

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حرکت

(تحلیل جریان فکری و تربیتی انسان)

علی صفایی حائری ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸

حرکت / نویسنده علی صفایی حائری (عین - صاد). قم: لیلۃ القدر، ۱۳۸۶.

۳۰۴ ص.

ISBN 978 - 964 - 7803 - 19 - 9

۳۰۰۰۰ ریال:

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. حرکت (فلسفه) -- جنبه های قرآنی. الف. عنوان.

۲۹۷ / ۱۵۹

ح ۴ ص ۲ / ۱۰۳ BP

۴۱۰۰۶ - ۸۴ م

کتابخانه ملی ایران

## فهرست

سخن ناشر..... ۹

مقدمه..... ۱۱

### ضرورت حرکت

عوامل حرکت..... ۱۷

۱. ساخت انسان..... ۱۷

۲. قدر انسان..... ۱۸

۳. نیاز انسان..... ۲۲

### جهت حرکت

رشد..... ۲۸

ملاک انتخاب اهداف..... ۳۰

عمق و وسعت اهداف..... ۳۴

سعی، موضع گیری..... ۳۸

### نیازهای حرکت

شناخت نیازها..... ۴۴



انتشارات لیلۃ القدر

### حرکت

(تحلیل جریان فکری و تربیتی انسان)

علی صفایی حائری (عین - صاد)

انتشارات لیلۃ القدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۲۵۱

تدوین و تنظیم: مؤسسه تحقیقاتی لیلۃ القدر

چاپ چهارم: تابستان ۱۳۸۸

چاپ: پاسدار اسلام

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۸۰۳ - ۱۹ - ۹

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲ / نمابر: ۷۷۱۷۳۷۸ - ۲۵۱

(کلیه حقوق این اثر متعلق به ناشر است)

گام اول: آگاهی.....	۱۰۹
گام دوم: آزادی.....	۱۱۰
گام سوم: تفکر.....	۱۱۱
گام چهارم: تذکر.....	۱۱۳
معارف.....	۱۱۴
عقاید.....	۱۱۸
نظام‌ها.....	۱۱۹
نظام تربیتی.....	۱۲۰
نظام اخلاقی.....	۱۲۳
نظام اجتماعی.....	۱۲۴
نظام سیاسی یا حکومتی.....	۱۲۹
نظام اقتصادی.....	۱۳۵
نظام حقوقی.....	۱۳۷
احکام اسلامی.....	۱۳۹
خلاصه.....	۱۴۳
ب: قدرت روحی.....	۱۵۳
عامل ضعف.....	۱۵۷
عوامل قدرت.....	۱۵۹
۱. آگاهی، علاقه، تمرین.....	۱۵۹
۲. شهادت و بیداری.....	۱۶۶
۳. تحلیل موانع.....	۱۶۸
۴. شناخت دنیا.....	۱۷۰
۵. توجه به روح‌های بلند.....	۱۷۰
۶. توأسی و برخوردها.....	۱۷۱
۷. مقایسه‌ها.....	۱۷۲
۸. هماهنگی با نظام.....	۱۷۴
۹. عبودیت و پیوند با حق.....	۱۷۶
۱۰. انس با قرآن.....	۱۸۳

راه‌های تأمین نیازها.....	۴۵
مراحل تأمین نیازها.....	۴۷
الف: موانع.....	۵۰
۱. زنجیرها.....	۵۰
تبرئه.....	۵۰
انتظار.....	۵۷
توقع.....	۵۷
شتاب.....	۵۸
اسارت‌های دیگر.....	۵۹
۲. اصر و بارهای سنگین.....	۶۰
ب: زمینه‌ها.....	۶۱
آموزش و آگاهی.....	۶۱
۱. نیازها و کمبودها در رابطه با انسان.....	۶۵
الف: بینش و بنیاد فکری.....	۶۷
شناخت.....	۶۸
تقدیر.....	۷۹
ترکیب.....	۷۹
وضعیت.....	۸۰
توحید.....	۸۱
وحی و رسالت.....	۸۲
اهداف رسالت.....	۸۵
ملاک انتخاب رسول.....	۸۵
امامت.....	۸۸
ضرورت طرح کلی مذهب.....	۹۲
شاخصه‌های طرح.....	۹۶
نقد طرح.....	۱۰۰
طرح کلی مذهب.....	۱۰۳

۱۱. تسبیح .....	۱۸۶
۱۲. ذکر و یادآوری .....	۱۸۹
۱۳. انقطاع و جدایی از وابستگی ها .....	۱۹۰
نگاهی به سوره مزمل .....	۱۹۹
خلاصه .....	۲۰۷
ج: طرح و برنامه .....	۲۱۱
ضرورت طرح .....	۲۱۱
هنگام طرح .....	۲۱۲
طرح کلی (روش، اجرا) .....	۲۱۴
خلاصه .....	۲۳۱
۲. نیازها و کمبودها در رابطه با دیگران .....	۲۳۵
شناخت جایگاهها .....	۲۳۸
شناخت روحیهها .....	۲۴۱
علامتها .....	۲۴۲
روش تربیت و سازماندهی .....	۲۴۹
خلاصه .....	۲۶۷
۳. نیازها و کمبودها در رابطه با محیط کار .....	۲۷۱
اختلافها و عوامل .....	۲۷۴
قانون تبدیل .....	۲۷۵
قانون ترکیب .....	۲۸۴
حرف آخر .....	۲۹۱

## سخن ناشر

کتاب حاضر از سری سخنرانی‌ها و مباحث تربیتی استاد علی صفایی حائری (عین - صاد) است که در سال ۵۷ - ۵۶ در میان جمعی از دانشجویان تحت عنوان حرکت ایراد شده است.

در این مجموعه، خواننده با سه بحث کلی ضرورت، جهت و نیازهای حرکت انسان آشنا می‌شود.

ضرورت حرکت و رشد آدمی، با توجه به سه عامل قدر و ارزش، ترکیب خاص و نیازهای او و با توجه به درک فاصله بین آنچه که هست و آنچه که باید باشد، توضیح می‌یابد.

در بحث جهت حرکت، هدف، چیزی بالاتر از عدالت و آزادی و رفاه و تکامل، که آرمان‌های کنونی انسان معاصرند، معرفی می‌شود؛ چرا که هدف برای چنین انسانی که حرکت برایش ضرورت دارد، رشد اوست. هدف، نه تنها تکامل انسان و استعدادهای او، که جهت دادن به استعدادهای تکامل

یافته اوست.

در بحث نیازهای حرکت، پس از شناخت این نیازها؛ چه در رابطه با خود انسان و چه در رابطه با دیگران و چه در رابطه با محیط کار او، تحلیلی برای رفع این نیازها داده شده است.

در رابطه با انسان، محتاج بینش فکری، قدرت روحی و طرح کلی هستیم و همین جاست که با طرح کلی مکتب و نظام‌های آن آشنا می‌شویم.

در رابطه با دیگران محتاج تربیت و سازماندهی مهره‌ها و نیروها هستیم. برای این تربیت باید مهره‌ها را شناسایی کرد و برای این مهم باید از جایی مناسب شروع کرد؛ جایی که ام القری و مادر شهرها باشد که بتوان بدون صرف وقت زیاد و بدون پراکنده شدن، جمع آوری و تربیت کرد، که کارهای بزرگ، بدون جایگاه مناسب، نتیجه‌ای نمی‌دهند و باری ندارند.

در رابطه با محیط کار هم، با درگیری‌ها و اختلاف‌ها و تضادها همراه هستیم و برای رفع آنها محتاج ترکیب و تبدیلی تا بتوان نه تنها اختلاف‌ها را مهار، که از آنها بهره‌مند شد و از آنها بهره برداری کرد، که مؤمن ساده نیست، کیس است و آگاه به زمان و می‌داند چطور از اختلافات و درگیری‌ها استفاده کند و چطور آنها را با ترکیبی که آموخته، تبدیل نماید.

انتشارات لیلۃ القدر کوشیده است تا با حفظ امانت و انسجام و ارتباط و با کمترین تصرف ممکن، مجموعه حاضر را تحقیق و تنظیم و چاپ کند، امید است که در این راه توفیق لازم را بدست آورده باشد.

### مقدمه

هر کدام از ما در جایگاهی نشستیم و برایمان چه در خانه و اداره و چه در محراب و منبر، اشتغال و فعالیت است. گاه به آنچه امروز داریم، قانع‌ایم و خیال می‌کنیم همان نهایت و غایتی است که می‌توانیم تأمین کنیم. این در صورتی است که به محدودیت در انسان معتقد باشیم و او را در محدوده‌ای متوقف کنیم. اما اگر معتقد باشیم، انسان گرچه استعدادهایش محدود است، ولی با ترکیب آنها نامحدود و بی‌نهایت می‌شود، هیچ‌گاه جایگاهی را که داریم نقطه آخر نخواهیم دانست؛ که حروف الفبا در ترکیب با هم بی‌نهایت کلمه و بی‌نهایت جمله به وجود می‌آورند؛ استعدادهای انسان هم در ترکیب با یکدیگر، بی‌نهایت استعداد می‌آفرینند.

آدمی که به ماهی چند هزار تومان حقوق و یک زن و بچه و برو بیایی و حیثاً یک عنوان روشن فکری و چند جلسه سخنرانی قانع است، دیگر چه می‌خواهد؟! اگر به این حد قانع باشد، طبیعی است که حرکتی نکند، طبیعی

است که در رکودش بگردد. اگر به طهارت آب پاک چشمه‌ها و اشک پاک ابرها هم که باشد، می‌گردد؛ که گنبدین ضرورت است.

کفر متحرک به اسلام می‌رسد، ولی اسلام را کد، پدر بزرگی کفر است. سلمان‌ها در حالی که کافر بودند، حرکتشان آنها را به رسول منتهی کرد و زبیرها در حالی که با رسول بودند، رکودشان آنها را به کفر پیوند زد.

کفری که با حرکت ما همراه باشد، وحشتی ندارد. وحشت آنجایی است که با رکودها پیوند خورده باشیم.

## ضرورت حرکت

آیا ضرورت حرکت را احساس کرده‌ایم؟

مسئله این نیست که گفتند و شنیدیم، نوشتند و خواندیم. باید خود، به این احساس رسیده باشیم. این احساس به راحتی نسبت به خیلی چیزها در ما شکل می‌گیرد. احساس می‌کنیم تشنه‌ایم و آب می‌خواهیم و برای رسیدن به آن حرکت می‌کنیم.

آدمی تا زمانی که مسائل را در همین حد، احساس نکرده باشد، منشاء عمل و حرکتی در او نخواهد شد.

این نکته که چرا از جایی که هستیم حرکت کنیم؟ باید خود، جواب آن را بدهیم. باید خود احساس کنیم در جایی که ایستاده‌ایم، نمی‌توانیم کاری انجام دهیم و بین آنچه هستیم و آنچه می‌توانیم باشیم، فاصله است.

ما که برای رسیدن به یک شغل، یک منصب و یا حتی یک لیوان آب، این قدر فعال و کوشا هستیم و این قدر زد و بند می‌کنیم، آیا ضرورتی تراز اینها برایمان وجود ندارد؟! آیا در همین سطح و اندازه هستیم؟!

این سؤال را باید خود، جوابگو باشیم نه اینکه از دهان همدیگر و یا از کتابی به خودمان تلقین و تحمیل کنیم. منتظر توضیح این و آن نباشیم. ممکن است دیگران توضیحاتی بدهند، ولی این توضیحات در سطح آنها و برای خود آنهاست. ممکن است راهی را نشان دهند، اما این راه را باید خودمان طی کنیم؛ همان طور که عطش را احساس می‌کنیم و دنبال آب می‌رویم. صرف اینکه دیگران گفته‌اند: تشنگی، طلب آب را در تو ایجاد می‌کند و تو را به حرکت وادار می‌نماید، عامل حرکت تو نیست و اگر هم بروی و حرکت کنی، تنها تقلید است و در برخورد با موانع عقب‌نشینی می‌کنی.

اگر بنا شد بازیگر نمایشی هم باشم، نمایشنامه‌ای که خود می‌فهمم، بهتر می‌توانم آن را اجرا کنم. آنچه را نمی‌فهمم، کارم را به افتضاح می‌کشاند.

کسانی که سر به بالا دارند و حرکتی متعالی را می‌خواهند، مثل سنگ نیستند تا با هل دادن به جایی برسند؛ چرا که وقتی این نیرو تمام شد، سقوط می‌کنند؛ که سقوط، یک اصل طبیعی برای سنگ‌هاست. ولی اگر ریشه‌ها در انسان جان گرفت، آنچه برای همه غیر طبیعی است، طبیعی‌ترین خواهد بود که حرکت بر خلاف جریان طبیعی سنگ‌ها، یک اصل طبیعی برای حرکت گیاهان است.

ما باید سر به بالا داشته باشیم، باید حرکت کنیم و از زیر خاک و سنگ بیرون آییم که حرکت، برای آنهایی که ریشه دارند امکان و حتی ضرورت دارد.

ضرورت حرکت، باید از ضرورت نفس کشیدنمان هم بیش‌تر باشد تا

بتوانیم به خاطر آن، حتی خون و جانمان را بدهیم. مادامی که ضرورت حرکت در این سطح درک نشده باشد، قطعاً انسان در راه می‌ماند؛ راه‌هایی که پریچ و خم و پر خطر است. راه‌هایی که پراز درگیری و رنج است.

## عوامل حرکت

ضرورت حرکت در انسان از چند چیز مایه می‌گیرد:

ساخت انسان

قدر انسان

نیازهای او

### ۱. ساخت انسان

فطرت؛ یعنی همین ترکیب و ساخت انسان، به گونه‌ای است که برایش امکان ایستادن نیست. آدمی طوری آفریده شده که نمی‌تواند بماند. در او شوری ریخته‌اند، به او خود آگاهی و بینشی داده‌اند که می‌داند قلّه‌هایی که باید به دست آورد، غیر از چیزی است که امروز در آن قرار دارد. همین احساس، حرکت انسان را چه در مراحل عالی روحی‌اش، چه در جامعه‌اش و چه در تاریخش، تأمین می‌کند.

ضرورت حرکت، از ترکیب ما، از فطرت ما، از ساخت ما مایه می‌گیرد و به همین خاطر کسانی که حرکتی ندارند، مجبورند با تنوع‌ها خودشان را مشغول کنند. تنوع‌طلبی، نشان دهنده‌ی نیازی است که ارضاء نشده؛ مثل گرسنه‌ای که



اگر به او غذا ندهند، کثافت‌ها را هم می‌خورد.

وقتی آدمی حرکتی ندارد، مجبور است خودش را با شکل‌های مختلف زندگی فریب دهد تا خیال کند که حرکتی دارد.

## ۲. قدر انسان

عامل دوم حرکت، شناخت «قدر و ارزش» انسان است. شناخت این نکته است که اگر بمانیم، می‌گندیم.

انبیاء از همین جا آغاز می‌کردند و به آدمی نشان می‌دادند که ارزش او بیش از چیزی است که می‌خواهد به آن برسد و برای این کار از معلومات بلاواسطه او استفاده می‌کردند، نه تجربیات و معلومات با واسطه.

رسول درودش را بر کسانی قرار داده که این ارزش را شناختند: «رَجِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ».<sup>۱</sup> علی (ع) حد جهل را در همین می‌داند که انسان ارزش خود را نشناسد: «كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ»<sup>۲</sup>؛ برای جهل ما همین بس که اندازه و قدر خود را ندانیم.

اگر انسان اندازه خود را شناسایی و ظرفیتش را شناخته باشد، حرکتش را شروع می‌کند و این حرکت برایش حتی از تنفس ضروری‌تر می‌شود؛ چون با هر نفسش می‌خواهد چیزی را به دست آورد.

انسان با توجه به همین قدر و ارزش و با توجه به همین وسعت

۱- غرر الحکم، ص ۲۳۳.  
۲- نهج البلاغة صبحی صالح، خطبة ۱۶.

وجودی‌اش امتداد و ادامه عظیم خویش را احساس می‌کند. احساس می‌کند که مرگ یک تولد است. می‌یابد که موت، یک مخلوق است و وجود بزرگ‌تر؛ وجودی که حتی از حیات جلوتر است: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ».<sup>۱</sup> می‌فهمد که موت، یک امر وجودی است نه عدمی. شروع است نه تمام شدن.

انسانی که حتی با مرگش متولد می‌شود، نمی‌تواند حرکتش را به هفتاد سال محدود کند، اینجاست که عشق به معاد مطرح می‌شود. او احساس می‌کند ادامه دارد و به ادامه خویش نه تنها شناخت که عشق پیدا می‌کند. تنها معرفت معاد مطرح نیست که عشق به این امتداد مطرح است: «يَوْمَئِذٍ بِإِلَهِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ».<sup>۲</sup>

با این شناخت، انسان می‌فهمد ارتباط‌هایی دارد. می‌فهمد با تمام هستی پیوند دارد، با نسل‌ها در رابطه است. در خودش نیروهایی را می‌بیند که با یکدیگر در رابطه‌اند. اگر نداند که این نیروها چگونه ترکیب می‌شوند و شناسد که چگونه آنها را تبدیل کند، قطعاً به بن‌بست می‌رسد، ولی اگر برای ترکیب آنها راهی را شناخت، در این ترکیب به تبدیل می‌رسد. اینجاست که شهوات، هواها و هوس‌ها تبدیل می‌شوند. غضب تبدیل می‌شود. ریا و خودنمایی تبدیل می‌شود. بخل تبدیل می‌شود.<sup>۳</sup>

اگر آدمی این تبدیل را بیاموزد، در او هیچ بدی پیدا نمی‌شود. هیچ لجنی باقی نمی‌ماند. اما اگر این تبدیل را قبول نکرده یا نیاموخته باشد، از کسانی

۱- ملک، ۲.  
۲- آل عمران، ۱۱۴.  
۳- ر.ک. به بحث نیازها و کمبودهای ۳. قانون تبدیل و ترکیب، از همین کتاب.

است که حتی نعمت‌ها را به کفر تبدیل می‌کند: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَ آخَلُوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»<sup>۱</sup> اینها هستی خود را به نابودی و وبال سوق می‌دهند؛ زیرا استعدادهایشان را در بن‌بست گذاشته‌اند. اما آنها که استعدادها را با ترکیب‌هایی که به آن رسیده‌اند تبدیل می‌کنند، از بن‌بست‌ها بیرون می‌آیند و حتی بدی‌ها و زشتی‌هایشان تبدیل می‌شود: «فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»<sup>۲</sup>.

پس شروع حرکت که ضرورت حرکت نیز از آن مایه می‌گیرد، از لحظه‌ای است که تو می‌فهمی از همه چیزهایی که با آنها مانوس هستی، بزرگ‌تری. بزرگ‌تری؛ چون آنها به تو ختم شده‌اند و تو میوه این درختی و هیچ وقت به ریشه و خاک و سنگ، برگشت نخواهی کرد.

یکی از اساتید ما می‌گفت: همه پدیده‌ها به تو ختم می‌شوند و وجود تو یک وجود مسلط است. در مقایسه با دیگر حیوانات تو بر روی دو پا ایستاده‌ای و آنها چهار پا هستند. آنها در دست تو هستند. آنها به تو ختم شده‌اند، پس چطور می‌شود که تو دوباره به آنها ختم شوی و رجعت تو به سوی آنها باشد؟

این بینش را، حتی همان روستایی، همان عوام الناسی که ما از آنها دست شسته‌ایم، به دست آورده‌اند و ابوذر و بلال و سلمان شده‌اند. ابوذرهایی که از

خط بهره‌مند نبودند، از یک چنین بینشی برخوردار بودند و شروع حرکت نیز از چنین بینشی است که عظمت انسان در بینش اوست، نه دانش او. مادام که این بینش نباشد، مجموعه آگاهی و دانش انسان وسیله و دستاویزی برای قدرت‌ها و طاغوت‌ها می‌شود؛ چون انسانی که بینش ندارد دانش او، نقطه ضعفش می‌شود، از او مهره‌ای می‌سازند تا در نقشه‌های جهنمی خودشان بهره‌برداری کنند.

ثوره‌ها و انقلاب‌هایی که انبیاء به وجود می‌آوردند، از همین بینش مایه می‌گرفت. سوره روم نشان می‌دهد ثوره‌ها و انقلاب‌ها، ثوره‌هایی بوده‌اند که با ابزار تولید رابطه داشته‌اند، با زمین رابطه داشته‌اند: «اتَّارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا»<sup>۱</sup>، در حالی که انقلاب انبیاء بنیادی‌تر بود. آنها یافته بودند مادامی که انسان دگرگون نشده باشد، هر نوع دگرگونی و انقلابی به جایی منتهی نخواهد شد. به تعبیر امیرالمؤمنین (ع)<sup>۲</sup> انبیاء کارشان این بود: «يُثِيرُوا لَهُمْ نَقَائِنَ الْعُقُولِ»<sup>۳</sup>؛ کار آنها انقلاب در اندیشه‌ها و سنجش‌هایی بود که در جریان تولید مدفون شده بودند و باید برانگیخته و احیاء می‌شدند.

تفاوت انقلاب‌ها با یکدیگر در همین است و عمق انقلاب اسلامی در این است که انسان را دگرگون می‌کند. مادامی که انسان دگرگون نشده باشد، هیچ نوع دگرگونی را در سطح جامعه‌اش نمی‌تواند تحمل کند. اگر بخواهی چیزی را از او بگیری، باید امتیاز زیادتری بدهی و اگر بخواهی او را به یک گام حق

۱- روم، ۹.

۲- نهج البلاغة صبحی صالح، خطبة ۱.

۱- ابراهیم، ۲۸.

۲- فرقان، ۷۰.

دعوت کنی، باید ده گام باطل با او برداری.

### ۳. نیاز انسان

وقتی انسان امتداد عظیم خود را حس کرد، حرکت عظیمش را شروع می‌کند و در رابطه با این حرکت مستمر و با توجه به رابطه‌های پیچیده او با هستی و جامعه و نیروهای درونی خود، نیازهایی می‌بیند. از طرفی این «نیازها» و «خواسته‌ها» در دسترس نیستند و برای رسیدن به آنها باید بکوشد. در نتیجه ضرورت حرکت از این ناشی می‌شود که نیازهای آدمی، آماده و در دسترس نیستند.<sup>۱</sup> کسی که با این همه در رابطه است و برای این رابطه‌ها نیازهایی را احساس کرده، دیگر نمی‌تواند بی تفاوت و منتظر باشد که باید خود شروع کند و در این شروع، محتاج شناخت این نیازها و تنظیم و تأمین آنهاست.

پس نیاز، قدر و ساخت ما ضرورت حرکت را به وجود می‌آورند و ضرورت این حرکت حتی از تنفس ما بیش تر است؛ چون ما با مرگمان ادامه داریم و در مرگمان تولد را یافته‌ایم که به تعبیر «سحره» مرگ یک جهش و انقلاب است: «إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»<sup>۲</sup>؛ مرگ یک انتقال و امتداد است.

اگر از خودمان سؤال نکنیم که وقت خود را با چه چیز پُر کرده‌ایم؟ از ما

سؤال خواهد شد: «لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»<sup>۳</sup>.

۱- ر. ک. به بحث نیازهای حرکت، از همین کتاب.

۲- اعراف، ۱۲۵.

۳- تکوین، ۸.

به حقّ حقّ قسم که مسئولیم و از ما کسی سؤال می‌کند که به جواب‌های ما واقف است و فرارهای ما را می‌شناسد.

اگر به همین موضعی که داریم، دل خوش کنیم و همین زندگی، همین تلاوت تکرار، همین حقوق، همین رفت و آمدها و همین انس‌ها ما را تأمین کند، حرکتی نخواهیم داشت و سؤالی را دنبال نخواهیم کرد. ولی اگر حس کنیم در جایی که هستیم، نمی‌توانیم بایستیم و مقداری که خود را ساخته‌ایم، کفایت نمی‌کند، اینجاست که مسأله‌ای دیگر مطرح می‌شود و آن اینکه برای چه می‌خواهیم خودمان را بسازیم تا بفهمیم چگونه باید خودمان را بسازیم. کسی که می‌خواهد خودش را برای سه متر پرش بسازد، با کسی که سی هزار متر را در نظر دارد، طرز کارشان فرق می‌کند.

با این دید و با این خودشناسی؛ که انسان می‌فهمد در جایی که هست نمی‌تواند بایستد و باید حرکت کند، همین باعث خودسازی او می‌شود.

حال اگر بنا شد حرکتی کنیم، کجا برویم؟ به سوی چه هدف و مقصدی؟ چه خواهیم تا بیش تر به دست آوریم؟ خواسته‌های ما چه مبنایی برای انتخابشان باشد؟ برای تأمین این مقصد و این خواسته‌ها، چه نیازها و کمبودهایی وجود دارد؟

این طور نیست که فقط بشنوید و بعد هم اگر شناختید و حرکت نکردید، هیچ مشکلی پیش نیاید. کسانی که به اندازه تمامی عمرشان آگاهی به دست آورده‌اند، ولی به اندازه یک لحظه هم گامی برنداشته‌اند، بدانند که همین آگاهی‌ها، اغلال و زنجیرهایشان می‌شود و آنها را خرد و خسته می‌کند. اینکه

می بینید با باری از معلومات و مطالعات و آگاهی ها، هر کدام فرعونى شده ایم و آشکار و پنهان، دعوایا داریم، به همین خاطر است که آگاهی یک عمر را به دوش گرفته ایم، ولی حرکت یک لحظه را هم نداشته ایم. باری که بازده نداشته باشد، چه کمرها که نمی شکنند!

باشد که هر کدام از ما مولد باشیم نه محتکر!

## جهت حرکت

حرکت چیزی نیست که انسان بخواهد آن را ایجاد کند. او به هر صورت حرکت دارد و مهم این است که به آن شکل دهد.

ضرورتی ندارد که حرکت را در خود ایجاد کنیم؛ چرا که این حرکت، این نیرو، این انگیزش در ما وجود دارد. باید این حرکت طبیعی را که در ما وجود دارد و از ساخت و بافت و ترکیب ما مایه گرفته، به سمت و جهتی هدایت کنیم.

ما مستمراً می‌جوشیم، ولی باید به این جوشش جهت دهیم.

هواها و هوس‌ها و عشق‌ها در ما وجود دارند. باید این نیروها تبدیل شوند و جهت بگیرند. باید ترس‌ها و بخل‌ها و حتی دردها و رنج‌های انسان تبدیل شوند. باید عقده‌هایش تبدیل شوند.

داستان انسان، داستان عجیبی است که حتی عقده و درد و رنج، عامل سرگردانی او نیست. اگر آدمی بن‌بست‌هایش را بشناسد و بفهمد که چگونه از آنها بیرون آید، راه‌های بزرگ او هم شاهره می‌شود. اگر انسان بیابد که چگونه

از همان عقده‌ها بهره بگیرد، سیئات او به حسنات و بدی‌هایش به خوبی‌ها تبدیل می‌شوند، وگرنه نعمت‌ها و خوبی‌هایش هم در بن‌بست‌ها می‌گنجد.

### رشد

آدمی برای این حرکت مستمر و این جوشش مداوم باید راهی داشته باشد. سؤال این است که این حرکت باید به چه سمت و سویی باشد؟ اگر در موضع ثروت هستیم، برای ثروت بکوشیم. اگر در موضع قدرت هستیم، برای قدرت بکوشیم. اگر در موضع آگاهی و دانش هستیم، برای دانایی جهان شمول بکوشیم. اگر بنا شد حرکت کنیم فقط در همان سطح و محدوده، وسعتی را دنبال کنیم؟ اگر بنا شد پرورش دهیم و نماییم، چه چیزی را پرورش دهیم؟

وقتی دانه گندم را پرورش می‌دهند، سنبله می‌شود. زمانی که تخم را پرورش می‌دهند، جوجه از آن بیرون می‌آید. مواد خام را پرورش می‌دهند، محصولات بسیاری از آن به دست می‌آید. نکته این است مادامی که انسان خودش تربیت نشود و خودش زیاد و بارور نگردد، مادامی که در خود انسان حرکتی به وجود نیاید، هر نوع حرکتی، هر نوع تربیتی، هر نوع باروری و زیاد شدنی جز به کم شدن انسان منتهی نمی‌شود. آگاهی زیاد برای انسانی که خود زیاد نشده، جز رنج ندارد.

شاید کلمه «خود»، کلمه مبهم و گنگی باشد. گاهی می‌گوییم: خود در و گاهی می‌گوییم: شیشه در، چوب در. «خود» مجموعه است؛

مجموعه‌ای هماهنگ.

وقتی می‌گوییم: انسان خودش باید زیاد شود؛ یعنی رشد هماهنگ پیدا کند، نه اینکه دستش سیصد متر شود، کله‌اش دوپست کیلو شود. مادامی که انسان، رشد هماهنگ نداشته باشد و خودش زیاد نشده باشد، هر نوع زیادتی و هر نوع تربیتی برایش جز رنج نخواهد داشت. ما می‌بینیم وقتی علم انسان این همه بار می‌گیرد، جز انسان زیر بار نتیجه‌ای ندارد؛ چون این انسان است که باید به آن جهت دهد و آن را رهبری کند.

مادامی که انسان رشد پیدا نکرده باشد و در یک کلمه خودش زیاد و بارور نشده باشد، اسیر و ذلیل قدرت‌ها و ثروت‌ها خواهد شد. باید این نکته در ما حس و لمس شود و اگر باور نداریم، توقف و بررسی کنیم.

می‌توانیم بگوییم: انسان مهم نیست. بگذار پول و ثروت و قدرت و علم او زیاد شود، عشقش زیاد شود؛ در حالی که همین عشق و همین علم، عامل بدبختی اوست. ولی اگر آن نکته را قبول کردیم، مجبوریم به تربیت و باروری شکل دیگری بدهیم و به دنبال راه حل دیگری باشیم.

ما که راه زیاد کردن ثروت و قدرت را یاد گرفته‌ایم، آیا برای زیاد شدن و بارور کردن خودمان راهی سراغ داریم؟ با چه زیاد می‌شویم؟ با عبادت، با ریاضت، با جهاد، با نماز، با خدمت به خلق؟ اینها همه یک بُعد انسان را تربیت می‌کنند و در یک بُعد انسان ایجاد قدرت می‌کنند. در نتیجه خودشان عامل گرفتاری و ماندگاری انسان می‌شوند.

پس ما حرکتی داریم و این حرکت، جهتی می‌خواهد. حال چه چیز را

جهت و هدف قرار دهیم؟ «کمال» یا «سعادت» یا «الله»؟

ما کلمه‌ها را قبل از معانی فهمیده‌ایم؛ در حالی که در یادگیری ابتدایی خود اول با یک پدیده روبرو می‌شدیم، بعد در برخوردها وقتی به ما می‌گفتند آب می‌خواهی؟ کلمه آب برایمان معنا داشت و آن را می‌فهمیدیم. بدبختی ما در این است که هنوز معنا و مفهوم را نشناخته، به خود کلمه رسیده‌ایم.

من در برابر این سؤال که انسان برای چه آفریده شده؟ خیلی حساسیت داشتم و وقتی در جواب می‌شنیدم که برای کمال آفریده شده است. می‌گفتم: من اصلاً کمال را نمی‌خواهم، چرا آفریده شوم؟

### ملاک انتخاب اهداف

هر هدفی را که می‌خواهیم انتخاب کنیم، در رابطه با خود انسان تحقق پیدا می‌کند. نقش و هدف آدمی، در رابطه با قدر و اندازه و ارزش اوست. سپس این هدف، مبنای طرح ریزی و نقشه ریزی او می‌شود؛ چون هر طرحی از هدفش شروع می‌شود<sup>۱</sup> و هدف انسان در رابطه با اندازه و ارزشی است که از خود سراغ دارد، در رابطه با درکی است که از خود دارد.

اگر می‌خواهی هدف کسی را عوض کنی، باید ببینش او را نسبت به اندازه و قدرش، کم یا زیاد کنی و «قدر» هم، با «مقایسه‌ها» فهمیده می‌شود. انسان در مقایسه خود با پدیده‌ها، تفاوت خود را با آنها می‌بیند.

کسی که قدر و ارزش خود را فهمید، دیگر هدفی کمتر از خودش را

۱- ر. ک. به بحث نقد طرح، از همین کتاب.

انتخاب نمی‌کند. اگر من بدانم که هستم، می‌توانم بفهمم برای چه باید باشم. ابهام‌ها از اینجا شروع می‌شود که این خط را نخوانده‌ام و به خاطر همین، خط دوم برایم گنگ است و تنها خود را با کلمه‌ها مشغول ساخته‌ام.

در دعای مکارم الاخلاق آمده: «اللَّهُمَّ بَلِّغْ بَايْمَانِي أَكْمَلَ الْإِيْمَانِ ... وَ اَنْتَهٗ بِنِيَّتِي اِلَى اَحْسَنِ النِّيَّاتِ وَ بِعَمَلِي اِلَى اَحْسَنِ الْاَعْمَالِ اللَّهُمَّ وَ قَرِّ بِطُفْكَ نِيَّتِي»<sup>۱</sup>.  
امام می‌خواهد هم عشقش (ایمان) ادامه پیدا کند، هم عملش و هم نیت و هدفش. سپس این نیت احسن، این عالی‌ترین نیت‌ها وسعت پیدا کند و در مجموعه زندگی انسان راه پیدا کند: «اللَّهُمَّ وَ قَرِّ بِطُفْكَ نِيَّتِي»؛ خدایا محبت و لطف تو به من این باشد که نیت من، نیت عالی من، در تمام زندگی و فور پیدا کند و محدود به یک قسمت از کار و در یک مقطع از زندگی من نباشد. از کسانی نباشم که فقط یک کارم برای تو باشد.

پس نیت‌ها متفاوتند. انسان در هر لحظه، نیت عالی تری پیدا می‌کند. این نیت و هدف، در رابطه با درک انسان از خودش شکل می‌گیرد و نمی‌توان به این دلیل که من آن را می‌خواهم، دیگری هم همان را بخواهد. چه بسا کسی که درک بالاتری دارد، اگر با این نیت اقدام کند، نیتش باطل باشد؛ در حالی که به نیت آن شبان رومی که می‌گفت: دَسْتَكْتُ بوسم، بمالم پایکْت ...<sup>۲</sup> بهره هم می‌دهند.

نیت و هدف و جهت انسان، یک چیز بسته و متحجر نیست، که آن به آن

۱- مفاتیح الجنان، دعای مکارم الاخلاق.

۲- داستان موسی و شبان، مثنوی مولوی.

دگرگون می‌شود و می‌تواند به بهتر شدن راه پیدا کند. در نتیجه عمل آدمی را به ارزش‌های جدیدی می‌رساند؛ چون وقتی عامل‌ها و انگیزه‌های عمل عوض شدند، ارزش عمل نیز عوض می‌شود؛ که ارزش عمل در کمیت آن نیست، در بینش و نگرشی است که انسان به آثار عمل دارد، در محرک و انگیزه‌ای است که او را به جریان انداخته، در جهت و هدفی است که برای آن در نظر گرفته. ارزش عمل، در رابطه با این اصول است.

گاه تو با انفاقی که می‌کنی، در یک سطحی از انسانیت می‌خواهی محبت کرده باشی و دست انسانی را گرفته باشی، ولی در سطحی دیگر و بالاتر می‌بینی این کار ارضای غریزه‌ت است؛ چرا که تنها کافی نیست که محبت کنی. باید بذری که در وجود او ریخته‌ای، بارور کنی؛ که بخشیدن، به تنهایی مطرح نیست. مطلوب این نیست که کسی سرشار شود، مهم این است که او توجهی پیدا کند و درس انفاق بگیرد. اگر این بینش، این نیت، این هدف، در عمل تو نباشد، باخته‌ای.

مرحله بعد این است که نه تنها او درس بگیرد، بلکه همراه و همپای تو شود و وحدتی بین شما به وجود آید.

به راستی که هدف‌ها در یک عمل چقدر فرق می‌کند! این طور نیست که هدف‌ها و نیت‌ها برای همه، یک چیز و در یک سطح باشد و ما همیشه به یک هدف و یک نیت قانع باشیم. ممکن است در یک سطح بگوییم: به خاطر خدا، اما این هدف باید معنا شود. به خاطر خدا؛ یعنی خودمان را با او حرکت می‌دهیم، او محرک ما در این راه است. اگر من این کت را پوشیده‌ام، به خاطر

این نیست که خودم کت را خریدم، به خاطر این است که خدا خواسته و من سزاوار و مستحق پوشیدن آن هستم.

این علی<sup>۱</sup> است که برای خدا هم نان به خلق می‌دهد، هم لباس، هم انس هم آگاهی، هم وسعت درونی و هم قدرت روحی، همه اینها را به خاطر خدا می‌دهد و چیزی جز «الله» در او حرکت ایجاد نمی‌کند؛ که غیر او بی‌رمق‌تر از این‌اند... آیا علی<sup>۲</sup> این حرکت‌ها را از دم دست شروع می‌کند یا می‌سنجد که چه وقت، کدام حرکت را داشته باشد و چگونه با افراد کار کند؟

حرکت‌هایی که نسنجیده باشد، در انسان باروری نمی‌آورد و علامت آن هم این است که یا مغرور عمل‌مان می‌شویم و یا خسته از عمل. اگر ما را بکوبند خسته‌ایم و اگر تشویق‌مان کنند، مغروریم. ولی اگر ریشه‌ها در ما پا گرفته باشند، نه در تشویق‌ها غروری می‌آید و نه در ضربه‌ها خستگی؛ که مدام باروری دارد: «تُوْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ»<sup>۱</sup>، مستمراً میوه می‌دهد؛ چون ریشه ثابتی دارد: «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»<sup>۲</sup>.

بنابراین، جهت و هدف حرکت هم، وابسته به بینشی است که ما از خود داریم و چیز بسته و مبهم و گنگی نیست.

هدف من در رابطه با قدر من و در رابطه با روابط من است. منی که می‌خواهم فقط بیست روز در جایی بمانم، هدفم از ساختن یک خانه، این است که همین بیست روز مرا تأمین کند. کسی که امتداد خودش را حس کرده

۱- ابراهیم، ۲۵.

۲- همان، ۲۴.



و در این امتداد، اتصال و رابطه‌هایش را هم درک کرده، به این محدودها فکر نمی‌کند و نیت‌هایش گسترده می‌شود. اینجاست که بینش علی<sup>(ع)</sup> تنها به اینکه نان و آب و رفاه خلق را تأمین کند یا آنها را به عدالت ببندد، محدود نمی‌شود. هدفی که او دارد به وسعتی می‌رسد که حتی تاریخ هم نمی‌تواند آن را تحمل کند، ولی علی<sup>(ع)</sup> باید آن را تحمل کند؛ چون علی<sup>(ع)</sup> بزرگ‌تر از تاریخ است. علی<sup>(ع)</sup> امام و جلودار تاریخ است. حکومتی که او طرح می‌ریزد، زمانی که رابطه و اندازه آدم‌ها مجهول و ناشناخته باشد و به ارزش خود واقف نشده باشند، خیلی طبیعی است که حرکت آن مبهم و گنگ باشد و مشخص نشود که چرا او این گونه بود، یا آن گونه؟ چرا این گونه زیست و یا آن گونه مرد؟

آنچه نه تنها برای آدم‌های آن دوره که برای انسان‌های بعد هم گنگ و مبهم است، برای آنهایی که قدر و ارزش خود را شناخته‌اند و امتداد خود را دیده‌اند و اتصال‌ها و رابطه‌ها را حس کرده‌اند، خیلی روشن و مشخص است.

باغبانی که قدر خود را می‌شناسد و نیازهای خود را می‌داند، بذرها را مفت به خاک نمی‌ریزد. یک دانه می‌دهد تا هفت صد تا به دست آورد. این است که سلام و علیک‌های او، رفت و آمدهای او، محبت‌های او بدون بهره در سرزمین وجود دیگران ریخته نمی‌شود؛ چرا که در پشت هر شغل، نقش او قرار دارد.

### عمق و وسعت اهداف

ما هر اندازه که قدر و ارزش خویش را بیش‌تر احساس کنیم، هدف‌هایمان

نیز بالاتر خواهد رفت و در خودمان هم محصور نخواهد شد؛ چون در رابطه هستیم. اینجاست که در یک مرحله می‌خواهیم نان و آب و عدالت خلق را تأمین کنیم و در مرحله دیگر علم و آگاهی و قدرت روحی آنها را و در مرحله آخر هم از اینها فراتر آمده، نه تنها تکامل را که می‌خواهیم به تمامی استعدادهای تکامل یافته جهت بدهیم (رشد) و این جهت را هم الهی قرار می‌دهیم که یک بعد ندارد و محدود نیست.

ما به اندازه همه وجودمان، به اندازه تمامی ابعاد خلق‌ها و نسل‌ها استعداد داریم. اگر بخواهیم این استعدادها را تنها برای نان و آب، برای اینکه پُست و مدرکی پیدا کنیم محصور نماییم، زیاد هم می‌آوریم. اینجاست که آخر عمر ما و تمام حاصل زندگی ما، این می‌شود که سگی را دست بگیریم و از کنار ساحلی بگذریم و سوت بزنیم و یا گذشته بی‌حاصلمان را تکرار کنیم.

اگر فهمیدیم به اندازه همه ابعاد خودمان؛ یعنی بدن، فکر، قلب، عقل و روح و به اندازه همه این ابعاد در دیگران به ما استعداد داده شده، دیگر مسأله در این حدی که محصورش کرده‌ایم، محدود نمی‌شود.

ترکیب و رابطه این استعدادها با هم، نامحدود بودن و ادامه و امتداد ما را توضیح می‌دهد. شخصیت ما را توضیح می‌دهد. حرکت ما را توضیح می‌دهد. تقدیر و اندازه این استعدادها هم، در رابطه با شغل‌ها و اشتغال‌های ماست. ما «ترکیبی» داریم که به اندازه همه وجود خودمان و همه نیاز نسل‌ها می‌تواند باروری داشته باشد و این ترکیب، نقش ما را مشخص می‌کند. ما «تقدیری» داریم که این تقدیر، شغل ما را مشخص می‌کند.

در برابر این سؤال که آیا زن و مرد، یا به طور کلی آدم‌ها با هم برابرند؟ باید بر این نکته تأکید کنم که در چه چیزی؟ در نقش یا در شغل؟ در نقش همه برابرند، ولی در شغل حتی دو نفر هم برابر نیستند. حتی دو مرد هم برابر نیستند؛ چون ترکیبی که در همه برابر و یکسان است، به نقش و هدف و نیت آنها معنا می‌دهد و همه در این زمینه برابرند، اما تقدیر و اندازه استعدادها، اشتغال و فعالیت و شغل آنها را توضیح می‌دهد و هیچ کس در این زمینه با دیگری برابر نیست.

مقصود انسان از حرکت برای به دست آوردن نان و آب، مربوط به مرحله‌ای از زندگی است که فقط فقر را احساس کرده. بعد از تأمین این نیاز، حرکت مستمر او به بن‌بست می‌رسد. آن وقت نیاز به آزادی را احساس می‌کند. در آزادی، تجاوزها به وجود می‌آید. از این رو نیاز به عدالت را احساس می‌کند. در عدالت، رفاه به وجود می‌آید و در رفاه، پوچی را احساس می‌کند؛ تا آنجا که به خودش رو می‌آورد. آدمی پس از تکاملی که در صنعت پیدا می‌کند، بار دیگر به خودش پناه می‌آورد و اینجاست که به پوچی دوم می‌رسد.

انسان پس از مرحله تکامل چه در «خودش» و چه در «صنعتش» به مرحله جهت دادن به استعدادهایش راه پیدا می‌کند و تو می‌بینی که داستان مستمراً ادامه دارد؛ چرا که آدمی مستمراً ادامه و امتداد دارد.

می‌بینی که وقتی کلمه‌ها باز شدند، می‌توانی هر اسمی را برایشان بگذاری، ولی وقتی که گنگ و مبهم هستند، مسأله‌ای را حل نمی‌کنند.

منی که احساس کرده‌ام قدر و اندازه‌ام بیش از یک بُعد است، به بحران بی‌کاری می‌رسم، نه بحران کار؛ یعنی من بیش از نیازهای محدودم هستم. اینجاست که در بخشی از وجودم؛ یعنی بدنم، لباسم و خوراکم، زیاد می‌آورم؛ حتی از خودم هم زیادترم، اینجاست که هم‌تم از خودم بالاتر می‌رود و هدف و مقصد من، وسیع و گسترده می‌شود؛ تا حدی که رسول الله (ص) می‌فرماید: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ»؛ من و علی، پدر این امت هستیم. تمامی نسل‌ها در طول تاریخ، فرزندهای ما هستند و ما عهده‌دار آنها هستیم.

تو هر اندازه در خودت این رابطه را احساس کردی، به همان اندازه بزرگ شده‌ای و می‌توانی بفهمی چه مقدار خودت را شناخته‌ای. تویی که حاضر نیستی مسئولیت یک نفر را به عهده بگیری، معلوم می‌شود که تلقی‌ات از خودت در چه سطحی است.

اینکه نمی‌توانی یک خانواده، یک مؤسسه و یا یک محله را به دوش بگیری و از زیر بارش فرار می‌کنی، این همه وحشت و تزلزل، حتی وحشت از عهده‌دار شدن یک بچه و یا وحشت از ازدواج و ... نشانگر این مسأله است که چقدر محدود به خودت نگاه می‌کنی و هنوز خودت را درک نکرده‌ای. اما با شناخت و درک قدر خویش، تا آنجا پیش می‌روی که حاضر می‌شوی حتی بار نسل‌ها را هم به دوش کشی و در این حرکت، نه خستگی پیدا کنی و نه غرور، نه احتیاج به تشویق و ترویج داشته باشی و نه حتی از ضربه‌ای که می‌خوری، واهمه و گریز.

## سعی، موضع‌گیری

نمونه‌ای از انسان‌ها می‌توانند حجت بر ما باشند که با دستمان، با چشممان، با فکرمان، با نیروهای عظیمی که در ما نهفته است، چه کارها که می‌توانسته‌ایم انجام دهیم و نداده‌ایم! اینها حجت هستند. اینها نمونه هستند. دلیل بر این هستند که انسان می‌تواند از آنچه هست و در جایی که قرار دارد، فاصله بگیرد و حرکتی داشته باشد.

هر انسانی می‌تواند به آن قله و اوجی برسد که عالی‌ترین انسان‌ها رسیدند. مهم مقدار استعدادها نیست تا بگویید ما کمتر از آنها داریم؛ چون آنها با استعدادهاشان به این جریان نرسیده‌اند، وقتی به آن قله و اوج رسیدند که آنچه را داشتند، خرج کردند و به جریان انداختند. ساده‌تر بگوییم: آنچه آدمی را بالا می‌برد، نه سرمایه است و نه عمل که سعی اوست.

سعی، نسبت عمل به سرمایه است و حالتی است در عمل، نه خود عمل. کسی که مقداری سرمایه دارد؛ مثلاً صد تومان و از این مقدار، ده تومان بیرون آورده، با کسی که هزار تومان سرمایه دارد و از آن، صد تومان بیرون کشیده است، سعی‌شان یکی است گرچه عمل‌هایشان متفاوت است.

آنچه به انسان رفعت می‌دهد، بسته به مقدار سعی اوست، نه عمل او؛ که عمل وابسته به شرایط و امکانات آدمی است، ولی سعی در هر مقدار از استعداد و توانایی اوست. شاید بعضی‌ها بین سعی و عمل تفکیک نکنند، ولی اینها جدا هستند. در فارسی هم می‌گوییم: فلانی در عملش سعی می‌کند؛ که سعی، حالت عمل است، نه خود عمل و آنچه به انسان مربوط است، همین

حالت است.

وجود انسان‌های متعالی علامت حرکت انسان است. علامت این است که ما هم می‌توانیم همان مراحل را طی کنیم. شاید شنیده باشید که علی (ع) میزان است؛ یعنی ترازوی من است. من دستم را با دست او، عمرم را با عمر او، فکرم را با فکر او بسنجم. تفاوت‌هایی که در میان است مربوط به این است که ما کار نکرده‌ایم و سعی نداشته‌ایم. باید عذرها را در همین جا بریزیم و نگوییم: نداریم؛ که دارایی مطرح نیست. همان اندازه که داریم اگر خرج کنیم، به قله و اوجی می‌رسیم که دیگران رسیدند.

مقدار استعدادها، امکانات آدمی، محیط و اینکه با رسول بوده یا نه و اینکه در چه شرایطی قرار گرفته، هیچ کدام برای حرکت انسان رکن نیستند، پایه و اساس نیستند؛ چرا که موقعیت‌ها مهم نیستند. این موضع‌گیری در موقعیت‌هاست که ارزش می‌آفریند.

مهم این نیست که من در نورم یا در تاریکی؟ مهم این است که نور در راه من افتاده یا در چشم من؟ نوری که در چشم افتاده، کور می‌کند، ولی نوری که در راه افتاده، عامل حرکت است.

در برابر تاریکی، موضع‌گیری‌ها مطرح است که می‌توان تاریکی را پذیرفت و در این تاریکی چراغی روشن کرد؛ که سلمان‌ها در متن تاریکی از حرکت باز نمی‌مانند و در دل شب، نور را زنده می‌کنند.

نیازهای حرکت

سخن این است اگر حرکت را پذیرفتیم به چه سمت و سویی می خواهیم  
برویم؟ مقصدمان چیست؟ آیا مقصد، محدود در خودمان، یا در جمعمان  
است یا تمامی نسل ها را در بر می گیرد؟

مرحله بعد اینکه این مقصد چه عمقی دارد؟ در حد آزادی و عدالت و رفاه  
است یا با امتداد و ادامه انسان ادامه دارد؟

و مرحله سوم اینکه چه روشی دارد؟ غلطاندن و به دوش کشیدن است یا  
زمینه ساز است برای آنهایی که می خواهند انتخاب کنند؟

**وسعت این رسالت و عمق آن و روش آن چیست؟**

گفتیم: ارتباط این مقصد، با شناختی است که از انسان به دست می آید و  
یک چیز ثابت و جامدی نیست. این مقصد در هر حدی باشد، نه تنها در خود  
ما که در رابطه با دیگران نیز مطرح می شود و انسان برای رسیدن به چنین  
معنای وسیعی، احتیاج به مقدماتی دارد که باید از آنها گفتگو کنیم.

## شناخت نیازها

اگر مقصد را پیدا کردیم و خواستیم آن را در خود و در جامعه خود تحقق دهیم؛ آن هم مقصدی با «وسعتی» که حتی نسل‌ها را در بر می‌گیرد و «عمقی» که حتی تکامل را پشت سر می‌گذارد و در خودش غرق می‌کند و «روشی» که چرخاندن و غلطاندن و به دوش کشیدن و اینکه آدم‌ها را خوب تربیت کند، نیست، بلکه زمینه تربیت خوب آنها را فراهم می‌کند. این چنین رسالتی و این چنین هدفی که از محدوده ما گذشته و از آن سطح بالاتر آمده، نیازها و کمبودها و مقدماتی دارد.

این نیازها و کمبودها در چه زمینه‌هایی است؟

**مرحله اول**، کمبودهایی است که در «خود من» وجود دارد.

این درست است که من استعداد و مواد خام نسل‌های مستمر را دارم، ولی این مواد خام باید شکل بگیرند. من به اندازه‌ای توان دارم که می‌توانم، نه تنها ملت ایران، بلکه تمام جهان را عهده‌دار باشم، ولی این مایه و توانایی در من شکل نگرفته است. هنوز بینش و بنیاد فکری من شکل نگرفته و آگاهی‌ها و استعدادهایم وبال من شده، هنوز ثبات و قدرت روحی پیدا نکرده‌ام و آلت دست دیگرانم، هنوز طرح کلی برای کار خود در دست ندارم.

پس کمبود اول در خود من است. فکر من سازمان نگرفته، قدرت روحی پیدا نکرده‌ام، طرحی در دست ندارم.

**مرحله دوم**، کمبودهایی است که در «ارتباط با دیگران» وجود دارد. می‌خواهم با دیگران کار کنم، اما هنوز در برخوردها، روحیه‌ها را نمی‌شناسم.

هنوز مهره‌ها را شناسایی نکرده‌ام و نمی‌دانم بر روی چه کسانی، با چه روشی و در چه پایگاه و محلی کارم را شروع کنم؟ ام القری و مادر شهر من، جایی که می‌توانم از آنجا به تمام شهرها رخنه کنم، کجاست؟

**مرحله سوم**، کمبودهایی است که در «زمینه محیط» وجود دارد.

در محیطی که می‌خواهم کار کنم، تناقض‌ها و اختلاف‌ها و مزاحمت‌هایی وجود دارد. وحدت و یکپارچگی کم است. کمبود تسامح و تفاهم احساس می‌شود. اینها را چگونه حل کنم؟

آن همت بلند در رابطه با همه افراد و همه نسل‌ها و نظامی که بر انسان و جامعه و هستی وجود دارد، این نیازها و کمبودها را به همراه خواهد داشت.

## راه‌های تأمین نیازها

برای این وسعت، نیازهایی به این وسعت را هم باید تأمین کنیم.

تأمین نیازها از چه راه‌هایی است؟

برای تأمین نیازها چهار راه وجود دارد:

تجربه

عبرت

قدر

آموزش

«تجربه» چیزی است که انسان در جریان عمل به آن می‌رسد.

«عبرت» آنجاست که از عمل دیگران بهره‌برداری کند.

«قدر»؛ یعنی اینکه انسان با محاسبه‌ها کارش را شروع کند.

«آموزش»، برخورد با راه رفته‌هاست. کسانی که در ما جرقه‌ها را روشن می‌کنند و به ما درس می‌دهند و در جایی که شاید خودمان نتوانیم محاسبه کنیم یا از عبرت‌ها بهره‌مند شویم، به کمک ما می‌آیند.

وقتی می‌خواهیم ساختمانی به پا کنیم، گاهی خودمان «تجربه» می‌کنیم و می‌بینیم آنچه را که ساخته‌ایم فرو می‌ریزد و می‌فهمیم نمی‌توان به این صورت بنایی به پا کرد، گاهی دیگران شروع کرده‌اند، اما از عهده آن برنیامده‌اند و رها کرده‌اند (عبرت)، گاهی مقدار فشار مصالح را روی قدرت زمین محاسبه می‌کنیم تا ببینیم امکان بنا در آن هست یا نه؟ (قدر و اندازه‌گیری) و گاهی هم با «آموزش» دیگران است که راه به پا داشتن ساختمان را فرا می‌گیریم.

با هدفی که برای خود انتخاب کرده‌ایم، باید ببینیم از کدام یک از این راه‌ها می‌توانیم استفاده کنیم.

تجربه نشان داد که مادر مجموعه حرکت‌ها و جنبش‌هایمان، از کجا ضربه خورده‌ایم. شیعه از ابتدا هدفی را دنبال کرده و مراحل را در طول تاریخ خود طی کرده و در هر مرحله هم ضربه‌هایی خورده است. ما می‌توانیم از این تجربه‌ها و از تجربه خود به دست آوریم که کمبودها کجا هستند و ضربه‌پذیری‌ها و نقطه ضعف‌ها کجاست؟

می‌توانیم محاسبه کنیم که این بار سنگین، با این پاهای بی رمق، امکان کشیدنش نیست. می‌توانیم بفهمیم مادامی که کادری مشخص نشده،

سازماندهی امکان ندارد؛ مخصوصاً در جایی که خیلی‌ها چوب لای چرخ می‌گذارند و دهانشان را برای هو کردن باز گذاشته‌اند.

با این توجه، مسائلی که از کنار آنها ساده می‌گذریم، باز می‌شوند. می‌فهمیم وقتی می‌خواهیم تویی را بالا بیندازیم، باید یارانی داشته باشیم. اگر می‌خواهیم سازماندهی را شروع کنیم، باید کادری داشته باشیم و به هر زحمت آن را تهیه کنیم.

ممکن است از بالا حرکت کنیم و قدرت را در دست بگیریم که به دست آوردن قدرت، مسأله‌ای نیست، ولی نگه داشتن آن وابسته به داشتن کادر است. ممکن است بتوان سقف‌های پیش ساخته‌ای تهیه کرد، ولی این سقف‌ها باید بر روی پایه‌هایی باشند و لزومی هم ندارد که این پایه‌ها زیاد باشند<sup>۱</sup>، اما اگر یکی از پایه‌ها بلغزد، عظمت بنا خود به انهدام آن کمک می‌کند. وقتی پایه‌ها سست باشد، هر چه بنا عظیم باشد، زودتر شکسته و منهدم می‌شود. وقتی پایه‌های قدرت‌ها متزلزل شد، همان عظمت‌شان باعث خرد شدن و از هم پاشیدگی‌شان می‌شود و جز گردی از آنها بلند نخواهد شد.

### مراحل تأمین نیازها

آنها که امتداد مستمر خود را شناخته‌اند و در این امتداد، اتصال و پیوند و رابطه خود را با هستی نظام یافته و جامعه مرتبط و نیروهای عظیم خود شناخته‌اند، ناچار به حرکتشان جهت می‌دهند تا این همه را در بر گیرد. همت

۱- که عرش خدا را تنها هشت ملک به دوش می‌کشند. حاقه، ۱۷

اینها به خودشان و یا دیوارهای شهرشان و یا نسل معاصرشان محدود نمی‌شود که فراتر رفته‌اند. کسانی که این توجه و دید را پیدا می‌کنند و این هدف را برای حرکت مستمر خود می‌خواهند، باید مقدماتی را فراهم کنند و کمبودها را تأمین کنند و طرح و راهی داشته باشند.

ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که گرفتار فقر و فحشاء و جهل است. همان طور که در سابق جنگ و جهل و جنایت آن را از هم متلاشی کرده بود، امروز هم هنوز از آن همه فارغ نشده؛ حتی فسادهای پنهانی که دیروز در نطفه بودند، امروز متولد شده‌اند. باید آنها را تبدیل کنیم و به آنها شکل دهیم و از آنها بهره‌گیریم.

**مرحله اول،** باید دردها را؛ دردهایی که اطراف ما را گرفته، شناسایی و دسته‌بندی کنیم.

**مرحله دوم،** شناخت رابطه دردها و نیازها با همدیگر است.

گاهی بدن مرض‌های متعددی دارد که در ارتباط با یکدیگر نیستند. دستی شکسته و دندانی خراب شده است. دست شکسته و دندان خراب، با هم رابطه‌ای ندارند و هر کدام علت‌های مختلفی دارند.

گاهی مجموعه دردها و مسائل اجتماعی به هم پیوند نمی‌خورند و با هم رابطه‌ای ندارند، ولی گاه می‌توانیم اینها را به هم ربط دهیم؛ همان طور که «مارکسیست‌ها» اینها را به هم ربط می‌دهند و بین فقر و روابط تولید و سرمایه‌داری و الغاء مالکیت و نظارت کارگر بر تولید رابطه برقرار می‌کنند.

**مرحله سوم،** انقلاب و دگرگون کردن بنیاد فکری جامعه است. باید ببینیم

برای از بین بردن دردها و تبدیل فسادهایی که در یک جامعه وجود دارد، آیا دگرگون کردن روابط تولیدی و نظام تولیدی‌اش کافی است یا این حرکت را باید در جای دیگری جستجو کنیم؟ آیا تضاد طبقاتی را آغاز حرکت و انقلابمان قرار دهیم یا درک این تضاد را و در نتیجه عنصر آگاهی را در این حرکت دخالت دهیم یا درک دیگری جز اینها را؟<sup>۱</sup> اگر عنصر درک و آگاهی در آن دخالت دارد، چگونه این آگاهی را به وجود آورده و پیش بریم؟

وقتی می‌خواهیم بنیادهای فکری جامعه را به هم بریزیم، آیا باید به آن جامعه چیزی بدهیم (ایجاد زمینه‌ها) یا از آن چیزی بگیریم (رفع موانع) یا هر دو کار را داشته باشیم؟

شاید معتقد باشیم آنهایی که نیروی حرکتشان زیاد است و فقط زنجیر به پایشان بسته شده، اگر این زنجیرها و بندها را باز کنند، می‌توانند حرکت کنند. پس برای اینکه در جامعه‌ای دگرگونی ایجاد کنیم، لازم نیست چیزی ایجاد کنیم و تنها کافی است «موانع» را برداریم که رسول همین کار را می‌کرد: «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ».<sup>۲</sup>

اغلال، زنجیرهاست و اصر، بارهای سنگین. اگر زنجیرها و اصرها را برداریم، حرکت شروع می‌شود.

شاید معتقد باشیم علاوه بر برداشتن موانع، باید به انسان آزادی و آموزش‌هایی داده شود و در درون او آگاهی‌هایی سبز شود که در این صورت

۱- منظور درک بلا واسطه انسان از خویش است. ر.ک. به بحث نیازها و کمبودهای ۱، بحث شناخت، از همین کتاب.

۲- اعراف، ۱۵۷.



دو عنصر «تعلیم یا آموزش» و «ذکر یا یادآوری» لازم خواهد بود. آدمی در یک مرحله به آموزش احتیاج دارد و در مرحله بعد به ذکر و یادآوری آنچه به آن آگاه شده، نیازمند است.

بنابراین در یک مرحله باید از انسان چیزهایی را بگیریم که همان زنجیرها و بارهای سنگین او هستند و در مرحله بعد هم در او نیروهایی را تقویت کنیم و به او آگاهی‌هایی داده شود تا محرک او باشند.

## الف: موانع

### ۱. زنجیرها

در میان جمعی از رفقا به آنها گفتم: من نیامده‌ام چیزی به شما بدهم؛ که می‌خواهم چند چیز را از شما بگیرم؛ زیرا معتقدم با وجود نیرو و شوق و اشتیاق، اگر زنجیرها از دست و پای کسانی که می‌خواهیم با آنها کاری را شروع کنیم باز شود، همین برای شکستن دیوارها و حصارها و رساندن آنها کافی است.

### تبرئه

یکی از زنجیرها «تبرئه و برون افکنی» است. هرکس در محیطی که زندگی می‌کند، خودش را تبرئه می‌کند و می‌گوید: من مقصّر نبودم، در زمان طاغوت بودم، شرایط مناسب نبوده، کسی نبوده، روحانیت کاری نکرده و ... نتیجه اینکه او پاک است و مقدس.

داستان اینها، داستان بچه‌هایی است که وقتی شیشه را می‌شکنند و محاکمه می‌شوند، می‌گویند: لولو بود؛ لولویی که اصلاً وجود نداشته.

کسانی که قدرت و شهامت این را ندارند که جریشان را خود به عهده گیرند، آن را به این و آن می‌بندند. مادامی که خود را عامل اساسی جرم‌هایی که وجود دارد ندانیم و آن را در بیرون از خود جستجو کنیم، نمی‌توانیم حرکتی داشته باشیم. در حالی که آنچه بیرون از ماست و عواملی که خارج از ما فعالیت دارند، بیش از میکرب نیستند و میکرب، تنها عامل مرض است، ولی این زمینه مساعد و استعدادهای ماست که امکان پرورش میکرب‌ها را میسر می‌سازد.

انسان، محصور و محکوم شرایط نیست، بلکه متأثر از شرایط است.

انسان کلیتی است که جبرهای گوناگون در او جریان دارند. کلیتی است که جبر اجتماعی، جبر تاریخ، جبر وراثت، جبر محیط و تربیت در او مؤثرند، نه حاکم.<sup>۱</sup> اینها زیر مجموعه‌اند، نه اینکه آدمی جزئی از کلیت جامعه‌اش باشد.

۱- جبر، همان قانون‌ها و علیت‌هاست. به جای کلمه جبر نمی‌توان شرایط را به کار برد. به دلیل رابطه علیتی، کلمه جبر مناسب است و این علیت باعث نمی‌شود که انسان محصور شود. کسی که انسان را از یک زاویه نگاه می‌کند، تنها مسأله تأثیر را مطرح نمی‌کند که محکوم بودن انسان را مطرح می‌کند و در ضمن، تبرئه خود را و این شروع اشتباه است. جبر محکومیت را نشان نمی‌دهد؛ چون تنها یک جبر در انسان وجود ندارد که آدمی متأثر از جبرهاست و این انسان گرچه متأثر از جبرهاست، ولی ترکیب این جبرها، او را به آزادی می‌رساند. آدمی وقتی دردها و ترکیب دردها را پیدا می‌کند، آزاد می‌شود. عاملی که باعث می‌شود انسان به آزادی برسد، همین ترکیب جبرهاست و اختیار، نتیجه این ترکیب است.

توضیح مطلب اینکه انسان در رابطه با محیط، عکس‌العمل‌هایی نسبت به ارگانیزم و نسبت به طبیعت دارد که به صورت ادراکات حسی در او شکل می‌گیرد. این امر به نحو علیتی است که یک جبر است؛ یعنی آدمی در رابطه با طبیعت به عکس‌العمل‌ها و به آگاهی‌هایی می‌رسد و ادراکات حسی او در رابطه با

با این توجه، هنگامی که این جبرها با هم ترکیب شوند، زمینه انتخاب و اختیار و حکومت او را فراهم می‌کنند و انسانی که از این ترکیب برخوردارست، هیچ وقت محکوم نیست که مسئول است؛ مسئول تمام جرم‌هایی است که در سطحی گسترده در جامعه‌اش جریان دارد.

حواسش در ذهنش ذخیره می‌شود. این یک نوع جبر است. اگر انسان تنها از همین‌ها برخوردار بود، در همین سطح می‌ماند و تمام حرکت‌هایش بازتابی و غریزی می‌شد، ولی مسأله به همین جا منتهی نمی‌شود؛ چرا که در انسان نیروهای دیگری هم وجود دارد. انسان به وسیله تفکر، راه‌های جدید و تازه‌ای را کشف می‌کند. فکر او باعث می‌شود که برای رسیدن به مقاصدی که در نظر دارد، از معلوماتش مجهولاتی را کشف کند. تعمیم و تجرید و انتزاع و استدلال را در خود می‌بیند. در او نیرویی است که می‌تواند از این ادراکات حسی نتیجه‌گیری کند. این هم جبری و علیتی است. مرحله سوم اینکه در انسان نیروی تعقل و سنجش هم وجود دارد که با تفکر تفاوت دارد. عقل بین آنچه قبلاً با آن بوده و آنچه امروز به آن رسیده، بین آنچه سابقاً با آن زندگی می‌کرده و آنچه امروز شناخته، می‌سنجد. سنجش هم جبری و علیتی است که بهترین را مشخص می‌کند. در مرحله بعد، انسان از بهتر طلبی برخوردار است که در اثر آن به بهترین رو می‌آورد. در نتیجه از آن جبرهای سابق؛ یعنی آنچه سابقاً با آن بوده و به صورت رفلکسی و بازتابی با آن زندگی می‌کرده، آزاد می‌شود. از ترکیب همین چهار نیرو انسان به آزادی می‌رسد. حال بگذرد از نیروهای دیگری که در انسان وجود دارد.

نکته قابل توجه این است که این نیروها و جبرها را باید در مجموعه و در رابطه با هم (ترکیب)، سنجید نه تک تک و جدا جدا که ترکیب اینها آدمی را به آزادی می‌رساند. اشکال کار ما این است که اینها را در تجریدشان بررسی می‌کنیم. نه ترکیبشان؛ در حالی که انسان کلیتی است مرکب از این اجزاء و مرکب، حکم تک تک اجزاء خود را ندارد؛ چرا که وقتی ترکیب محقق می‌شود، اجزاء کاملاً دگرگون می‌شوند و خاصیت جدیدی پدید می‌آید.

مادامی که انسان از یک دریچه بررسی شود، محکوم است؛ محکوم وراثت خویش است. مجرم محکوم است؛ چون کروموزوم اضافی دارد. تربیت مؤثر است و وقتی که انسان در یک محیط تربیتی خاص بود، محکوم آن است.

چه بسا معتقد باشیم که مقدار استعدادهای انسان در این امر دخالت دارد و کسی که بیش‌تر استعداد دارد، راحت‌تر می‌تواند آزاد شود. چه بسا موقعیت تاریخی انسان مؤثر باشد و چه بسا غریزه‌ها در او مؤثر باشند؛ چه غریزه قدرت و چه غریزه جنسی که در معنایی وسیع به کار می‌رود. اینها شاید هر کدام برهان‌هایی هم داشته باشند و از همان زاویه‌ای که مطرح می‌شوند، حساب شده هم باشند، ولی مسأله باید در ترکیب و در رابطه با مجموعه اینها با هم مطرح شود، نه در هر کدام به تنهایی. مادامی که این بینش نسبت به انسان پیدا نشود، هر نوع برداشتی از انسان متأثر است؛ متأثر از این بینش محدود.

پس شرایط، زمینه‌ساز انتخاب آدمی است، نه حاکم بر انتخاب او.

بحثی که در سوره صافات بین دو دسته حاکم و پیرو مطرح می‌شود، شاهد و نمونه‌ای بر همین مسأله است. در این سوره آمده است: «وَقَفَّوْهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُوْلُوْنَ»؛ آنها را نگه دارید که مسئولند. از آنچه داشته‌اند و درباره آنچه انجام داده‌اند، باید جوابگو باشند.

«مَا لَكُمْ لَا تَنصُرُوْنَ»؛ چرا به یکدیگر کمک نمی‌کنید؟!

«بَلْ هُمْ اَلْاِيَوْمَ مُسْتَنْسِلِمُوْنَ»؛ اینها نه تنها پشتوانه همدیگر نیستند و یکدیگر را رها کرده‌اند، بلکه هر کدام دیگری را به چنگ می‌دهد تا خودش رهایی یابد. هر کدام می‌خواهد دیگری را در دام بیندازد تا جایی برای او نباشد.

«وَ اَقْبَلْ بَعْضُهُمْ عَلٰى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُوْنَ»؛ در این لحظه و در این گیر و دار، از

همدیگر می‌پرسند و با هم مباحثه دارند.

«قَالُوا اِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَاتُوْنَا عَنِ الْاِيْمِيْنَ<sup>۱</sup>»؛ یک دسته (پیرو) می‌گویند: شما از

راه قدرت یا از راه نیرنگ و فریب بر ما وارد می‌شدید و ما را اغفال می‌کردید.

«قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِيْنَ»؛ دسته دیگر (حاکم) در جواب آنها می‌گویند: این

درست است که ما میکرب‌هایی بودیم و از راهی وارد می‌شدیم، ولی این شما

بودید که زمینه داشتید. در شما گرایش و ایمانی نبود، شما شکل نگرفته و

نخواستہ بودید.

علت مرض، تنها وجود میکرب نیست که وجود زمینه برای رشد آن هم

۱- یمن، قسم و سوگندی است که ما را اغفال می‌کند یا به معنای دست راست است که کنایه از قدرت است؛ قدرتی که ما را به دنبال می‌کشد.

یکی از علل است.

ما مسأله را محدود به شرایط می‌کنیم و خودمان را تبرئه می‌کنیم و می‌گوییم: ما کنار میکرب‌ها بودیم، در حالی که میکرب‌ها و موقعیت‌ها و شرایط، هیچ کدام ملاک نیستند. اینکه ما چه موضعی در برابر آنها داشته‌ایم مطرح است. مهم موضع‌گیری ما در برابر موقعیت‌هاست و این چیزی است که کاملاً در اختیار ماست. مهم نیست در تاریکی هستیم یا نور، مهم این است که نور در راه ما افتاده یا در چشم ما؟ نوری که در چشم است، کور می‌کند و نوری که در راه است، عامل حرکت. صرف اینکه نور وجود دارد، مشکل را حل نمی‌کند و صرف اینکه تاریکی است، مسأله را توجیه نمی‌کند.

«وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ»؛ می‌گویند: ما بر شما تسلط و سلطه و حاکمیت نداشتیم. مؤثر بودیم، ولی سلطان نبودیم.

انسان حتی هنگامی که به اسارت می‌رود و برده می‌شود، با آزادی خود به این بردگی تن داده است. این ما هستیم که ستم را پرورش می‌دهیم؛ چون تا ستمکش نباشد، ستمگری نیست. ستم، چیزی است که ما با پذیرشش، آن را ایجاد کرده و زمینه‌ای برای نفوذ آن بوده‌ایم.

پس ستم و مسأله اسارت انسان، چیزی است که آدمی خود، با آزادی‌اش خواستار آن است و تکلیف‌ها هم در ارتباط با آزادی اوست و آزادی او هم در ارتباط با آگاهی‌ها و تفکرات او نیست که در ارتباط با نظارتِ دَومِ عقل است.<sup>۱</sup>

۱- عقل دو نظارت دارد: یکی نظارت بر راه‌هایی که فکر و هوش ما آنها را مطرح می‌کند که مثلاً برای رسیدن به فلان مقصد از کجا شروع کنیم؟

←

با توجه به سنجشی است که بر اصل خوبی‌ها و بدی‌ها صورت می‌گیرد.

«بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَٰغِيْنَ»؛ این شما بودید که طغیان کرده بودید و از مسیرتان بیرون آمدید. ما حداکثر تهدیدتان می‌کردیم. چه چیزی را از شما می‌گرفتیم؟ جانتان را؟ مالتان را؟ مگر دیگران جانشان را نمی‌دادند، ولی از راهشان بر نمی‌گشتند؟! پس شما جان و مال را بهتر از راهی می‌دانستید که ره‌ایش کردید. این انتخاب شما در آن شرایط بود. شما با آزادی در آن موقعیت انتخاب کردید. شما سنجیدید و در آن رجحان یافتید و این بود که به پایش ایستادید و خودتان را با دست خود به زنجیر بستید.

«فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَٰئِقُونَ»؛ در نتیجه، گفته‌ی خدای ما، بر ما تحقق و ثبات پیدا کرد و چشیدیم از آنچه پخته بودیم.

نتیجه‌ای که در این آیه مطرح می‌شود، این است: «فَأَعْوَبْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَٰوِبِينَ»؛ ما شما را اغفال کردیم؛ چون خودمان هم گمراه بودیم، ولی این شما بودید که گمراهی را پذیرفتید و نتیجه‌ای که خدا مطرح می‌کند، این است: «فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ»؛ این حکم قاطع خداست که اینها امروز در عذاب و رنجشان شریکند؛ همان طوری که دیروز در اصل جرم شریک

→ دومی نظارت بر اصل مقاصد ماست که اصلاً خوبی‌ها چیست؟ بدی‌ها چیست؟ با توجه به این که انسان، طالب خوبی‌هاست، خوبی چیست و بدی کدام است؟ تا این عنصر تعقل (نظارت دَومِ عقل) و سنجش در انسان نیاید، انسان گرچه ممیز است و آگاه، ولی محکوم است. لذا بچه‌های ممیز تکلیف ندارند، مگر هنگامی که به بلوغ رسیده باشند و از این سنجش برخوردار. تکلیف‌ها در ارتباط با آزادی انسان است و عنصری که او را به آزادی می‌رساند و در ترکیب جبرهایش آزاد می‌کند، همین نظارت دَومِ عقل است.

بودند. یکی زمینه داشت و دیگری میکرب و عامل.

باید این حالت تبرئه از ما گرفته شود تا مدام جرم خود را به گردن دیگران نیندازیم و نگوییم ما مجبور بودیم. نه، ما مجبور نبودیم. حداکثر در محیطی بودیم که امکان نداشتیم و باید از آن محیط خارج می شدیم و هجرت می کردیم؛ همان طور که یک روستایی اگر در محیطش تأمین نباشد، هجرت می کند.

وقتی ملائکه از کسانی که به خودشان ظلم کرده بودند، می پرسیدند: «فِيمَ كُنْتُمْ؟» کجا بودید؟ و آنها می گفتند: «كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ»؛ ما در زمین ضعیف بودیم. جواب آمد: «الَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا»؛ مگر زمین خدا گسترده و وسیع نبود! پس چرا هجرت نکردید؟! می گویند: محکوم شرایط بودیم، چرا از آن شرایط فرار نکردید؟ ما که نمی توانیم اوضاع را دگرگون کنیم، چرا مانده ایم تا دگرگونمان کنند؟ چرا خودمان را به زنجیر بسته ایم؟

آدمی برای اینکه به نان و مزد بهتری برسد، پدر و مادر و زن و بچه را رها می کند و با هزار ذلت و نکبت و دربدری، پشت دیوارهای دودی یک شهر، زندگی خود را شروع می کند بدون اینکه کسی به او تعلیم داده باشد. فقط همان ضرورتها به او آگاهی داده اند که باید این همه را تحمل کند تا به پاداش برسد. هجرت چگونه در آن راه شروع شد؟! در این راه هم عذری نمی ماند.

### انتظار

دومین چیزی که باید از ما گرفته شود تا بتوانیم حرکت خود را شروع کنیم «انتظار» ماست.

انتظار به این معنا که می خواهیم دیگری شروع کند. بنا نداریم خلق کنیم. همیشه منتظریم و می خواهیم کشف کنیم. بنا نداریم نقطه آغاز باشیم. همیشه می خواهیم دم باشیم نه سر، دنباله رو باشیم نه جلودار؛ چون چشم نداریم و در تاریکی مانده ایم. مگر دیگران چه داشته اند که ما نداریم؟!

عده ای محیطها را می سازند و عده ای هم در محیطها ساخته می شوند. امام و پیشوا کسی است که جلودار محیط خویش است. خواسته اش این است: «وَأَجْعَلْنَا لِمَتَّقِينَ إِمَامًا»؛ خدایا! ما را، حتی برای راه رفته ها، جلودار قرار بده.

### توقع

مسأله سوم «توقع» ماست.

خیال می کنیم اگر حرکتی را آغاز کردیم و برنامه ای را شروع کردیم، باید به نتیجه برسد و همه آدمهای خوبی شوند.

خیال می کنیم مقصود این است آدمها در عمل حرکتی داشته باشند. این توقع ما را بسته است و زنجیر کرده؛ در حالی که مقصد این نیست. مقصد تفاهم است نه توافق. هدف این است که زمینه خوب شدن افراد فراهم شود نه

اینکه همه خوب شوند؛ چرا که عمل مربوط به انتخاب و اختیار آنهاست. می خواهند عمل کنند یا نکنند.

آنچه مطلوب است، تفاهم هاست نه توافق‌ها، فهم است نه عمل. آنچه مهم است فهم در برخورد هاست و عمل وابسته به شخص است. می خواهد خوب شود یا نشود. مقصود این نیست که همه ابوذر شوند، مقصود این است که همه شکل بگیرند؛ یا ابوذر شوند و یا ابو جهل. بیش از این توقعی نیست که پیامبران نیز زمینه انتخاب انسان را فراهم می کردند: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُخَيَّبَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ»<sup>۱</sup>؛ تا آنهایی که زنده شدند، با آگاهی برای زندگی آماده شده باشند و آنهایی که به هلاکت رسیدند، با آگاهی و در روشنی هلاکت را انتخاب کرده باشند. مقصد همین است، نه چیزی بیش از این.

### شتاب

مسأله چهارم «شتاب» ماست.

داستان ما، داستان چوپانی است که از یک طرف به گوسفندش پوست خربزه می داد و از طرف دیگر دنبه اش را وزن می کرد تا ببیند چاق شده یا نه. ولی داستان ابراهیم، داستان کسی است که شتاب زده نیست، حلیم است و به سمت حق باز می گردد و با او در رابطه است تا ثباتی داشته باشد که خداوند می فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ»<sup>۲</sup>.

ما می خواهیم اگر امروز برخوردی کردیم، فردا به نتیجه برسیم، در حالی که این شتاب، در هیچ موقعیتی بهره نمی دهد؛ حتی غذا هم بلافاصله به رگ‌ها و سلول‌ها منتقل نمی شود، بلکه بارها و بارها کنترل می شود. بذری که تو امروز کاشته‌ای، بعد از ماه‌ها سر از خاک در می آورد و پس از مدت درازی ریشه می دواند تا بار دهد تا سنبله شود.

شکست‌های ما از اینجا شروع می شود که می خواهیم در یک برخورد و در یک روز، تمام خلق را بسازیم، در حالی که در تاریخ می بینیم که انبیاء سال‌ها نالیدند و نتیجه‌ای نگرفتند، ولی مایوس هم نشدند. حال چه شده که ما مایوس می شویم و صدمه می خوریم؟! این نصیحتی است که یعقوب به فرزندان می کند: «لَا تَيَأْسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ»؛ از روح خدا و نیرویی که خدا برایتان می فرستد، مایوس نشوید.

### اسارت‌های دیگر

علاوه بر این موارد، زنجیرهای دیگری مثل: ترس، احتیاط، هوی و هوس وجود دارند؛ زنجیرهای لذت‌طلبی، آزادی‌طلبی: «بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ»<sup>۲</sup>؛ که انسان دوست دارد جلویش باز باشد و سدی در برابر او نباشد. زنجیرهای عناد و تعصب و غرور هم وجود دارد: «ءَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الذُّكْرَ مِنْ

۱- انفال، ۴۲.

۲- توبه، ۱۱۴.

۱- یوسف، ۸۷.

۲- قیامت، ۵.

بَيْنِنَا<sup>۱</sup>؛ می پرسند: چرا آگاهی‌ها و تذکرها و یادآوری‌ها بر او (رسول) نازل شده است، مگر ما نبودیم؟!

## ۲. اصر و بارهای سنگین

سنت‌هایی هستند که صحیحند، ولی چون نسبت به آنها آگاهی و شناختی وجود ندارد، بردوش انسان سنگینی دارند.

«اصر» سنت صحیحی است که بدون ریشه بردوش تو سنگینی می‌کند و دست و پای تو را می‌بندد؛ در حالی که اغلال زنجیرهایی هستند که جلوگیری مانع تواند.

رسول خدا، هم آن سنگینی‌ها و هم آن زنجیرها را برمی‌داشت و آدم‌ها با شور و شوق دنبالش می‌آمدند: «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»<sup>۲</sup>.

اینها زنجیرها و بارهای سنگینی هستند که وقتی باز شوند، به ما امکان حرکت می‌دهند؛ چون ما در هر صورت حرکت داریم، ولی به سمت هیچ و پوچ و برای هیچ‌ها می‌دویم. برای چند هزار تومان سر و دست می‌شکنیم.

پس آدمی احتیاج به انگیزش و تحریک ندارد و فقط موانعی جلوگیری اوست که اگر برداشته شوند، جریان پیدا می‌کند.

۱- ص، ۸.

۲- اعراف، ۱۵۷.

## ب: زمینه‌ها

### آموزش و آگاهی

گفته شد: برای دگرگون کردن یک جامعه، باید بنیادهای فکری آن به هم زده شود. وقتی دردها شناسایی و تنظیم شدند و حتی در حد فقر و روابط سرمایه‌داری و مسائل مالکیت و نظام تولیدی پیش رفتند، باید به دنبال راه حلی باشیم؛ راه حلی برای انقلاب و دگرگونی، باید ثوره‌ها و انقلاب‌هایی که به وجود آمده‌اند و مراحلی را که گذرانده‌اند، بررسی شوند.

ثوره، حرکتی است دگرگون‌کننده.<sup>۱</sup> ثوره، زیر و رو کردن نظام موجود است. به تعبیر علی<sup>۲</sup> دگرگونی و انقلابی که زیرها، رو بیایند و روها، زیر.<sup>۲</sup>

انقلاب‌هایی که تاکنون شکل گرفته‌اند، باید ارزیابی شوند؛ چه آنهایی که آزادی انسان را خواسته‌اند و چه آنهایی که برابری و عدالت را در رابطه با دگرگون کردن نظام‌های موجود جامعه خواسته‌اند. انقلاب‌هایی که در طول تاریخ انسان با دید مارکسیستی مطرح شده‌اند. انقلاب‌هایی که از بین بردن برده‌داری، به هم زدن زمین‌داری و سرمایه‌داری را خواسته‌اند.

در مجموعه اینها، انقلاب بر اساس نظام تولیدی جامعه و ابزار تولید است که به تعبیر قرآن در سوره روم: «اتَّأْرُوا الْأَرْضَ»؛ ثوره‌ای است بر روی زمین و برای دگرگونی زمین. «وَعَمَّرُوْهَا»<sup>۳</sup>؛ در نتیجه زمین آباد می‌شود و انسان به رفاه می‌رسد.

۱- ثوره، گرفته شده از کلمه ثور است و ثور، گاو نری است که به وسیله آن زمین را زیر و رو می‌کنند.

۲- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبة ۱۶.

۳- روم، ۹.

انسانی که به این همه رسیده مادامی که خود دگرگون نشده، نمی‌تواند مشکلی را حل کند؛ چون انسان، کلیتی است که جبر تاریخ و جامعه و محیط یکی از عوامل مؤثر در اوست. انسان جزئی نیست که در کلیت جامعه‌اش حل شود. اشتباه ما درباره انسان از همین جاست که او را یک جزء از کل و اصالت را با کل؛ یعنی نظام حاکم بر جامعه می‌دانیم.

با این دید، بنیاد انقلاب‌ها عوض می‌شود؛ یعنی برای انقلاب و دگرگون کردن، باید از جایی پیش از تولید شروع کنیم؛ چون همیشه این پرسش مطرح است که چرا انسان به تولید روی آورد؟ گفته می‌شود: به خاطر نیازهایش. باز این پرسش مطرح می‌شود که چه شد آدمی به این نیازها رسید؟ خواه ناخواه استعدادهای اضافی و ترکیب خاص او مطرح می‌شود که باعث شد آدمی به نیازهای بیش‌تری رو آورد.

پس ترکیب نیاز آفرین انسان، پیش از تولید و زیربنایی‌تر از تولید است و داستان انقلاب‌ها، باید از اینجا شروع شود. به خاطر همین، ثوره و انقلابی که انبیاء در طول تاریخ داشتند، انقلاب و ثوره‌ای بود، نه در رابطه با ابزار تولید چون انسان تنها در رابطه با ابزار نبود؛ گرچه به عنوان یک مؤثر در آنها تأثیر داشت، که در رابطه با خود انسان بود، در رابطه با ترکیب و تبدیلی بود که باید در انسان شکل می‌گرفت.

علی<sup>(ع)</sup> کلمه ثوره را درباره کار انبیاء به کار برده است: «لِيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»<sup>۱</sup>؛ انبیاء، ثوره‌هایشان را در انسان شروع می‌کردند. آنها اندیشه‌ها و

سنجش‌هایی را که در جریان تولیدش، در طول زندگی‌اش، در او مدفون شده بودند، برمی‌انگیختند تا بیابد کیست؟ بیابد خودش را برای چه و کجا خرج کند؟ و بدون سنجش مصرف نکند.

کاربرد مکرر «أَفَلَا تَعْقُلُونَ» در قرآن، تذکر به این نکته است که انسان می‌تواند به آگاهی و سنجش برسد و سؤال از این نکته است که آیا آدمی نمی‌خواهد با این نیرو کار کند؟ آیا نمی‌خواهد سنجش خویش را به کار گیرد؟ قدم اول انبیاء برای حرکت ما همین است. ارتباط ولایی و رابطه‌های بالاتر و عهده‌داری آنها، هنگامی است که ما گام دوم را برداشته باشیم.

کسانی که گام‌هایی را بر می‌دارند، تو باید با آنها بیش‌تر راه بروی؛ حتی از غذای خودت، از لباست، از مسکنت به آنها ببخشی. آنها را بر خودت مقدم بداری که در سوره انفال آمده است: آنهايي که هجرت و حرکت کردند و اینهایی که نصرت و مأوا دادند با هم پیوند خورده‌اند، ولی کسانی که ایمان آوردند و هجرتی نداشتند، هیچ ولایتی ندارند تا گام دوم را بردارند: «حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا» و هجرت کنند.

«وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ»<sup>۱</sup>؛ اگر از شما یاری و کمک خواستند، تا حدی که پیمانی ندارید، می‌توانید به آنها کمک کنید.

شخصی می‌پرسید: با کسانی که مرتبط هستیم، چه اقدام و کاری داشته باشیم؟ به او گفتیم: در مرحله اول باید به آنها بیانات بدهی و برای آنها زمینه‌ها را

فراهم کنی. اگر پذیرفتند و اقدام کردند و هجرت نمودند، مرحله دوم مطرح می‌شود.

در گام اول، باید شرایطی را فراهم کنی تا انسان بفهمد که مقصود تفاهم است. وجودی که فهمید، حرکت می‌کند و به راه می‌افتد. در این مرحله تو بیش از اینکه حرف را و راه را به او نشان دهی، تکلیف نداری. اگر گام برداشت و موافقت کرد، اگر از محیطی که در آن بود به خاطر اینکه نمی‌توانست رشدی داشته باشد هجرت کرد، اینجاست که رابطه‌ها محکم‌تر می‌شود و ولایت و سرپرستی مطرح می‌شود، اینجاست که تو نمی‌توانی آرام‌گیری؛ در حالی که او در طوفان دست و پا می‌زند و این ناآرامی در رابطه با او تا جایی است که برای نجات خود، دست و پایی زده و اقدامی کرده باشد و الا وقتی خودش در آن سطح راحت است و هر چه می‌گویی: بیا، می‌گوید: «سَأْوِي إِلَى جَبَلٍ»؛ به کوهی پناه می‌برم، باید پیوندهای پدری را هم با او ببری؛ چون «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»<sup>۱</sup>؛ در آن لحظه، هیچ چیزی جلوگیر فرمان خدا نیست.

# ۱ نیازها و کمبودها در رابطه با انسان



### الف: بینش و بنیاد فکری

با توجه به اینکه انسان کمبودها و نیازهایی داشت و این نیازها در سطحی گسترده؛ چه در «رابطه با خود او» و چه «در رابطه با دیگران» و چه «در رابطه با محیط کار او» مطرح بود و با توجه به اینکه برای شروع هر حرکت و آغاز هر انقلابی اگر می‌خواستیم داستان را از تضاد طبقاتی شروع کنیم و نیروی محرک تاریخ را تضاد بدانیم و حرکت انسان را نیز بر اساس همان تحلیل کنیم، با سؤال بنیادی‌تری روبرو می‌شدیم که چرا انسان به تولید رو آورد؟ به این نتیجه رسیدیم که بر روی ترکیب خاص و نیاز آفرین انسان که پیش از تولید و زیر بنایی تراز آن است، دست بگذاریم و داستان انقلاب‌ها را در رابطه با انسان و اندیشه‌ها و سنجش‌های مدفون شده او در طول زندگی و جریان تولیدش پی‌گیری کنیم.

بنابراین هم باید از کمبودها و نیازهای این انسان، در هر سه مورد گفتگو کنیم و هم باید برای دگرگون کردن بنیادهای یک جامعه، حرکت و انقلاب را

از انسان و در رابطه با خود او شروع کنیم و عنصر درک و آگاهی را در حرکت او داخل کنیم و به او آگاهی دهیم.

حال سؤال این است که این آگاهی و شناخت را چگونه و با چه روشی به او منتقل کنیم؟

### شناخت

آگاهی انسان بر اساس تجربه‌هایش با عنصر تفکر شکل می‌گیرد. پس باید انسان را آموزش دهیم تا فکر کند، تا شناخت‌هایش را تنظیم کند و از باتلاق‌ها و شکوکی که سر راه اوست و وسوسه‌هایی که در کمین اوست آزاد شود. از رؤیاهایش جدا شود و با واقعیت‌ها گره بخورد.

اگر بنا شد به انسان «آموزش و آگاهی» دهیم با چه روشی به او منتقل کنیم؟ آیا با روش علمی یا روش فلسفی و یا روشی که از دل سرچشمه می‌گیرد؟ بعضی‌ها وقتی می‌خواهند کاری را شروع کنند، می‌گویند: باید بینش علمی افراد دگرگون شود، بعضی هم بر بینش فلسفی تکیه می‌کنند و بعضی هم بینش عرفانی یا اشراقی را مطرح می‌کنند.

در «بینش عرفانی» دل را منبع ادراک و عامل آگاهی می‌دانند و می‌گویند: ما با دلمان می‌فهمیم و راه دل، غیر از راه عقل است. در جواب باید گفت: دل و احساس آدمی، عامل ادراک نیست. احساس انسان، نتیجه شناخت و ادراک اوست. تا من چیزی را نفهمم در من احساسی از آن به وجود نخواهد آمد.

دل، منبع احساس است نه عامل ادراک.

دل که منبع احساس است و عقل که همان سنجش آدمی است، با فکر و علم، این هر سه با هم در رابطه‌اند و یکی می‌شوند و حرکت انسان را شکل می‌دهند و نمی‌توان آنها را از هم تفکیک و جدا کرد. همین ارتباط نزدیک اینها با هم، عامل بسیاری از اشتباهات است.

اما «بینش علمی» بر اساس تجربه است. در این بینش آنچه را که ماوراء تجربه باشد، انکار می‌کنند و خدایی را که زیر چاقوی جراحی نرود، قبول ندارند. پیش از تجربه هیچ چیز را قبول ندارند، نه اولیات و نه قبلیات را، به هیچ کدام معتقد نیستند. در این بینش، همه چیز را حتی علیت و بزرگ‌تر بودن کل از جزء و اصل تناقض را، با تجربه می‌فهمند. اینها اصول بنیادی تفکرات انسان هستند که اگر ثابت نشده باشند، هیچ چیز اثبات نمی‌شود.

آیا مسأله را از بینش علمی بر اساس تجربه شروع کنیم؟

اما «بینش فلسفی» آیا مراد از بینش فلسفی، تنها تجریدها و انتزاع‌های کلی هستند که از همان تجربه‌ها مایه گرفته‌اند؟ یا از یک عنوان کلی مسائل پیش از تجربه که هنوز این مسائل، هیچ توضیحی در انسان ندارند و موضع و پایگاه آنها در انسان مشخص نشده است؟ که در این صورت باید از جای دیگری شروع کرد.

از آنجا که هر بینش علمی، وابسته به بینش فلسفی است و هر برداشتی از تجربه‌های موجود در زندگی انسان، در رابطه با بینش فلسفی اوست، حال سؤال این است که این بینش فلسفی، خود باید بر چه چیزی تکیه کند؟

اگر انسان بخواهد بر اساس انتخاب، عمل کند نه بر اساس عادت و تلقین و

تحلیل. این انتخاب، احتیاج به سنجش دارد و این سنجش، احتیاج به شناخت. حال این شناخت از چه راهی به دست می‌آید؟

در بینش مارکسیستی «پاولف» تحلیل می‌کند که شناخت انسان در رابطه انسان با طبیعت شکل می‌گیرد. در نتیجه هیچ چیز از پیش وجود ندارد. شکل‌های ساده شناخت انسان، تا حدّ عالی‌اش در فلسفه و ریاضیات از همین مقوله بهره‌برداری می‌کند. مراحل شش‌گانه آموزشی که در انسان است و شناختی که برای او به وجود می‌آید، از همین کانال عبور می‌کند.

نکته‌ای که شاید بتواند مسأله را توضیح دهد و ما را در مسأله شناخت از «پاولف» و هر بنیاد فکری دیگری جدا کند، این است که شناخت انسان تنها در رابطه با طبیعت شکل نمی‌گیرد؛ چرا که انسان خودش را هم درک می‌کند. من همان طور که یک کتاب و یک دیوار و به طور کلی طبیعت خارج از خودم را احساس می‌کنم، نسبت به خودم هم ادراک و احساس دارم و در رابطه با خودم نیز شناختی دارم و می‌دانم که هستم و وجود دارم. این احساس شاید ابتدایی‌ترین احساس من باشد؛ حتی به خاطر اینکه خودم را احساس کرده‌ام. سؤال این است که این احساس به چه وسیله‌ای است؟ آیا به وسیله حواسم می‌باشد یا به وسیله فکرم؟ آیا آن را تجربه کرده‌ام؟

من حتّی احساس می‌کنم حواسی دارم، احساس می‌کنم فکر دارم. این نیروها را در خودم احساس می‌کنم، اما با چه؟ با خودشان؟ یا با درک کلی تری؟ آیا نوع بودن که انسان از خود سراغ دارد، عین بودن است که از این کتاب می‌بیند یا با هم تفاوت دارند؟ درک یک کتاب، رفلکس و بازتابی به وسیله

حواس اوست، ولی درک او از خودش یک درک کلی تری است که با آن، خود را می‌یابد و بدون واسطه احساس می‌کند. اما اینکه عامل این درک چیست؟ این یک بحث جداست.

پس زمانی که می‌گویید: «من با مغزم فکر می‌کنم»، «من با چشمم می‌بینم» باید توجه داشت که مغز و چشم آلت هستند. چشم، آلت و وسیله دیدن «من» است. مغز، وسیله تفکر «من» است، ولی آنچه عامل دیدن و تفکر است، «من» است. پس من می‌بینم با چشمم، من فکر می‌کنم با مغزم. می‌خواهی اسم این «من» را روح، یا هر چیز دیگری بگذار.

اما این «من» چیست؟ «ترکیب» خاصی است که در هر کسی وجود دارد. می‌خواهی آن را مادی فرض کن یا غیرمادی.

بینشی متری که قرآن به انسان می‌دهد و مسأله معاد را مطرح می‌کند در رابطه با همین نکته است. انسان آن به آن می‌میرد و زنده می‌شود، آن به آن شکل عوض می‌کند. مسأله این نیست که این سلول‌ها «من» را تشکیل می‌دهند. «من» ترکیب اینهاست و این «ترکیب» هر موقع تحقق پیدا کرد انسان تحقق پیدا می‌کند. اجزایش هر چه باشد؛ چون تو در طول زندگی، تمام این اجزا را از دست می‌دهی، ولی شخصیت حقوقی‌ات ثابت است و همان هستی که بودی. جرمی که تو بیست سال پیش مرتکب شده‌ای، با همان دستی بوده که امروز آن را نداری، ولی شخصیت حقوقی تو مطرح است و دست آلت و وسیله بوده نه عامل.

«من» آن ترکیب توست که در هر زمان تحقق پیدا کند، تو شخصیت

حقوقی خود را داری و معاد را هم خواهی داشت.

اما اینکه ملاک صحت این شناخت چیست؟ باید گفت: برای سنجیدن چیزی که واسطه داشته باشد، احتیاج به ملاک است، اما اگر قبول کردیم که این شناخت بلاواسطه است، ارزیابی آن احتیاج به چیزی جز همان احساس خودت ندارد و عمل مرحله بعد است.

این شناخت به بینش «خود از خود» محدود نمی شود؛ چون این شروع کار است. نقطه آغاز و شروع حرکت فکری انسان از همین ادراکات بلاواسطه و از همین منابع دست اول تغذیه می کند، ولی محدود و محبوس در آنها نمی ماند که از منابع بیرون از خود و جهان بیرون نیز تغذیه می کند.

این ادراک و احساس، خود کلید و آغازی برای شناخت «جهان» و «تاریخ» و «جامعه» است.

**بینش فلسفی**، آن دید کلی انسان از خودش، هستی و نقش او در هستی است و همین بینش فلسفی، تعیین کننده برداشت های علمی ماست.

این «من» در رابطه با محیط خارج هم وجود دارد. من محیط بیرون را حس می کنم. اینجاست که بحث ایده آلیسم و رئالیسم در رابطه «من» با خارج مطرح می شود.

برهان اساسی که به نظر من برای اثبات واقعیت خارج از ذهن مطرح می شود، این است که من وقتی آتش را تصور می کنم با وقتی که دست به چیزی داغ می زنم، حالت های متفاوت است. اینجا هم به درک بلاواسطه ام رجوع می کنم. در نتیجه حس می کنم بیرون از من هم چیزی است که تصورش

با خودش تفاوت دارد.

**پس من هستم. دنیایی بیرون از من هم وجود دارد.**

مرحله بعد این است که آیا من دنیای بیرون را همان طور که هست احساس می کنم؟ سوفسطاییان می گویند: نه، زیرا خطای حواس وجود دارد. در حالی که درست است که حواس خطا کارند، ولی تو این خطا را درک کرده ای. پس از یک نیروی دیگری هم برخوردار می کنی که کنترل کننده خطاست و همین کافی است.

پس انسان، گذشته از شناخت هایی که در رابطه با طبیعت به دست می آورد از این نوع شناخت هم برخوردار است؛ یعنی شناخت و ادراک بلاواسطه از خود و ما بر روی چنین شناخت بلاواسطه ای که حتی پیش از تجربه است و حتی حواس ما با آن شناخت، ادراک و احساس شده اند، تکیه می کنیم.

ما در رابطه با طبیعت، خودمان و نیروهایمان را نمی بینیم، ولی داستان انسان، داستانی است که در رابطه با خودش هم ادامه دارد و همین دوگانگی شناخت در انسان است که دو نوع بینش را مطرح می کند: یکی بینش علمی که بر اساس تجربه است و دیگری بینش فلسفی و مراد از فلسفه، همان درک بلاواسطه انسان از خویش است، نه منقولات فلسفی و نتیجه افکار فلسفی. و این سیستم فکری را هر کس می تواند داشته باشد.

پس انسانی که می خواهد بر اساس عادت زندگی نکند، انتخاب می کند و این انتخاب، احتیاج به سنجش دارد و سنجش احتیاج به شناخت و شناخت انسان یا علمی است یا فلسفی؛ یعنی یا مبتنی بر تجربه است یا مبتنی بر مسائلی

که حتی بینش‌های علمی‌اش را شکل می‌دهد؛ چون همه معتقدیم عالی‌ترین بینش‌های علمی، در رابطه با فلسفه‌ای است که یک عالم برای خود اتخاذ کرده است.

این فلسفه، از دوگانگی شناخت در انسان؛ یعنی شناختی در رابطه با طبیعت و در رابطه با خودش به دست می‌آید. و همین دوگانگی، منبعی برای این حرکت فکری و این حرکت فلسفی و بینش عالی انسان به وجود می‌آورد. انبیاء با چنین بینشی کار دارند و علوم بعد، از این بینش شکل می‌گیرند. تخصص‌ها بعد از این بینش شکل می‌گیرند. آنها به خاطر همین نکته، به جای آنکه متخصص تربیت کنند، آدم تربیت می‌کردند تا او شغل‌ها و تخصص‌هایش را انتخاب کند، نه اینکه تخصص‌ها او را به دنبال خود کشند و انتخابش کنند و جبرها محکومش نمایند.

مهم‌ترین مسأله‌ای که باید برای دگرگون کردن بنیاد فکری در جامعه خود و حتی بنیادهای پیش از تولید دنبال کنیم، همین بینش است که انسان نسبت به این منبع و درک بلاواسطه، آگاهی پیدا کند و گرنه کسانی که می‌خواهند با تجربه‌ها کار کنند، به شناخت‌های بلاواسطه می‌رسند و این شناخت‌ها در علوم مفیدند، نه در بینش افرادی که با علوم سر و کار ندارند.

ابودرهبانی که حتی نمی‌توانستند خط بنویسند، با این شناخت‌های بلاواسطه بیگانه بودند، ولی از این شناخت و منبع غنی و درک بلاواسطه برخوردار.

اگر می‌بینیم در فلسفه، مکتب سوفسطایی و ایده‌الیسم مطرح شد، نه در

دین و مذهب، براساس همین بینش و اصل است که در مذهب از ضروریات و معلومات بلاواسطه استفاده می‌شد. مذهب از همین جا کار خود را شروع می‌کرد؛ چنان که انبیاء چنین کردند.

پس داستان انسان، داستان انتخاب‌کننده است؛ حتی در شغل خویش. وقتی انسان نقش خویش را یافت، نقش و هدف او، شغل او را تعیین می‌کند. اگر در جایی استخدام شود، او آنجا را برای خود استخدام کرده، نه اینکه در آنجا استخدام شده باشد؛ یعنی از طریقی برخوردار است که در آن طرح، نقش خود را می‌شناسد و برای رسیدن به چنین نقشی می‌داند باید کجا فعالیت خود را شروع کند، نه اینکه چون فلان جا باز است، برود تا ببیند چه می‌شود و «چو فردا شود، فکر فردا کند».

کسی که این گونه انتخاب می‌کند، محروم است و از شغلش بهره نمی‌گیرد و بالا نمی‌رود، خسته می‌شود، رنج می‌برد، صدمه می‌خورد و ناراحتی اعصاب و مشکلات دیگر پیدا می‌کند.

این بینش فلسفی، از بینش بلاواسطه انسان از خودش و از استعدادهایش سرچشمه می‌گیرد.

قله فکری «دکارت» که مطرح می‌کند: «من فکر می‌کنم، پس هستم»، این اوج فکری، انحطاط فکری را نشان می‌دهد؛ چون ما خودمان را بلاواسطه درک می‌کنیم.

در این جمله تو سه مرحله را طی کرده‌ای: «من»، «فکر»، «می‌کنم».

تو این سه مرحله را؛ یعنی «من، خودم» که مجموع نیروهایم هستم.

شخصیتیم هستیم، «فکرم» و «عملم: کردن» را احساس کرده‌ای. پس چطور می‌خواهی چیزی را که از آن گذشته‌ای، دوباره اثباتش کنی؟

این اوج فکری که می‌خواهد از اولین مسائل، آگاهی و شناخت را شروع کند، انحطاط فکری را به همراه دارد؛ چرا که انسان بلاواسطه خودش را احساس کرده است.

مادر بینش فلسفی مان، به بیش از این شناخت‌های بلاواسطه که عالی‌ترین و ناب‌ترین و خالص‌ترین شناخت‌های انسان هستند، نیازی نداریم. آنچه مطرح است، همین بینش و آدم شدن من است. تخصص‌ها و علوم بعد از این مرحله شکل می‌گیرند.

این معلومات ابتدایی و مسائل پیش از تجربه که همان درک بلاواسطه انسان از خویش است، صغری و کبری نتیجه‌گیری‌های بعدی ما خواهد بود. این مسأله از مسائل عقیدتی است و علوم بعد از این مرحله در رابطه با تجربه‌های ما با محیط شکل می‌گیرند.

شاید با کسانی برخورد کرده‌اید که پس از سال‌ها رنج، درگیر و دار با فلسفه‌های مختلف و روش‌های مختلف شناخت، به بن‌بست می‌رسند و به هیچ راهی معتقد نیستند و می‌گویند که دیگر «کسی نگشود و نگشاید به حکمت این معما را» و اینجاست که روش اشراق یا عرفان را مطرح می‌کنند.

اشراق اگر به معنای درک بلاواسطه انسان از خود باشد، همان چیزی است که مطرح شد، ولی اگر به معنای دل آگاهی باشد و آنچه در دهان‌ها افتاده که: دل

راهی جز عقل دارد<sup>۱</sup>، چیزی جز دروغ و فریب نیست؛ که دل عامل احساس است، نه ادراک و بعد از اینکه شناخت‌های انسان به وجود می‌آید، احساسش گُل می‌کند.

اینها خیال می‌کنند عاطفه روش شناخت است و شناخت هنری را بر اساس عاطفه و احساس مطرح می‌کنند؛ که انسان در رابطه با طبیعت به این شناخت می‌رسد. می‌گویند: شناخت انسان دو رویه دارد: یکی انسان که تأثیر پذیر است و دیگری طبیعت که مؤثر است. یکی جنبه ادراکی دارد که مبنای علوم و فلسفه است و دیگری جنبه عاطفی که اساس شناخت هنری است، در حالی که عاطفه مبنای شناخت نیست، دل منبع شناخت نیست و شناختی هم به نام شناخت هنری نداریم.

#### هنر، روش بیان شناخت است.<sup>۲</sup>

هنرمند از نتیجه فکرش گفتگو نمی‌کند. از قله‌هایی که آن فکر را از آنجا صید کرده حرف می‌زند.

پس هنر و تصویر، بیان شناخت است، نه روش شناخت.

«مارکسیست‌ها» هم، رابطه ایدئولوژی با شناخت و رابطه این هر دو را با تولید مطرح می‌کنند. اینها معتقدند انسان در طول زندگی اجتماعی‌اش به

۱- این جمله نظر «پاسگال» است.

۲- وقتی تو چیزی را می‌شناسی، از سه راه می‌توانی آن را توضیح دهی: تحلیل، یا تصویر، یا تعلیم. تحلیل و تعلیم، کاری است که در روانشناسی و علوم مطرح می‌شود: (پی‌گیری‌ها) و تصویر، کاری است که هنرمند از آن استفاده می‌کند.

شناخت می‌رسد و با این شناخت به آزادی می‌رسد و با این آزادی است که مبنایی برای اخلاق آزاد (اخلاق سوسیالیستی) پیدا می‌کنند؛ اخلاقی که نه متکی به آسمان و بهشت و جهنم و نه وابسته به هوس و تصمیم افراد است. اخلاقی است در شرایط خاص انسانی که در دوره خاص خود، زندگی می‌کند، در حالی که شناخت بلاواسطه و حضوری انسان و آزادی‌اش فطری است؛ چون ترکیب و ساخت و فطرت انسان<sup>۱</sup>، چاره‌ای جز آزادی برای او نمی‌گذارد. انسان مجبور است که آزاد باشد و این همان تعبیر دقیقی است که امام مطرح می‌کند: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»<sup>۲</sup>؛ یعنی انسان هر دو را دارد. انسان مجبور است که آزاد باشد و چیزی است بین این دو؛ یعنی جبر در اختیار و اختیار در عمل.

این انسانی که ساخت و ترکیب او به گونه‌ای است که مجبور است انتخاب کننده باشد، برای انتخاب احتیاج به سنجش دارد و برای سنجش، شناخت می‌خواهد و شناخت بلاواسطه، منبع نتیجه‌گیری‌های فلسفی اوست. با این درک بلاواسطه، او تقدیر و ترکیب و وضعیت خود را می‌یابد. او «قدر» و اندازه نیروهای خود را احساس می‌کند. «ترکیب» و چگونگی خود را احساس می‌کند. «وضعیت» و محکوم بودن خود را احساس می‌کند. و این تقدیر و ترکیب و وضعیت، کلیدهایی برای شناخت جهان و نقش انسان و ادامه او هستند.

۱- فطرت؛ یعنی همین ساخت و خلقت انسان.

۲- کافی، ج ۱، ص ۱۶۰.

## تقدیر

تقدیر؛ یعنی تو اندازه استعدادها و مقدار نیروهایت را کشف کنی و از اندازه آنها، ادامه و امتداد خود را بیابی. اندازه استعدادها، نمایانگر ادامه توست. اینجاست که معاد مطرح می‌شود و بینش قرآن نسبت به معاد همین گونه است.

درباره معاد، بحث‌های متعددی مطرح می‌شود و راه‌های اثبات آن در قرآن، هم شناخت انسان، هم شناخت جهان و هم شناخت «الله» است. این سه شناخت، به ایمان و عشق به معاد منتهی می‌شود.

در قرآن نسبت به معاد، ایمان و گرایش و علاقه مطرح است و انسان به امتداد خود، نه تنها آگاه که علاقمند است: «يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ»<sup>۱</sup>.

## ترکیب<sup>۲</sup>

ترکیب؛ یعنی کیفیت هماهنگی این نیروها و استعدادها با همدیگر که به تبدیل منجر می‌شود و در نتیجه، نیروهای آدمی به بن‌بست نمی‌رسد و شکست‌های او تبدیل می‌شود.

این ترکیب به گونه‌ای است که برای آدمی امکان ماندن و ایستادن باقی نمی‌گذارد. از این ترکیب، تو نقش انسان را احساس می‌کنی و می‌یابی که نقش آدمی تنوع و تکرار نیست، بازیچه شدن، بازیگر شدن، تماشاچی

۱- آل عمران، ۱۱۴

۲- ترکیب، همان ساخت و بافت انسان و فطرت آدمی است.

ماندن نیست.

نقش انسان به خاطر ترکیب خاصی که آن هم بلاواسطه ادراک شده، تحرک و حرکت است. با این بینش تو جهان را می‌شناسی که راه است و می‌فهمی که این راه، باطل و بن‌بست نیست.

### وضعیت<sup>۱</sup>

وضعیت؛ یعنی تو دیروز و امروز و فردای خود را می‌بینی، موقعیت خودت را می‌بینی. وضعیت، حالتی است در تو. تو در جریانی که با خودت در زمان داشته‌ای، حس می‌کنی آنچه بوده به اختیار تو نبوده، پس از تو نیست. در همین برخورد و جریان تو با خودت، محکومیت خویش را متوجه می‌شوی. می‌فهمی که محکومی و حاکمت را کشف می‌کنی. اینجاست که پی‌گیری‌ها درباره حاکمی که مثل تو نیست، شروع می‌شود.

این حاکم خصوصیتی دارد. او ترکیب ندارد. نام او را هر چه می‌خواهی بگذار. می‌گویی ماده است، ازلی و ابدی است. آیا این ماده ترکیب دارد یا نه؟ چیزی که ترکیب دارد مبدأ نیست، ابدی و ازلی نیست؛ چرا که اجزایش قبل از اوست و اگر ترکیب نداشت و اَحد بود، نتیجه این بی‌ترکیبی، بی‌نیازی هم خواهد بود؛ چون چیزی که ترکیب نداشته و اَحد بوده، صمد و بی‌نیاز هم می‌شود. بی‌نیازی، موجب نامحدودی است و لازمه نامحدودی، احاطه و

۱- ر.ک. به کتاب روش نقد، ج ۵، ص ۸۶.

لازمه احاطه، حضور و لازمه حضور، آگاهی و شعور است.<sup>۱</sup> پس شعور پیش از ماده است. نامحدودی، با بی‌مانندی هم هماهنگ خواهد بود.<sup>۲</sup>

این حاکم، نه تنها هست و وجود دارد، که در من هم حاکم است؛ چرا که من در جهانی که در آن زندگی می‌کنم، باید با تمام رابطه‌ها همراه باشم؛ در حالی که به هیچ یک از آنها آگاهی ندارم. با توجه به این خصوصیات، او از من به من نزدیک‌تر و مهربان‌تر و به این رابطه‌ها آگاه‌تر است.

### توحید

درک این وضعیت، شروع شناختی است که تو راجع به «الله» خواهی داشت. با این تلقی و بینش، تو به «الله» همان طور که در خودت و در دلت حکومت داده‌ای، در زندگی و در جامعه‌ات هم حکومت می‌دهی. درک وضعیت انسان، کلید رسیدن به «توحید» است. ابعاد گسترده توحید با همین درک از وضعیت انسان مشخص می‌شود. اینجاست که انسان «الله» را حس کرده و حتی خودش را با او احساس می‌کند.

مسئله این نیست می‌توانیم خدا را ببینیم یا نه؟ که اصلاً با او می‌بینیم. هستی گواه او نیست که او گواه بر هستی است: «وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».<sup>۳</sup> روشی که می‌خواهیم از آثار به مؤثر پی ببریم، روش شرک آمیزی است که

۱- عالی‌ترین نوع شعور «شعور حضوری» است؛ شعوری است که ما از خودمان داریم نه «شعور رفلکسی و بازتابی» که نتیجه مراحل چندگانه و تکامل مغز است؛ چرا که آگاهی ما از خود، غیر از آگاهی ما از اشیاء اطراف است. آنها بازتابند؛ در حالی که درک ما از خود، حضوری و بلاواسطه است.

۲- ر.ک. به کتاب تطهیر با جاری قرآن، تفسیر سوره اخلاص، از همین قلم.

۳- مجادله، ۶.



در مرحله بالاتر، انسان موحد از آن گریزان است و سید الشهداء در دعای عرفه به این نکته اشاره دارند و می‌فرمایند: «خدا یا! تو به من دستور دادی که به آثار تو مرور کنم. از تو می‌خواهم که مرا به خودت ارجاع دهی تا تو را با تو بینم»، که از غیر تو، به تو رسیدن شرک است: «أَيُّكُونُ لِيُغَيِّرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ»<sup>۱</sup>؛ مگر غیر تو، از تو آشکارترند تا آشکار کننده تو باشند.

این توحید، با همان درک بلاواسطه ما از خودمان تغذیه می‌شود.

در نتیجه خدایی که من با او خودم را احساس کردم، با او خودم را یافتم و از من به من نزدیک‌تر است<sup>۲</sup>، حاکم بر من و متصرف در من خواهد بود و من او را انتخاب می‌کنم و دیگر مسأله استبداد مطرح نیست؛ که خدا انتخاب انسان است.<sup>۳</sup> من «الله» را انتخاب می‌کنم؛ چون در این راه جز با پای توحید نمی‌توانم حرکتی داشته باشم. محرک من در این راه، غیر از او، نمی‌تواند چیز دیگری باشد.<sup>۴</sup>

### وحی و رسالت

انسانی که وضعیت و حاکم خود را شناخته و پس از درک این وضعیت

۱- مفاتیح الجنان، دعای عرفه.

۲- «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ». ق، ۱۶.

۳- این انسان، خدا را انتخاب می‌کند؛ در حالی که آزاد است و می‌تواند او را رها کند. می‌تواند از او چشم‌پوشد. می‌تواند بر او سرکش و طاعی باشد، پس دیگر استبداد نیست.

۴- انسان در فاصله تولد و مرگ خود، حرکت دارد و در این حرکت، محرک‌هایی دارد که باید آنها را انتخاب کند. اینجاست که باید هم حرکت و هم محرک خود را کنترل نماید. این دو درسی است که اخلاق اسلامی برای انسان دارد.

ارتباط‌های خود را با هستی نظام یافته و با جامعه مرتبط حس کرده، در این وسعت به آگاهی نیاز دارد و این آگاهی از عهده خودش، علمش، عقلش، غریزه و وجدانش بیرون است. بر این اساس، به «الله» رو می‌آورد و از او می‌خواهد.

تو قبل از اینکه به زمین بیایی، باید بدانی که در زمین چگونه زندگی کنی. به خاطر همین آدم قبل از اینکه هبوط کرده باشد، باید تعلیم دیده باشد تا چگونه زندگی کند<sup>۱</sup>، چه چیزی بخورد، چگونه بخوابد، چگونه نگاه کند، محبتش را به چه کسی داشته باشد، غضبش را چگونه تبدیل کند و ...

خدایی که نیاز ابتدایی انسان را، خوراک و پوشاک او را تأمین کرده، نیازهای عالی‌تر را از او دریغ نخواهد کرد. اینجاست که «وحی» مطرح می‌شود. لااقل احتمال وحی در اینجا مطرح خواهد بود و حالت جزمیتی که بر نفی آن داریم کنار می‌رود.

با این کلید، می‌توانیم «توحید» را با «رسالت» گره بزنیم. وقتی «الله» را حاکم می‌گیریم، او حکمی دارد که باید حکمش را بشناسیم. آن حکم چگونه به ما می‌رسد؟ یا باید به صورت فعالیت غریزی و جبری به ما القاء شود، یا باید به تک تک ما وحی شود.

ضرورت اینکه هر کس این آگاهی و وحی را پیدا کند، وجود ندارد و حکمت اقتضاء نمی‌کند که وحی برای هر کس باشد. مکانیزم غریزی و

۱- «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ». بقره، ۳۱.

فعالیت جبری هم با آزادی و خلقت عالی و احسن تقویم بودن انسان<sup>۱</sup>، ناهماهنگ است. پس این آگاهی باید در دسترس عده‌ای خاص قرار بگیرد و وحی بر آنها نازل شود؛ کسانی که به تعبیر علی<sup>(ع)</sup> در نهج البلاغه، در آنها جز دعوتشان هیچ خصوصیت جذب کننده‌ای نباشد.<sup>۲</sup>

اگر فرعون‌های تاریخ ادعای رسالت می‌کردند، چه کسی آنها را نفی می‌کرد؟ آیا کسانی که آنها را به خدایی پذیرفته بودند، رسالتشان را انکار می‌کردند؟!

در سوره مدثر آمده: «می‌خواهند هر کتابی برای هر کس و تک تک فرستاده شود.»<sup>۳</sup> این توقع بی‌جایی است؛ چون غرض راه رفتن و راه بردن است.

فرد آگاهی که راه را نشان داده و تو هم او را شناسایی کرده و محک زده‌ای، دیگر منتظر چه هستی؟ معنا ندارد به تک تک افراد وحی شود. علاوه بر اینکه حکمت ابتلاء؛ یعنی بارور کردن و نشان دادن کسری‌های انسان، اقتضا می‌کند رسالت در جمعی گذاشته شود و بر کسانی وحی شود که جز همان حقیقت دعوتشان، هیچ عامل جذب کننده‌ای در آنان نباشد. فرد اصلح اینجا مطرح می‌شود.

اما هدف رسالت، ملاک انتخاب رسول و راه شناسایی او چیست؟ تاریخ رسالت‌ها کدام است؟ اینها موضوعاتی هستند که می‌توانیم در بحث نبوت به

۱- «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ». تین، ۴.

۲- نهج البلاغه صحیحی صالح، خ ۱۹۲.

۳- «بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَى صُحُفًا مُنشَرَةً». مدثر، ۵۲.

دنبال آنها باشیم.

### اهداف رسالت

هدف رسالت، تأمین نیازهایی است که انسان با تمامی ابعادش از عهده تأمین آنها بر نیامده است.

این نیازها در چند مرحله مطرح هستند:

### شناخت

تربیت برای اجرا و پیاده کردن آنچه که آن را شناختیم.

### حکومت و رهبری

### تنظیم و قانون گذاری

در این چهار مرحله به رسول احتیاج است. هدف رسالت، ایجاد چنین زمینه‌هایی برای حرکت انسان است.

### ملاک انتخاب رسول

ملاک انتخاب رسول، نه ثروت اوست، نه قدرت او و نه ایل و تبارش. ملاک، آزادی و آگاهی اوست؛ آزادی از کشش‌ها و جاذبه‌ها و آگاهی به راه‌ها. آزادی از اینکه خود باتلاق و بتی برای دیگران باشد و آگاهی به راه‌ها و باتلاق‌هایی که بر سر راه دیگران است.

در یک کلام، ملاک انتخاب رسول عصمت است و عصمت؛ یعنی همان آگاهی و آزادی. نتیجه این آگاهی و آزادی عصمت است و معصوم کسی است

که اشتباهی برایش نیست و خلق را در خود نگاه نمی‌دارد. هم پاک است و هم آگاه؛ آگاه است به تمامی راه‌ها و پاک است از تمامی کشش‌ها و جاذبه‌ها.

عامل این عصمت چیست؟ یکی شناخت است و دیگری ایمان و عشق باروری که در او مایه گرفته است.

من امروز، حتی فکر اینکه کثافتی را بخورم به خودم راه نمی‌دهم. در این مسأله معصوم هستم؛ چون به شناخت رسیده‌ام، ولی شاید کوچک‌تر که بودم کثافت‌ها را هم می‌لیسیدم. عصمت نتیجه چنین شناختی است و نتیجه رسیدن به عشق‌های بزرگ‌تر.

یکی از راه‌های شناسایی رسول، همین عصمت اوست. رسول می‌فرماید: «فَقَدْ لَبِثْتُ فَيْكُمُ عُمَرًا مِنْ قَبْلِهِ»؛ من مدت‌ها با شما بودم. «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ آیا نمی‌سنجید؟ نمی‌فهمید؟ رسول زندگی خود را برای آدم‌ها مطرح می‌کند تا از این راه او را بشناسند.

دو مین روش برای شناسایی رسول، طرح و راهی است که او نشان داده. این طرح برای انسانی است که تنها با نظام تولیدی جامعه در رابطه نیست، بلکه با نظام حاکم بر هستی مرتبط است و از محدوده مردمی که با آنها زندگی می‌کند، فراتر است.

شخصی می‌پرسید: اعجاز قرآن را از کجا بشناسم؟ به او گفتم: تو می‌توانی نسبت به انسان، نسبت به حکومت‌ها و تربیت‌ها و نظام‌هایی که برای انسان مطرح می‌شود، مطالعه و تحقیق کنی و آخرین نتیجه‌ها را به دست آوری.

مقایسه کن و ببین آن بینشی که همین قرآن هزار و چهار صد سال پیش مطرح می‌کند، می‌تواند کاری کند یا نه؟ این همه استبعاد، این گونه با مقایسه حل می‌شود. تو می‌توانی اعجاز رسول را از طرحی که برای انسان دارد بفهمی.

طرح رسول که پس از گذشت قرن‌ها به دست ما رسیده، از هر طرحی جلوتر است. از عالی‌ترین طرح‌هایی که امروزه در دست داریم، عالی‌تر است. می‌توانیم مقایسه کنیم.

در رابطه با معجزه هم، این نکته را توضیح دهم تا بین معجزه و سحر اشتباه نکنیم. مسأله معجزه احتیاج به توجیه ندارد که تمامی هستی معجزه است. طبیعت، معجزه‌ای است که ما با آن مانوس شده‌ایم و معجزه، طبیعتی است که هنوز با آن مانوس نشده‌ایم.

معجزه، طبیعت نامانوس است و طبیعت، معجزه مانوس.

ما همیشه می‌پرسیم: چرا آتش ابراهیم را نسوزاند؟ در حالی که سؤال این است چرا آتش باید بسوزاند؟ این پیوست و علیت از کجا به وجود آمده است؟ چرا عصای موسی مار شد؟

ما می‌بینیم در هستی مولکول‌ها مار می‌شوند، فیل می‌شوند، کرگدن می‌شوند. اینها در اثر نظامی به وجود آمده‌اند. مگر اینها اعجاز نیستند؟ اینها هم اعجازند. با این تفاوت که ما با آنها مانوس شده‌ایم و به خاطر همین است که راحت می‌پذیریم و گرنه پرواز پشه‌ها هم اعجاز است. در این آیه آمده است: «آنهایی که غیر از خدا هستند و شما آنها را می‌خوانید، حتی مگسی را نیافریده‌اند. اگر همین مگس‌ها از آنها چیزی بدزدند، نمی‌توانند آن را

بگیرند.<sup>۱</sup> این عجز است، این اعجاز است.

پس زندگی رسول (عصمت)، طرحی که دارد (دین)، شیوه و روشی که در تربیت نسل‌ها به کار برده است (سنت)، پیامبرانی که به رسالت‌های بعد از خود خبر داده‌اند و معجزه او، همه اینها ملاک شناخت رسول هستند.

### امامت

در ادامه رسالت، مسأله «امامت» مطرح می‌شود.

وضعیت من، مرا به این همه می‌رساند: توحید، رسالت، امامت

هدف امامت و رسالت در یک سطح است و شکل انتخاب رسول و امام هم به یک کیفیت. انتخاب امام، مثل انتخاب رسول است و امامت ادامه رسالت. همان ملاک، همان نوع انتخاب نسبت به امام و همان مسئولیت‌ها بر عهده امام است. دیگران در حدّ زمینه‌ساز برای این چنین امامت و حکومتی هستند. فراهم آورنده مهره‌هایی هستند که اگر فراهمش نکرده باشند، ظلم مملو، زمینه‌ساز فراهم شدنش خواهد شد.

اگر من فعالیتی نکنم و مهره‌ها و نیازهایی را که هست تأمین نکنم، این ضرورت، خود تأمین کننده است و این جمله برای ما خیلی رنج آور که او هنگامی حرکت می‌کند که ظلم مملو، زمینه‌ساز قسط کامل شده باشد؛ چرا که ما هنوز نفراتی را که باید تهیه کنیم، تهیه نکرده‌ایم. آن تلقی و فهمی که ما از امام داریم با آنچه تشیع راستین بر آن استوار است خیلی تفاوت دارد.

پس «تقدیر» و «ترکیب» و «وضعیت»، کلیدهایی هستند که با درک بلاواسطه انسان به او ارزانی شده‌اند.

فکر، وسیله نتیجه‌گیری از دو عامل است: از تجربه‌های بیرون و از منابعی که در خود ما وجود دارد. هر کسی این منبع را با خود دارد و کار قرآن در این زمینه، ذکر و یادآوری است؛ یادآوری آنچه مبنای تمام نتیجه‌گیری‌هاست. این بهره عظیمی است که از قرآن به دست می‌آید: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ»<sup>۱</sup>

تفکر انسان در منابع بلاواسطه خویش که در درون اوست، عامل حرکت‌هایی می‌شود، عامل شناخت «جهان» و شناخت «تاریخ» و شناخت «موضع‌گیری تاریخی» او می‌شود.<sup>۲</sup>

انسان باید آموزش ببیند تا از این منابع غنی و سرشار بهره‌برداری کند تا از این درک‌های بلاواسطه که کلید شناخت‌های اوست، نتیجه‌گیری کند.

ما چون خودمان را احساس کرده‌ایم از خودمان فرار می‌کنیم؛ همان طور که اگر کسی به اتاق شلوغی وارد شود از آن فرار می‌کند؛ زیرا می‌بیند اگر بخواهد آن را تنظیم کند، باید عمری را سپری کند. کسانی که خودشان را احساس کردند و بلبشو و غوغای درونی‌شان را دیدند، از خود فرار می‌کنند و این فرار و این مشغول کردن و لهو و لعب و سرگرمی، به خاطر درک آنها از نفس پراکنده‌شان است.

ما در بن‌بستی از مسائل قرار گرفته‌ایم، پس باید شکوک را از بنیادش

۱- روم، ۸.

۲- شناخت جهان: آل عمران، ۱۹۱ و روم، ۸، شناخت تاریخ: روم، ۹، شناخت موضع‌گیری تاریخی

انسان: روم، ۱۰.

پی‌گیری کنیم تا حلاجی شود.

کسانی که در مباحث شناخت مطالعاتی دارند، از آنجا که نقطه آغاز و مبدأ گم است، گیج می‌شوند و نمی‌دانند از کجا شروع کنند. بخواهند از تجربیات شروع کنند، به آنها اعتماد نیست. بخواهند از مکتب تحقیقی پیروی کنند، به گفته «ماکس پلانگ» نمی‌شود از آن هیچ نتیجه‌گیری علمی کرد؛ یعنی هر کس بخواهد کار خود را از تجربیات، آن هم تجربیاتی که خودش دارد شروع کند، که نمی‌شود؛ تا حدی که می‌گوید: «به یأس رسیدم و امید ندارم بتوانم جهان را بشناسم.»

اینجاست که یا باید به تلقی‌های بچه‌گانه و رؤیاهای رو بیاورند یا به شناخت علمی؛ که شناخت علمی هم، شناختی از مجموعه هستی و راه انسان نیست، بلکه شناختی است از مقدار برداشتی که خود کرده‌اند.

شناخت‌های علمی، بدون نتیجه‌گیری‌های فلسفی و کلیاتی که می‌تواند به تو چشم دهد، گنگ و کور و آلت دست این و آن است و تو مجبوری یا خودت را سرگرم کنی یا دل آگاهی را مطرح کنی که دروغ است یا به هنر پناه آوری که گفتم روش شناخت جدیدی نیست، بلکه بیان شناخت است و یا بر اساس درک‌های بلاواسطه، بنیاد فکری خود را طرح بریزی.

انسانی که خودش را یافت، می‌بیند به دلیل همان علم و نتیجه‌گیری‌هایی که کرده، به دلیل همان صنعتی که هست، به دلیل تجربه‌هایی که به دست آورده، با جهانی قانونمند در رابطه است. او رابطه علیتی را در هستی مشاهده می‌کند. اینجاست که می‌فهمد در رابطه با این جهان نمی‌تواند بی‌تفاوت و

ولنگار باشد. می‌بیند در جامعه با همه گره خورده و دیگران در او دخیل هستند و گند آنها به او هم سرایت می‌کند. با این توجه دیگر نمی‌تواند تنها به «صالح» بودن خود اکتفا کند، که ناچار باید «مصلح» هم باشد. اینجاست که بی‌تفاوتی و ولنگاری از بین می‌رود و این شناخت، حد اول مذهب؛ یعنی اسلام است.<sup>۱</sup>

این اسلام، در رابطه با شناخت انسان از خودش، قدرش، نقشش که کلیدهای شناخت بلاواسطه او بودند، در رابطه او با جهان و در رابطه او با جامعه، طرح ریزی می‌شود و اینجاست که رسول (ص) وقتی می‌خواهد از اسلام علامت بدهد، بر دو علامت دست می‌گذارد: در نظامی که هماهنگ است، مسلمان هم باید سالم و «صالح» باشد: «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ»<sup>۲</sup>؛ مسلم کسی است که مردم از دست و زبانش در امان باشند. و هم باید تنها به خوب بودن خود قناعت نکند و «مصلح» هم باشد: «مَنْ لَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ».<sup>۳</sup>

اهتمام بالاتر از کار کردن و کارگشایی کردن است. اهتمام، این است که تو تمام وجودت را برای آنها به جریان بیندازی.

۱- اسلام، حدّ ذهنی و ایمان، حدّ قلبی مذهب است. مذهب حدود دیگری از قبیل اخبات و احسان و ... نیز دارد.

۲- کافی، ج ۲، ص ۲۳۳.

۳- همان، ج ۲، ص ۱۶۴.

## ضرورت طرح کلی مذهب

در گذشته دور احتیاجی نبود که از طرح کلی مذهب گفتگو شود. هنگامی که رسول الله «توحید» را مطرح کرد، مجموعه اسلام مطرح نشده بود. احکام به تدریج آمدند و نظام‌ها به تدریج استوار شدند.

رسول (ص)، اسلام را با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» با «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلُحُوا»<sup>۱</sup> شروع می‌کرد، با نمازش در کنار کعبه و پیامی که در آن نماز داشت شروع می‌کرد که می‌توانست انسان را به انتخاب برساند و بعدها آن انتخاب زمینه‌ساز تمام نظام‌ها و احکامی می‌شد که در مدینه الرسول؛ یعنی در جامعه اسلامی شکل گرفت.

کیفیت کار رسول به تدریج بود. ربا به تدریج از بین رفت. خمر به تدریج کنار گذاشته شد. در آیاتی که راجع به خمر است، این آیات در چهار مرحله مطرح می‌شوند:

در یک مرحله ایماء و اشاره‌ای است به این نکته که مستی، رزق خوبی نیست: «وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا»<sup>۲</sup>.

مرحله بعد، محدودیت است: «لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى»<sup>۳</sup>.

مرحله بعد، مقایسه است: «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ»<sup>۴</sup>.

۱- مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۵.

۲- «از میوه‌های خرما و انگور، مستی و رزق خوبی برای شما قرار داده شده.» نحل، ۶۷.

۳- «در حال مستی، به نماز نزدیک نشوید و نماز نخوانید.» نساء، ۴۳.

۴- «از تو درباره شراب و قمار می‌پرسند، بگو در آن گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است.» بقره،

مرحله نهایی، محدود کردن و تحریم کلی است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»<sup>۱</sup>. این حکم در این زمینه، خطاب به کسانی است که مؤمن هستند و هنگامی است که پایه‌ها فراهم شده‌اند.

این کار رسول بود. ولی امروز شاید ما نتوانیم اسلام را این گونه باور کنیم. باید اسلام را مجموعی مطرح کنیم و این دید مجموعی نباید ما را از حدود بیرون کند و چیزی بگوییم که موتنازی و یا دهن پُر کن باشد تا افراد را قانع و خوشحال کند.

آنچه امروز ضرورت طرح را مطرح می‌کند، ضرورت انتخاب ماست. حساسیت موقف و جایگاه ماست. ما در زمانی زندگی می‌کنیم که مکتب‌ها مطرح شده‌اند و برای انتخاب به یک طرح کلی با مجموعه رابطه‌ها و جامعیت و کلیتش احتیاج داریم.

اگر رسول الله اسلام را این گونه مطرح نکرد، به دلیل این بود که در آن مرحله، مکتب مطرح نبود. نظامی این گونه مطرح نبود که انسان‌ها بر سر چند راهی انتخابشان گیج شده باشند و بخواهند مجموعه را ببینند. آنچه برای آنها مطرح بود، هدف و غایتی بود که در آن مکتب مطرح بود. آنها به دنبال این بودند که اسلام چه چیزی می‌خواهد به آنها بدهد؟

هنگامی که رسول خدا «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، همین یک جمله را

→ ۲۱۹.

۱- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلیدند و از عمل شیطان، پس از آنها دوری کنید. باشد که رستگار شوید.» مائده، ۹۰.

روی نامه می نوشت، کافی بود تا موقعیت و همه عقیده اش را بیان کرده باشد. ما به سادگی از این جمله گذشته ایم؛ چون از روز اول تا به امروز با این کلمه مأنوس و همراه بوده ایم. عمق و پیام آن را نمی شناسیم، ولی آنهایی که به این جمله آگاه نبودند و آنچه داشتند «بِسْمِکَ اللَّهُمَّ» بود، در این حد رسول برای آنها توضیحی دارد که اسم و نشانه چه کسی را بر خود زده اند؟ چه کسی را بر خود حاکم گرفته اند؟ اسم و نشانه «الله» را، چرا؟ چون او دهنده است، بخشنده است: «الرَّحْمَنُ»، در حالی که دیگران می گیرند و اخاذند.

در این دهش و بخشش، رحمت او مطرح است: «الرَّحِیمُ»، در حالی که دیگران در بخشندگی شان رحیم نیستند، می دهند تا بیش تر بگیرند.

«حمد» برای اوست که «رَبِّ» است و با بخشش ها و محبت هایش پرورش می دهد و دوستی اش ضایع کننده نیست. «رَبِّ» است؛ آن هم نه برای یک دسته و یک محدوده که برای همه و در همه محدوده ها: «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

با این تحلیل، آن عرب می فهمید که به چه مکتبی روی آورده و چه کسی را انتخاب کرده است. با این توضیح «إِیَّاكَ نَعْبُدُ» یک انتخاب طبیعی بود که پس از طرح خصوصیات و ویژگی های «الله» به طور طبیعی به دست آمده بود.

آنها این سوره را با تمام روابطی که داشت، می فهمیدند؛ چون تازه برایشان مطرح شده بود، اما برای ما که عادت هایمان حجابمان هستند، این مسأله مطرح نمی شود که چرا «إِیَّاكَ نَعْبُدُ» اینجا مطرح شده است؟ و این خصوصیات، چه زمینه ای برای انتخاب نهایی ما دارند؟ ولی آن عرب این نکته را می فهمید.

کسی که برای اولین بار با این جمله روبرو می شد، قید «رحمن» را می فهمید. «رحیم» را می فهمید. «رب» را می فهمید. «مالک» را می فهمید و در نتیجه انتخابش هم فهمیده و سنجیده بود؛ چون همان طور که گفته شد: حرکت رسول، بر اساس درک بلاواسطه ای بود که هر عرب و هر بدوی از آن برخوردار بود. چیزی نبود که به او بدهد که تنها «ذکر» و یادآوری بود. «آموزش» بود تا از این درک ها نتیجه گیری کند.

رسول با سؤال هایی که مطرح می کرد، از روشی برخوردار بود که آنها را بیدار می کرد و به آنها نشان می داد چطور از این منبع غنی بهره مند شوند و استفاده کنند.

در هر حال آنچه امروز ضرورت طرح را مطرح می کند، این نکته است که ما در مقام انتخاب هستیم و در مرحله انتخاب، بینش مجموعی لازم داریم و این بینش، یک طرح کلی می خواهد.

از اسلام طرح های مختلفی داده شده است؛ طرح هایی که آن را در حد عبادات و احکام و اخلاقیات و اعتقادات توضیح می دهد. طرح هایی که احکام را باز و گسترده تر تحلیل می کند و طرح های جدیدتری که جهان بینی و ایدئولوژی را زمینه ساز مجموعه مذهب می داند؛ در حالی که در طرح کلی اسلامی هر چیزی باید جایگاه خودش را پیدا کرده باشد.<sup>۱</sup> ما هم باید در برابر این مجموعه تسلیم باشیم، نه به یک بُعد آنکه آیه «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنُكْفِرُ

۱- کتاب هایی از قبیل: حلیة المتقین یا بحار الانوار با مسائل عالی فکری و عقیدتی، همه با این وسعت، باید جای خود را در طرح کلی اسلام پیدا کرده باشند و رابطه هاشان معلوم باشد.

بِنَعَضٍ<sup>۱</sup>، مقتضی این توجه است و شکستن این کلیت از دست دادن کل است. این طبیعی است که هر طرح در یک مقدار از مصالحش با دیگری هماهنگ است، ولی نباید گول مشابهت‌ها را خورد. نباید گفت: این ساختمان با آن ساختمان یکی است؛ چون هر دو از آجر است یا اسلام با فلان مکتب یکی است؛ چون هر دو این حرف را می‌زنند. باید دقت کرد که این حرف را در کجا می‌زنند؟ بر اساس چه زمینه‌هایی می‌زنند؟ آجرها در هر دو ساختمان چگونه شکل گرفته است؟

هماهنگی در یک مسأله، نباید با هماهنگی در طرح قاطی شود که هر باطلی از حق، رنگی گرفته است.

با این مقدمه، باید در بررسی طرح‌ها به چند نکته توجه داشته باشیم: یکی «خصوصیات طرح» و اینکه یک طرح، باید چه شاخصه‌هایی داشته باشد؟ دیگری «نقد طرح» و شناخت یک طرح اسلامی و اصیل از غیر آن.

### شاخصه‌های طرح

یک طرح باید چند مشخصه داشته باشد:

اولین مشخصه، استناد آن است.

وقتی می‌گوییم اسلام از اینجا آغاز می‌شود و به این حدود می‌رسد، باید در این شروع و در آن پایان، مدرک داشته باشیم وگرنه شاید آنچه من تصور

کرده‌ام با آنچه مذهب مطرح کرده، مطابقت نداشته باشد.

دوم، اصالت آن است.

ما غالباً مسائلی را که بین مسلمین در جریان است، با آنچه به اسلام مربوط است قاطی می‌کنیم. به عنوان نمونه فلسفه اسلامی را با فلسفه مسلمین در هم می‌آمیزیم و مقولات فلسفی را با بینش فکری اسلامی قاطی می‌کنیم؛ در حالی که اسلام خود بینش فلسفی دارد، از سیستم و جریان فکری برخوردار است و لازم نیست به آن بدهیم یا بخواهیم آن را تکمیل کنیم.

ما اصولاً در طرح‌هایی که داشته‌ایم از موادی بهره‌برداری کرده‌ایم که از مسلمانان بوده نه اسلام. وقتی می‌خواهیم تربیت اسلامی را مطرح کنیم، از تربیت مسلمانان یا از نوع تربیتی که فقها داشته‌اند، گفتگو می‌کنیم؛ در حالی که رسول، اسلام را آورد نه مسلم را و نه فقیه را. درست است که اینها از دستاوردهای اسلام است، اما تلقی و فهم مسلمانان یا فقهاء نیز در آن دخالت داشته و به آن اضافه شده است. لذا ما به گفته فقیه وقتی مستندی دارد، اعتماد می‌کنیم و استناد او برای ما ارزشمند است.

پس یک طرح، هم باید «مستند» باشد و هم «اصیل»؛ یعنی ریشه‌هایی را که برای خود انتخاب کرده و مواد و مصالحی را که برای ساختمانش انتخاب کرده، نه از «روابط» مسلمان‌ها با یکدیگر و نه از «سنت‌های» مسلمانان که از متن اسلام برخاسته باشد؛ چون هنگام ظهور اسلام، هر گروه از مسلمانان با سنت‌ها و نظامی که از پیش داشتند، همراه بودند و ممکن است این سنت‌ها حتی در زندگی اسلامی آنها راه پیدا کرده باشند و به صورت یک عرف و



عادت پذیرفته شده باشند.

بنابر این تربیت اسلامی با تربیت مسلمین و اخلاق اسلامی با اخلاقی که بین مسلمانان مطرح است، بسیار تفاوت دارد.

کسانی که در اخلاق، بررسی‌هایی داشته‌اند و نوشته‌های غزالی و خواجه نصیر را دیده‌اند و بعد «جامع السعادات»<sup>۱</sup> و «معراج السعادة»<sup>۲</sup> را بررسی کرده‌اند، می‌توانند بفهمند این مجموعه، مجموعه‌ای است که هم از اسلام و هم از دستاوردهای دیگر، از مبانی فکری دیگر تغذیه کرده است، ولی هنگامی که اخلاق اسلامی مطرح می‌شود، مفهومی غنی‌تر و دقیق‌تر از این به همراه دارد.

سوّم، ارتباط آن است.

یک طرح، زمینه و ریشه و ساقه و میوه‌هایش همه باید با هم مرتبط باشند. شناخت، عقیده، نظام، احکام این همه باید در رابطه با هم طرح شوند و خود احکام نیز در ارتباط با هم بررسی شوند. نمی‌توانیم زکات را بدون توجه به آثار آن بررسی کنیم؛ که آثار زکات با مبانی دیگر فقه اسلامی در رابطه است و همین ارتباط احکام اسلامی است که روشن‌کننده مسائلی است که ما به اسلام بسته‌ایم و بر آن تحمیل کرده‌ایم.

با جریان زکات شاید نظام پولی عوض و وضعیت اسکناس به هم بخورد. پس اینکه آیا اسکناس زکات دارد یا نه؟ طرح صحیح مسأله نیست.

باید بررسی کنیم زکاة چه اثری در روابط تولید و تعدیل ثروت و حتی تعیین دستمزد دارد. با این بررسی شاید طرح این سؤال که حداقل مزد کارگر چقدر است؟ طرح صحیح مسأله نباشد. چه بسا تعیین این مسأله از مسائل اسلامی نباشد، چه بسا این مسأله در رابطه احکام با هم، از پیش حل شده باشد؛ در حالی که ما خواسته‌ایم آن را به گونه دیگری و با قراردادهای حل کنیم که این تحلیل، غیر اسلامی است.

مادامی که ارتباط احکام با نظام‌ها و ارتباط این هر دو با مبانی عقیدتی و معرفتی تحلیل نشود، تلقی راستین از اسلام نخواهیم داشت. این بررسی همانند بررسی کردن یک عضو از مجموعه‌ای است که اجزای آن در رابطه با یکدیگر هستند. اگر آن عضو را جدا از مجموعه بررسی کنیم به ما توضیحی نمی‌دهد و حرف تازه‌ای ندارد و زیبایی‌هایش گنگ و مبهم خواهد ماند.

چهارم، جامعیت آن است.

دین در وسعتی مطرح است که طرز برخورد تو را با غذا، با لباس، رفت و آمدها، دوست گرفتن‌ها، دشمن شدن‌ها و رابطه تو را، حتی تا سطح ابتدایی‌اش، تا توالی رفتن توضیح می‌دهد که چگونه شروع شود و چگونه ختم شود، در حالی که می‌بینیم برای فکر تو، قلب تو، عقل تو و وسعت روحی تو هم طرح‌هایی دارد. برای رابطه تو با دیگران هم طرح‌هایی دارد. برای رابطه تو با خدا هم طرح‌هایی دارد.

این تنها کافی نیست که ما از ریشه‌ها توضیح دهیم یا از زمینه‌ها گفتگو کنیم؛ چرا که شناخت‌هایی که زمینه هستند و عقیده‌هایی که ریشه هستند و

۱- ملا مهدی نراقی.

۲- ملا احمد نراقی.

مجموعه میوه‌های این درخت، باید با هم بررسی شوند که یک طرح، این همه را در بر می‌گیرد.

### نقد طرح

طرح با چهار خصوصیت همراه بود. حال از کجا می‌توان فهمید که یک طرح اسلامی است؟ و یا آنچه به عنوان اسلام مطرح شده اسلامی است؟ چگونه می‌توان یک طرح را نقد زد؟ از کجا شروع می‌شود؟

وقتی تو می‌خواهی نقشه یک ساختمان را بریزی، از کجا شروع می‌کنی؟ زمینی داری و می‌خواهی در آن بنایی بسازی، چگونه کار می‌کنی؟

در نقد یک طرح، اول باید هدف آن طرح مشخص شود و معلوم شود که تو می‌خواهی خانه بسازی یا آپارتمان یا بیمارستان؟ اما این نکته که هدف چگونه مشخص می‌شود؟ باید گفت: امکاناتی که در یک زمین هست، وسائلی که در یک اتاق وجود دارد، تعیین کننده هدف آنهاست.

برای ساختن یک خانه، هدف آن مشخص می‌کند که من چه نیازهایی دارم. چه قسمت‌هایی را می‌خواهم. چند اتاق می‌خواهم. سپس این اتاق‌ها چه مقدار مصالح می‌خواهند و این مصالح باید از کجا تهیه شوند. چند کارگر می‌خواهم. در تهیه آنها با چه مسائلی روبرو هستم و این مسائل، چگونه حل و فصل می‌شوند.

یک هدف، این همه امتداد دارد و تو می‌فهمی که حتی چوب کلنگ را از کجا تهیه کنی.

پس طرح از هدف شروع می‌شود و هدف، نیازها را مشخص می‌کند. در

طرح ریزی از بالا شروع می‌کنی تا به پایین بررسی، اما در عمل و اجرا از پایین شروع می‌کنی تا به هدف بررسی.

با این توجه، یک طرح از همان جایی که شروع می‌شود، از همان جا باید آن را نقد زد. اگر تو می‌خواهی بفهمی که یک طرح، اسلامی است یا نه؟ باید هدف اسلام را مشخص کرده باشی. آن موقع می‌توانی رابطه آن طرح را با این هدف بفهمی، می‌توانی بفهمی که این هدف چه ضرورت‌هایی را به وجود می‌آورد و چه زمینیهایی را می‌خواهد. و این زمینیه‌ها چه نیازهایی دارند و این نیازها و مصالح را باید از کجا و چگونه تهیه کرد. در نتیجه می‌توانیم بفهمیم طرح‌هایی که برای تهیه این مصالح داده شده، اسلامی است یا از روح اسلام بی‌خبر است.

هدف‌های اسلام را می‌توانیم از قرآن شناسایی کنیم و هدف‌های انبیاء هم همان هدف‌های اسلام است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»<sup>۱</sup>، «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»<sup>۲</sup>، «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»<sup>۳</sup>.

مجموعه آیاتی که هدف انبیاء را بیان می‌کند یا اسمهایی که برای قرآن آمده است مثل: ذکر، ضیاء، نور، شفاء، هدی، نمایان‌گر هدفی است که از فرستادن آنها بوده است.

۱- حدید، ۲۵.

۲- جمعه، ۲.

۳- اعراف، ۱۵۷.

آنچه در قرآن مطرح شده، بالاتر از عدالت و آزادی و رفاه و حتی تکامل است، که موقعیت تکامل را نیز توضیح می‌دهد؛ چون هر موجود تکامل یافته و شکل گرفته، دو حالت خواهد داشت: یا در جهت بهتر قرار می‌گیرد یا در جهت پست‌تر. به همین خاطر در قرآن کلمه‌ای به عنوان تکامل برای هدف اسلام مطرح نشده و عناوینی مثل: رشد و خسر یا رشد و غی آمده است. تکامل ممکن است با جبر هم همراه باشد و تو کاری کنی که کسی چاق و چله شود، آماده شود و بار گیرد، اما در رشد مسأله جهت‌گیری استعدادها تکامل یافته مطرح است و جهت‌گیری جز با انتخاب انسان نیست، که او باید خود، زمینه‌ساز این جهت‌گیری باشد.

قرآن، ما را به رشد هدایت می‌کند، پس باید به آن رو آوریم. این حکایت زبان کسانی است که به قرآن چنگ زدند؛ چون از گفته‌ای شگفت‌خبر می‌دهد:

«إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ»<sup>۱</sup>

هدف اسلام، آشکار کردن رشد از غی است: «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»<sup>۲</sup>.  
 نشان دادن دو خط است: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»<sup>۳</sup>. می‌خواهد دو راه نشان دهد تا  
 اگره کنار برود: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»<sup>۴</sup>.

هنگامی که انسان در یک زمینه و با یک راه همراه است، مجبور است و محکوم، ولی هنگامی که بر سر دو راهی قرار می‌گیرد، آزاد است و می‌تواند

انتخاب کند.

ما با این هدف، می‌توانیم مجموعه طرح‌هایی را که از اسلام داده شده بشناسیم. حکومتی که با این هدف همراه نباشد، اسلامی نیست. تربیتی که با این هدف همراه نباشد، اسلامی نیست. اخلاقی که با این هدف همراه نباشد و تنها شکل دادن به استعدادها را مطرح کند، اسلامی نیست. اقتصادی که با این هدف همراه نباشد، اسلامی نیست که اقتصاد اسلامی، تنها به رفاه یا به تکامل و شکوفایی استعدادها نمی‌اندیشد که پایه‌ریزی اقتصاد اسلامی در رابطه با هدف رشد اوست. حقوقی که به عنوان حقوق اسلامی مطرح می‌شود، باید در رابطه با این هدف باشد که داستان رشد و جهت‌گیری انسان، حقوق را از آن شکل بسته‌ای که در رابطه با تعیین جرم و کیفر و در رابطه با مجرم دارد، فراتر می‌برد.

پس نقد طرح‌هایی که به عنوان طرح‌های اسلامی مطرح می‌شوند، در رابطه با هدفی است که برای کلیت اسلام قائل هستیم. این هدف را از قرآن شناختیم، نه از خودمان که بگوییم اسلام آمده تا برادری بدهد، برابری بدهد، رفاه بدهد، تکامل بدهد. مسأله این نیست که اینها را نمی‌دهد. مسأله این است که تنها همین‌ها را یا بالاتر از اینها را هم برای آدمی سراغ دارد و به او می‌دهد؟!

### طرح کلی مذهب

در مجموعه اسلام، معارف (شناخت‌ها)، عقاید، احکام و نظام‌ها مطرح هستند و تو می‌بینی چقدر مصالح وجود دارد و باید آنها را تنظیم کرد.

۱- جن، ۲ و ۱.

۲- بقره، ۲۵۶.

۳- بلد، ۱۰.

۴- بقره، ۲۵۶.

اسلام راجع به انگشتر دست کردن تو، کیفیت خوابیدن تو، طرز سرمه کشیدن تو و اینکه در یک چشم، مثلاً چهار تا و در چشم دیگر سه تا، طرز غذا خوردن تو و اینکه در چه حالتی باشد، طرز برخورد تو با مهمان و اینکه چگونه با او روبرو شوی، چگونه به او دست بدهی، چند قدم دنبالش بروی، کیفیت سفرکردن تو و اینکه مرکب را چه وقت بزنی، چه وقت بزنی؛ وقتی حرکت نمی‌کند، آن را بزنی و وقتی سرکشی می‌کند، می‌توانی بزنی و ... این اسلام در این وسعت برای تو دستور و برنامه دارد.

در هر حال اینها مصالح ما هستند. برای اینکه راحت‌تر بتوانید جمع بندی و طرح ریزی کنید، یک کتاب فقهی یا کتاب بحار یا اصول کافی ترجمه شده را با باب‌ها و فصل‌هایش ببینید. آن وقت می‌توانید بفهمید که رابطه اینها در چه حد و در چه سطحی است و چه مباحثی در آن مطرح شده است.

تو می‌بینی برای طرحی که می‌خواهی از اسلام بدهی چقدر مصالح وجود دارد و آنچه به عنوان اسلام مطرح شده، چقدر فقیر است.

تو می‌توانی این مجموعه را تکه تکه ببینی، که یک عده فقط به تکه‌هایی پراکنده، چسبیده‌اند و به همان حد قانع هستند و یک عده هم به پایه‌ها و اصول معتقدند؛ در حالی که اصول برای کسانی مطرح می‌شود که می‌خواهند شروع کنند و وقتی که شروع کردند و شتاب برداشتند، باید لغزش‌ها و لرزش‌های آنها، تین صدای آنها کنترل شود، باید جهر و اخفات آنها کنترل شود.

تویی که هستی خود را در رفتن دیده‌ای، اگر بمانی می‌گندی. اگر گُند بروی ضربه می‌خوری. اگر سرعت برداری، باید حساب لغزش‌ها را بکنی، که

مؤمن نه تنها آگاه به زمان، بلکه امام زمان خویش است. کسی که این شتاب را دارد و با این سرعت کار می‌کند، جلودار و پیشرو است و لغزش‌هایش باید کنترل شود که در سرعت نور یک دهم ثانیه انحراف، سی هزار کیلومتر انحراف است.

در مراحل اولیه کسی که مشروب می‌خورد و نماز هم نمی‌خواند، می‌توان او را تحمل کرد؛ چون تو می‌خواهی ریشه‌ها را در او فراهم کنی، زمینه‌ها را فراهم کنی، اما وقتی ریشه‌ها پا گرفتند، چوب‌های خشک یکی یکی سبز می‌شود. اینجا است که باید حالت‌های روحی او، ذهن و تخیل او قضاوت‌های او، گمان‌ها و سوء ظن‌های او، کنترل شوند، که اینها باعث افت وجودی و انحطاط او می‌شوند؛ چون شتاب برداشته و سرعت گرفته است.

وقتی می‌خواهی با کسی برخورد کنی، در همان مراحل اولیه روی حکم فشار نمی‌آوری و می‌فهمی که چگونه باید شروع کنی، ولی همین وجود، وقتی سرعت و شتاب می‌گیرد و زمینه‌ها در وجودش آماده می‌شوند و حرکت می‌کند، باید زیر و بم کلماتش کنترل شود. شوخی نیست. نباید ساده بگیریم و بگوییم: اینها که مستحبات هستند. مسأله، حرکت توست. تو چگونه می‌خواهی شتاب برداری؟

در سرعت‌های ابتدایی یا در حالت سکون، تمام فرمان ماشین را هم بچرخانی، انحراف آن، دو یا سه متر است، ولی وقتی شتاب برداشتی کوچک‌ترین لغزش تو، انحراف مرگ آفرینی خواهد داشت. در سرعت نور، یک دهم ثانیه انحراف و لرزش، سی هزار کیلومتر انحراف به دنبال

خواهد داشت.

داستان آدم و پسران او و شیطان، داستان نوح و یونس، خیلی پیام و درس دارد. یک کبر، شیطان را به زمین می‌اندازد. یک حرص، آدم را تبعید می‌کند. یک بخل، پسران آدم را دور می‌کند و همان بخل، عامل حسادت و قتل است. یک شتاب، یونس را زندانی شکم ماهی می‌کند. ما که جامع شرایط هستیم و کبر و حرص و بخل و شتاب را همه یک جا داریم، ولی نه به جایی تبعید شده‌ایم و نه در زندانی محصور؛ چون سرعت ما محدود است.

بارها گفته‌ام: بچه‌هایی که مدرسه می‌روند، روز اول وقتی می‌خواهند آب بابا بنویسند، شاید آبشان به درازی رودهای تهران باشد، ولی به او صد آفرین هم می‌گویند؛ چون شروع اوست، اما وقتی استاد خط باشد، کم رنگی و پُر رنگی خط او هم باید دقیق و حساب شده باشد؛ چون کلاس‌ها عوض شده و توقع‌ها بالا رفته است.

در سرعت‌های بالا باید ملاحظات کوچک را بزرگ شمرد. آنچه برای راه افتاده‌ها مسأله‌ای نیست، برای سرعت گرفته‌ها و شتاب یافته‌ها خیلی مسأله است. یکی از مواردی که خودمان را به غفلت زده‌ایم، همین مسأله است. می‌گوییم: اینها مهم نیستند. برای چه کسی مهم نیستند؟ برای چه سرعتی؟ لاستیکی که ساییده شده، برای سرعت بیست یا سی کیلومتر، حتی اگر هم بترکد، اهمیتی ندارد، ولی در سرعت‌های بالا است که حتی مقدار هوای متراکم چرخ‌ها باید کنترل شود.

اگر می‌بینیم اسلام این همه بار دارد، در مراحل ابتدایی نیست، بلکه در

مراحل بعدی است. حتی مشروب در مرحله چهارم است که تحریم می‌شود. تا اسلام برای ما در این بُعد مطرح نشود و تسلیم در برابر این مجموعه در وجود ما ننشیند، به جایی نمی‌رسیم و سنگینی این بارها سبک نمی‌شود، طرز برخوردها مفهوم نمی‌شود، حجاب مفهوم نمی‌شود.

در یک مرحله علی<sup>(ع)</sup> می‌گوید: «شنیده‌ام در بازار عبا ی زنی بالباس مردی برخورد کرده، آیا شرم و حیا نمی‌کنید؟!»<sup>۱</sup> این یک مرحله از طرح حجاب است، در حالی که می‌بینیم زینب<sup>(س)</sup> بدون حجاب تا شام در راه است. می‌بینیم فاطمه<sup>(س)</sup> ضربه خورده و محسنش سقط شده و زیر دست و پا افتاده. این تفاوت‌ها و ابعاد را با چه چیزی می‌توانیم توضیح دهیم؟

مادامی که آن بینش کلی نیامده باشد، یک بُعدی هستیم؛ یا رها و یله‌ایم یا بسته و محبوسیم؛ که بابا! فاطمه این گونه بود. ملاک‌ها را گم کرده‌ایم و مبانی در دست نیست. این است که چشممان کور و پایمان لنگ است.

انبیاء همراه بیّنات، کتاب، میزان بودند.

«بیّنات» روشنگری‌هایی است که موقعیت تو را نشان می‌دهد. اگر می‌خواهی موضع‌گیری، می‌فهمی در چه جایگاهی هستی و چگونه باید موضع‌گیری، به تو می‌فهماند که هستی، چقدر امتداد و چقدر اتصال و پیوند داری. تو برای این موضع‌گیری، محتاج به «کتاب» و دستورالعمل هستی تا نگاهت را کنترل کنی، صداقت را کنترل کنی، در برخوردت با دیگران چقدر مهربانی و غضب یا نرمی و خشونت به خرج دهی. چگونه بخوابی. چه

بخوری. با چه کسی بنشینی.

این دستورالعمل‌ها، «موازین» دارد. اگر میزان‌ها در دست نباشد، احکام گنگ است. یا از افراط ناپود می‌شویم یا از تفریط. گاهی دست نامحرمی را که در آب افتاده نمی‌گیریم و مرگش را تحمل می‌کنیم و گاهی هم با نامحرم‌ها پیوندی می‌زنیم که با محرم‌ها مان توانایی آن پیوند را نداریم.

علی (ع) می‌گوید: «جاهل یا مفرط است، یا مفرط.»<sup>۱</sup> کسی که با موازین همراه نیست، یا افراط می‌کند یا تفریط، یا کم می‌آورد یا زیاد.

نکته دیگر اینکه در آن دید مجموعی وقتی می‌خواهیم مسائل را دنبال کنیم، همه را می‌فهمیم، اما وقتی می‌خواهیم این توجه و دید را به دیگری منتقل کنیم، آیا باید همه را بر عهده او بگذاریم؟

دید مجموعی، معنایش این نیست که وقتی کسی می‌خواهد گام اول را بردارد، همان خیزی را بردارد که من بعد از چندین سال برداشته‌ام. این ظلم است و در روایت آمده: «ایمان مثل نردبان، درجاتی دارد. کسی که پله اول ایستاده، به آنهایی که پایین‌ترند، تحمیل نکند و آنها را هل ندهد.»<sup>۲</sup>

اگر بخواهی به کسی تحمیل کنی، می‌شکند و هر کس شکستی به وجود آورد، باید آن را جبران کند: «انَّ مَنْ كَسَرَ مُؤْمِنًا فَعَلَيْهِ جِبْرَةٌ».<sup>۳</sup>

گاه تو در اثر تحمیلی که به دوستت کرده‌ای، باعث می‌شوی که از اصل راه منصرف شود و برگردد، پس این تو بودی که او را ناپود و ضایع کردی و این تو

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، حکمت ۷۰.

۲- بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۵۰.

۳- همان.

هستی که باید تأمینش کنی و او را برگردانی.

در هر حال این شناخت و عقیده و حکم و نظام، مصالح ما هستند و این مصالح در رابطه با آن اهداف مفهوم می‌شود و هر طرحی نیز با توجه به همان اهداف نقد می‌خورد که طرح از همان جایی که شروع می‌شد (هدف)، از همان جا آن را نقد می‌زدیم.

با توجه به این مقدمه، اسلام را از کجا شروع کنیم؟

### گام اول: آگاهی

وقتی می‌گوییم اسلام از وحی شروع می‌شود، از نبوت شروع می‌شود. این مسأله قابل دقت است که خود وحی از کجا شروع می‌شود؟

اگر می‌گوییم اسلام از توحید شروع می‌شود، خود توحید از کجا شروع می‌شود؟ من چگونه موحد بشوم و چه کنم جز «الله» در من حکومت نکند؟ باید چه چیزی در من بیاید و چگونه بیاید؟ پس اسلام از همان جا شروع می‌شود.

سوره مدثر نشان می‌دهد رسول و رهبر کار خود را چگونه شروع می‌کند. آگاهی‌ها شروع کار اوست: «قُمْ فَأَنْذِرْ».

چگونه آگاهی دهد؟ «وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ»؛ خدا را بزرگ کند. چگونه او را بزرگ کند؟ برای بزرگ کردن او، لازمه‌اش این است که تو از او شناختی داشته باشی. پس «انذار» و «آگاهی» گام اول است.

حال سؤال این است که شروع آگاهی از کجاست. اینجاست که تو باید گام دوم را برداری.

### گام دوم: آزادی

در آیه «قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِيَ وَ فُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا»<sup>۱</sup>، رسول یک پند داده که برای خدا قیام کنید، به پا بایستید، آزاد شوید و سپس تفکر کنید.

پس تفکر شروع کار است. ولی این تفکر احتیاج به آزادی دارد، احتیاج به قیام دارد و این قیام، غیر از قیام مسلحانه است؛ چون آن قیام، بعد از تفکر است نه قبل از تفکر. رسول می‌گوید: قیام کنید، بعد بنشینید و فکر کنید. این قیام بر پا ایستادن و حرکت کردن انسان است؛ چه در تنهایی و چه در جمع؛ که تنهایی هم عذر ماندن نیست؛ چون هر کار و راهی که شروع شده، ابتدا کسی نبوده است. این گام‌های استوار بودند که در دل صخره‌ها، راه‌ها را نقش زدند و ایجاد کردند. این گام‌های تنها بودند که جمعیت‌ها را به وجود آوردند که نسل‌ها از نطفه‌ها شروع می‌شوند.

شروع از اینجاست و از این شروع، زیاد گفتگو کرده‌ایم.<sup>۲</sup> شروع از «آزادی» انسان است. حال چگونه آزاد شویم؟ از چه چیزهایی آزاد شویم؟ این سؤال‌هایی است که باید مطرح شوند و مذهب جواب آنها را نیز دارد. کسانی

که این گونه شروع می‌کنند، می‌توانند از قرآن برداشت داشته باشند.

### گام سوم: تفکر

پس از آنکه آزادی به وجود آمد و شکل‌های آن مشخص شد، این سؤال مطرح است که من چگونه فکر کنم؟ در چه چیزهایی فکر کنم؟ نقطه آغاز «تفکر» من چه باشد؟ منابع فکری من کدام باشند؟ آیا در تجربه‌هایم تفکر کنم؟ یا در شناخت‌های بلاواسطه‌ام؟

گام اول برای شناخت، از شناخت و درک بلاواسطه (بدون واسطه فکر و حواس) انسان از خود شروع می‌شد. این شناخت که حتی بینش علمی و تجربی او را شکل می‌داد، سه کلید داشت: درک وضعیت، درک تقدیر و اندازه استعدادها و درک ترکیب و رابطه این استعدادها با هم.

این سه کلید، آغاز شناختی از «جهان»، از «تاریخ» و از «جامعه انسانی» می‌شوند و در این زمینه است که مسأله طرح کلی مذهب مطرح می‌شود.

آیه «وَأُولَئِكَ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ»<sup>۱</sup>، نشان می‌دهد که تفکر در انسان و در ادراکات بدون واسطه اوست.

اگر چه این شناخت از خود انسان شروع می‌شود، ولی در خود او حبس نمی‌شود و حالت درون‌گرایی به وجود نمی‌آید.

باید نقطه‌های آغاز را بررسی کنیم. دقت کنیم که شروع حرکت فکری انسان از کجاست؟ تفکر او از چه منبع دست‌اولی تغذیه می‌کند؟ این مسأله اول است. بعد از اینکه این منابع به وجود آمد و آن بینش‌های کلی برای ما

۱- سبا، ۴۶.

۲- ر. ک. به کتاب «روش نقد» ج ۲، «صراط»، «مسئولیت و سازندگی»، از همین قلم.

شکل گرفت، شکی نیست که از «تجربیات»، از «تاریخ» و از «عبرت‌ها» هم نتیجه‌گیری و برداشت می‌شود.

نتیجه‌گیری؛ یعنی اینکه تفکر انسان، تنها محدود به یک منبع نیست، گرچه از یک منبع آغاز می‌شود و آن درک بلاواسطه انسان از خویش است. آگاهی‌هایی است که توحید و رسالت و امامت و معاد و نقش انسان را می‌توانیم از آن نتیجه‌گیری کنیم. و این نقش اوست که نشان می‌دهد چه دستورهایی را عهده‌دار باشد و چه میزان‌هایی را به دست آورده باشد تا آن دستورها را شکل دهد.

تفکر از این منابع دست اول شروع می‌شود و بعد با منابع بعدی روبرو می‌شود. جهان بیرون از انسان یک منبع است؛ که: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ»<sup>۱</sup> با «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۲</sup> همراه است و در هستی هم تفکر می‌شود. این تفکر، با سیر در تاریخ جوامع نیز همراه است: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ»<sup>۳</sup>.

این آیات و آیات دیگر نشان می‌دهند که منابع فکری انسان، منابعی کاملاً وسیع و گسترده هستند<sup>۴</sup>، ولی اینکه شروع از کجاست تا بتوان در برخوردهای بعدی از آنها آغاز کرد، آیات نشان می‌دهند که تفکرات اولیه، از

۱- همان.

۲- آل عمران، ۱۹۱.

۳- روم، ۹.

۴- شما می‌توانید در معجم‌المفهرس، آیه‌ها را بررسی کنید و ببینید کلمه‌های «نظر» و «رأی» و «تفکر» و کلماتی از قبیل: «سیر» و ... در چه موضوعاتی مطرح شده‌اند و چه مفعول‌هایی دارند. «سیر» در چیست؟ «نظر» در چیست؟ «رأی» در چیست؟

همان ادراکات بلاواسطه‌ای که انسان از خود و در درون خود دارد، آغاز می‌شود و ارتزاق می‌کند، نه آنچه بیرون از اوست که احتمال هزار خطا و اشتباه در آن است.

با این تفکر، شناختی برای انسان به وجود می‌آید؛ شناختی از قدر و ارزش‌هایش، شناختی از خودش و روابطش.

با شناخت ارزش او، نقش او مشخص می‌شود و با شناخت نقش او، شغل او معلوم می‌گردد و اینکه چه کاری را انجام دهد و یا انجام ندهد؟ با چه کسی دوست باشد یا نباشد؟ و ...

در این بینش، قدر و نقش و شغل پشت سر هم قرار می‌گیرند.

پس این بینش و این نگرش کلی که از این مواد بهره گرفته، در این مواد محصور نمی‌شود؛ تا گفته شود انسان با جهان بیرون تماس ندارد و مدفون و بسته در خویش است، بلکه از اینجا آغاز کرده است.

### گام چهارم: تذکر

نتیجه‌گیری این تفکر، «آموزش» می‌خواهد. این نتیجه‌گیری، «تذکر و یادآوری» می‌خواهد. با بررسی در آیات ذکر می‌توانیم بفهمیم که ذکر در قرآن به چه معناست و به چه چیزهایی تعلق گرفته است؟

با این بینش می‌فهمیم که تفکر، شناخت را ایجاد می‌کند و شناخت، ذکر و یادآوری می‌خواهد و گرنه عالی‌ترین بذرها که هیچ، رستم دستان را هم زیر خاک کنیم، سر از خاک بیرون نمی‌آورد تا چه رسد به بذری که ضعیف و



فرسوده است و جز نیرویی محدود ندارد.

با این توجه، کسانی که به این شناخت‌ها می‌رسند و این بذرها را می‌گیرند بدون اینکه هجرتی داشته باشند و بدون اینکه با این بذرها کاری کرده باشند، از ولایت و عهده‌داری همدیگر بهره‌مند نخواهند شد.<sup>۱</sup>

### معارف

تفکرات، زمینه‌ای برای «شناخت‌های» عالی انسان فراهم می‌کنند و دیگر بینش تاریخی او در رابطه با ابزار تولید نخواهد بود که انسان در رابطه با جهان و تاریخش مانده است.

تاریخمندی انسان، در رابطه با ابزار تولید نیست. انسان در رابطه با ابزار تاریخمند نمی‌شود تا دوره‌های تاریخی او؛ از برده‌داری و زمین‌داری و سرمایه‌داری را مطرح کنیم. انسان در رابطه با نظام حاکم بر هستی و حاکم بر خودش قانونمند و در رابطه با تقدیر و ترکیبش شکل می‌گیرد و پیش می‌رود. ما این انسان را مبنای تاریخ و حاکم بر تاریخ و محیطش می‌دانیم و با چنین انسانی است که تاریخ شروع می‌شود. اینجاست که بینش تاریخی ماتریالیستی و دیالکتیکی از بین می‌رود.

پس انسان، در رابطه با نظام مطرح است؛ چون خودش و رابطه‌هایش را حس کرده و این رابطه‌ها تنها با ابزار تولید نیست تا تمام تاریخ او، تمام فراز و نشیب جامعه او؛ از بافت شهرها گرفته تا حالت‌های روحی تا اعتقادات و

شناخت‌هایش را با آن تحلیل کنیم. این شناخت‌ها فقط در رابطه با بیرون به دست نمی‌آیند که به وسیله منابع بلاواسطه‌ای که در خود انسان وجود دارند، بینش تاریخی او عوض می‌شود.

با این بینش، آدمی جهان را می‌شناسد و می‌بیند که نظم دارد. «نظم» آن روابط علّیتی و علمی است که هم با تجربه با آن روبرو شده‌ایم و هم نتیجه علمی آن را در صنعت می‌بینیم و خیلی ساده می‌توان آنها را شناخت. برهان فلسفی هم در جای خودش مطرح است. این پیوستگی‌ها و رابطه‌ها و علّیت‌ها را می‌توان در جهان مشاهده کرد.

از طرف دیگر می‌بیند که جهان زیبایی و جمال دارد. «راسل» می‌گوید: «من به سهم خودم از اینکه هرگونه زیبایی در کرم کدو بیابم عاجزم. اگر بگویم برای «عذاب» مردم گنه‌کار آمده، می‌بینم بیش‌تر از اینکه در مردم بیچاره و گنه‌کار باشد، در حیوانات بیچاره است. خاصیت و «حکمتی» هم نمی‌توانم در آن ببینم. پس اگر حکمتی نباشد و زیبایی هم وجود نداشته باشد، خلقت آن عبث و بیهوده است. بنابراین خدایی نیست.»

نکته این است که ما خاصیت‌ها را مقداری که می‌شناسیم، می‌پذیریم ولی مقداری را که نمی‌شناسیم، چگونه می‌توانیم آن را نفی کنیم؟!

سؤال این است که «جمال و زیبایی» یعنی چه؟ گفته می‌شود: زیبایی هماهنگی است. هماهنگی بین چه و چه؟ علت چیست که یکی زیبا می‌داند و دیگری نمی‌داند و هرکس از زیبایی، تلقی متفاوتی دارد؟

در زیبایی تنها هماهنگی اجزاء یک چیز با مجموعه‌اش مطرح نیست.

زیبایی، هماهنگی اجزاء با مجموعه و هماهنگی این مجموعه با هدف و غایت آن است. کسانی که این غایت را شناخته‌اند، آن چیز را زیبا می‌بینند.

کرم کدو زیباست؛ چون در رابطه با هدف و غایت خود هماهنگ است. کسی که این هدف را بفهمد، زیبایی را می‌فهمد و کسی هم که نفهمد، برایش مضحک است و خنده‌دار و از زیبایی، تلقی و فهمی نخواهد داشت.

برای کسی که در هستی، هدف و غایتی مطرح نیست، نمی‌تواند زیبایی را بفهمد، ولی اگر غایت‌ها مطرح شده باشند، حتی در کرم کدو، نسبت به غایت و هدفی که دارد، زیبایی وجود دارد. در سگ هست. در سوسک هم هست.

وقتی می‌گوییم: هستی زیبا و جمیل است، نه اینکه قشنگ است و با ذوق ما هماهنگ، که مسأله از حد ذوق و خوش آمدها بالاتر است. تمام ذره ذره هستی، از آن کرم کدو گرفته تا غیر آن، با هدفی که برای آنها در نظر گرفته شده، هماهنگ است. زیبایی با این دید، معنای «عقلی و منطقی» پیدا می‌کند، نه مفهوم «ذوقی» تا بگویید با ذوق من جور در نمی‌آید. نه، مسأله ذوقی نیست، بلکه کاملاً حساب شده و منطقی است.

«درک زیبایی» یعنی درک هماهنگی و رابطه بین اجزاء و عناصر یک مجموعه با کل مجموعه و کل مجموعه با غایتی که برای آن مطرح است. همه تفاوت‌ها در درک زیبایی از همین جا شروع می‌شود.

تویی که برای این فرش غایتی نمی‌شناسی، با کسی که برای آن غایتی می‌شناسد، درک متفاوتی خواهید داشت. همین فرشی که به این زیبایی است اگر کف اتاق باشد، زیباست، ولی به سقف که بزنید، آن زیبایی را ندارد؛ چون

با آن غایت ناهماهنگ است.

مسأله بعدی در شناخت جهان، این است که جهان هدف دارد و حق است که در این آیه آمده: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى».<sup>۱</sup>

هستی حق است، یعنی اینکه هدف‌دار است.

اگر انسان «خود»، «وضعیت خود»، «ترکیب خود» و «نقش خود» را شناخت، همین شناخت و همین نقش او، توضیح دهنده و تفسیرکننده نقش و هدفی است که در هستی وجود دارد. ما اگر می‌خواهیم فلسفه حیات را بفهمیم، وابسته به این است که انسان را بفهمیم. وقتی از عناصر و اجزائی که در یک کل به کار گرفته شده با خبر شدیم، آن وقت می‌توانیم بفهمیم که این کل برای چیست؟ یک اطاق با وسایلی که در آن است، قابل توضیح است که چه اتفاقی است و هدف از آن چیست و برای چه ساخته شده است.

مسأله دیگر در شناخت جهان که با توجه به همین آیه به دست می‌آید، این نکته است که هستی اجل دارد.<sup>۲</sup>

هستی اجل دارد، یعنی اینکه مدت‌دار است.

در راستای همین بینش، اجل در قرآن در سه مورد مطرح می‌شود: هم در «جهان»، هم در «جوامع» و هم در «انسان». همه از اجل برخوردارند. اجل در هستی را همین آیه قبل توضیح می‌داد. اجل در جوامع را آیه «وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ»<sup>۳</sup>؛

۱- روم، ۸

۲- اجل؛ یعنی مرحله‌ای بودن جهان.

۳- یونس، ۴۹.

که هر امتی اجلی دارد، بیان می‌کند و اجل در افراد را آیه «إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْجِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»<sup>۱</sup>؛ که برای همه انسان‌ها اجل قرار داده شده که نه یک لحظه تقدیم دارد و نه یک لحظه تأخیر.

رابطه این آجال هم با یکدیگر، رابطه دقیق و حساب شده‌ای است و در شناخت جهان باید روی آن حساب شود.

### عقاید

تفکر انسان، از منابع دستِ اوّل او شروع می‌شد و سپس در جهان و در تاریخ و در بینش اجتماعی او ادامه می‌یافت. در این شروع و در این ادامه دیگر نمی‌توان وابسته به بینش‌های القائی بود، نمی‌توان مسائل را آن‌گونه شروع کرد که یک مارکسیست، یک زیست‌شناس، یک جغرافی‌دان شروع می‌کند؛ چون انسان در رابطه با مجموعه هستی مطرح است، نه در رابطه با اجزاء و شرایط. نمی‌توان از تضاد طبقاتی شروع کرد و برای ایجاد حرکت در جامعه از کمبودها و رنج‌ها و دردها و وضعیت اجتماعی آن استفاده کرد، نمی‌توان از بینش سیاسی استفاده کرد؛ چرا که تا بینش انسانی تأمین نشود، این بینش‌ها به جایی نمی‌رسند و نمی‌رسانند.

این «بینش مجموعی» وضعیت انسان را عوض می‌کند و در او «عقیده» و احساسی به وجود می‌آورد. این عقیده‌ها و احساس‌ها و آرمان‌ها، فرزندان بلافصل شناخت‌ها (معارف) محسوب می‌شوند. اینجاست که آدمی به ادامه

خود عشق و ایمان پیدا می‌کند. به ذره ذره هستی عشق پیدا می‌کند. به دوست‌هایش عشق پیدا می‌کند و مشتاق می‌شود و این چنین، رابطه‌ها به وجود می‌آید.

این «بینش» هم بر رابطه اقتصادی انسان و هم بر رابطه حقوقی او اثر می‌گذارد. این طور نیست که روابط را تنها در روابط خاص و یا محدود به روابط حقوقی یا اقتصادی بررسی کنیم؛ چرا که مسائل در زمینه‌ای دیگر مطرح و از ریشه‌ای دیگر برخوردارند. اینجاست که توازن حقوق خودت به خاطر اینکه درس بالاتری بدهی، می‌گذری. با موازینی که در دست داری، می‌فهمی کجا باید تندی کنی، کجا باید محبت کنی، کجا باید سخت‌گیری کنی. خشونت و نرمش تو، وابسته به معنای دیگری است که نه اقتصاد و نه حقوق، هیچ کدام این روابط را کنترل نمی‌کنند. این «بینش» توست که کنترل‌کننده روابط توست و آن روابط، هیچ وقت بر این بینش اثر نخواهند گذاشت؛ چرا که بینش انسان، نتیجه ترکیب اوست و در آن ترکیب، روابط اقتصادی یا نظام تولیدی یک جزء است.

### نظام‌ها

انسان از «آزادی» با کیفیتی که مطرح شد و از «تفکر» به گونه‌ای که صحبت شد، به این شناخت‌ها می‌رسد و این شناخت‌ها، عقیده‌ها را به وجود می‌آورند. این دو زمینه، مبنایی برای نظام‌ها و احکام هستند.

هر حکمی در نظام معنا می‌دهد. یک حکم اخلاقی مثل «غیبت نکن.»

«حجابت را حفظ کن.» و «زیانت را نگهدار.» و امثال اینها، در جایی مطرح می‌شود که نظام اخلاقی طرح شده باشد و این نظام، هنگامی مطرح می‌شود که آن مبانی معرفتی و عقیدتی طرح شده باشند، در غیر این صورت، احکام سقف‌های بلندی هستند که پایه‌های آن آماده نشده‌اند و جز آواری بر سر تو نخواهند بود.

پس نظام‌ها و احکام اسلامی بعد از آن مبانی شروع می‌شود.

### نظام تربیتی

اولین نظامی که در حد عمل شروع می‌شود، نظام تربیتی اسلام است. برای تربیت انسان، انبیاء از منبع جوشان آگاهی او؛ یعنی تفکر و ادراکات بلاواسطه او آغاز می‌کردند. شروع اسلام از تفکر در خود انسان: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ»<sup>۱</sup>، سپس در جهان: «وَوَيْتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۲</sup> و سپس در تاریخ و جامعه است: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ»<sup>۳</sup>. شروع انبیاء از «بینات و روشنگری‌ها» است، نه تجربیات و آگاهی‌های با واسطه. بینات، به انسان، خودش، عظمتش و رابطه‌هایش را نشان می‌دهد و انسان در این وسعت و با این همه رابطه، باید از دستورهایی برخوردار باشد. اینجاست که «کتاب» مطرح می‌شود.<sup>۴</sup>

۱- روم، ۸

۲- آل عمران، ۱۹۱.

۳- روم، ۹.

۴- کتاب؛ یعنی دستور العمل؛ دستورهایی که تحت عنوان «کتاب» در قرآن مطرح شده، نه به معنای خود قرآن.

بعد از این دو مرحله، انسان «موازینی» می‌خواهد تا بتواند از این دستورها بهره‌گیرد و قرآن از این همه می‌گوید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ»<sup>۱</sup>.

نتیجه این سیر تربیتی و این حرکت انقلابی که در خود انسان شروع می‌شود، به پا ایستادن انسان و تصمیم‌گیری خود اوست: «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»<sup>۲</sup>؛ یعنی خود انسان به پا می‌ایستد. دیگر او را هُل نداده‌اند، که جریانش داده‌اند و در این جریان او با همه چیز؛ حتی با گرسنه‌ای در کنارش، با ظلم‌ها، با طاغوت‌ها و ... برخورد می‌کند.

در این روش تربیتی، نه زور مطرح است و نه تحمیل که رسول هم از آن بر حذر است: «أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»<sup>۳</sup>. شناخت عظمت انسان، شناخت ارتباط انسان با جهان قانونمند و با جامعه مرتبط را اسلام می‌گویند.

با این دو بینش، دیگر نمی‌توانی سر در لاک و ولنگار باشی. نمی‌توانی بی‌حساب بودن‌ها را تحمل کنی، که در یک جامعه مرتبط زندگی می‌کنی. در یک کشتی و جامعه‌ای هستی که نمی‌توانی در اطاقت را ببندی و از آنچه بیرون تو می‌گذرد، چشم‌پوشی؛ چون هنگامی که آنها دیواره‌های کشتی را سوراخ می‌کنند، حتی اگر تو اطاق خودت را هم خوب نگهداری کنی، ولی در اطاق خوب خودت، غرق خواهی شد و به دیدار مرگ خواهی شتافت؛ چرا که تو در

۱- حدید، ۲۵.

۲- همان.

۳- یونس، ۹۹.

رابطه هستی و در این ارتباط، نمی‌توانی بی‌تفاوت بمانی و چشم بر هم بگذاری.

اینجاست که وقتی رسول می‌خواهد مسلم را توضیح دهد، دو علامت می‌دهد: «یکى» «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ»؛ مسلم کسی است که صالح است و دیگران از او رنج نمی‌برند. درگیری ندارد. فساد به بار نمی‌آورد. و «دومی» «مَنْ لَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»؛ مسلم، مصلح است و چشم خود را بر هم نگذاشته.

این حدّ اول و شناخت است که حدّ ذهنی مذهب؛ یعنی «اسلام» نام دارد.

در این نظام تربیتی سؤال‌هایی مطرح است:

۱. آیا انسان قابل تربیت است یا نه؟
۲. مرّی باید چه خصوصیتی داشته باشد؟
۳. روش تربیتی او چگونه باشد؟ آیا غلطاندن و به دوش کشیدن باشد یا زمینه‌ساز برای قیام و به پا ایستادن انسان؟
۴. با چه کسانی و در چه زمانی کار شود؟
۵. افرادی که تربیت شدند، چگونه جمع‌آوری شوند؟

این سؤال (سؤال آخر)، رابطه تربیت با نظام اجتماعی اسلام را مشخص می‌کند که از آن گفتگو خواهیم کرد.

این تربیت، مبنای نظام اخلاقی اسلام است.

## نظام اخلاقی

بر اساس شناخت‌هایی که در نظام تربیتی به وجود می‌آیند؛ شناخت‌هایی که از آزادی تا تفکر تا عقیده شکل می‌گیرند، بر این اساس، اخلاق اسلامی مایه می‌گیرد. این اخلاق، اخلاقی دیگر است، نه فرمولی و «بکن و نکن».

در این نظام اخلاقی، دردها شناسایی می‌شوند؛ چه دردهایی که در جامعه وجود دارد و چه دردهایی که در خود انسان، در رابطه با شکوک، شبهات، کفر نفاق، بخل، حسد، ریا و ... وجود دارد. تمام این صفات و رذایل اخلاقی در این بینش یا مربوط به کم‌کاری یا پرکاری قوّه تفکر و سنجش انسان است یا مربوط به نیروهای دیگر: جلب نفع‌ها و دفع ضررها، غضب و شهوت با آن وسعتش، تمام اینها با دو مسأله «ترکیب و تبدیل» حلاجی می‌شود.

در نظام اخلاقی، مراحل اخلاقی پشت سر هم می‌آیند: تفکر، شناخت و شناخت، ایمان و ایمان، زهد و آزادی و آزادی، رضا و رضا، تسلیم و تقویض را می‌آورد که این تسلیم، خود نتیجه تشهد و شهود انسان است.

نظام اخلاقی، در هر مرحله دردهایی را درمان و کمبودهایی را تأمین می‌نماید. با شناخت‌ها خیلی از رذایل در انسان تبدیل می‌شوند. نیروهایی که در یک حد به بن‌بست می‌رسند با ترکیب با یک «شناخت» و با ترکیب با یک «احساس» تبدیل می‌شوند. هوس‌ها تبدیل می‌شوند. ترس، تبدیل به قدرت و حب نفس، تبدیل به فداکاری و بخل، تبدیل به سخاوت و یأس تبدیل به انقطاع می‌شود و ...

پس در نظام اخلاقی اسلام که از این مراحل برخوردار است، تمام دردها با

۱- کافی، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۶۴.

ترکیب با دو عامل؛ یعنی شناخت و عشق به حق (معرفت و حبّ الله) تبدیل می‌شوند: «يُبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»<sup>۱</sup> بدی‌ها و کسری‌های انسان در رابطه با این ترکیب، تبدیل می‌شوند و از آنها بهره‌برداری می‌شود و دیگر فاجعه‌ای به وجود نمی‌آید.

این اخلاق، نه متکی به امر و نهی است و نه به روابط تولیدی جامعه. این ترکیب و این تبدیل (اخلاق)، در رابطه با نظامی است که بر انسان و بر جهان حاکم است؛ یعنی در هستی که «قدر و اندازه» وجود دارد، «حدود» به وجود می‌آید. این حدود در رابطه انسان با خودش، با نیروهایی که در او جریان دارند، «اخلاق» را به وجود می‌آورد و در رابطه انسان با دیگران «حقوق اسلامی» را شکل می‌دهد.

پس اخلاق و حقوق اسلامی، بر اساس اقدار و اندازه‌ها و تبدیل‌هایی که در کل هستی شکل گرفته و بر اساس حدود؛ یعنی مرزها به وجود می‌آید.

### نظام اجتماعی

بعد از نظام تربیتی و نظام اخلاقی، نظام اجتماعی مطرح می‌شود. کسانی که آن شرایط در آنها به وجود آمد، با هم گره می‌خورند و جامعه را به وجود می‌آورند. این اجتماع، یک «اجتماع منتخب» است، نه یک «اجتماع غریزی و تولیدی» که افراد به خاطر تولید کنار هم جمع شده باشند.

جامعه‌ای که رسول الله (ص) در مدینه به وجود آورد، جامعه‌ای است که به

آن جامعه اسلامی می‌گوییم. نفراتی که با یک هدف هماهنگ شده بودند و آن را انتخاب کرده بودند، در جمعشان هم، همدیگر را انتخاب می‌کردند. این جامعه بر اساس «روابط تولید» به وجود نیامد.

در تاریخ اسلام می‌بینیم جامعه منتخبی که در مدینه تشکیل شد، با این معیارها به وجود آمد. آنها را جنگل‌ها جمع نکرده بود، دریاها جمع نکرده بود روابط اقتصادی جمع نکرده بود، قومیت و قبیله‌ها به هم پیوند نداده بود که پیوندهایی را گسسته بودند. آنها جامعه‌ای منتخب بودند؛ جامعه‌ای که آنها را خصلت تولیدی جمع نکرده بود، ضرورت‌ها جمع نکرده بود، عادت‌ها یا دست تقدیر در کنار هم نشانده بود، که انتخابشان آنها را با هم هماهنگ کرده بود. این چنین جامعه‌ای مادامی که آن بیش را داشت، هماهنگ پیش می‌رفت و وقتی هم آن بیش را از دست می‌داد، اصطکاک‌ها و درگیری‌ها و در نتیجه تضادها و تصادم‌ها و در نتیجه جنگ‌ها و درگیری‌ها به وجود می‌آمد که هنوز هم شاهدش هستیم.

جامعه اسلامی، یک جامعه منتخب است و انتخابش هم نه بر اساس «نیازها»، نه بر اساس «تولید»، نه بر اساس «غریزه و انس» و نه بر اساس «قومیت و ملیت»، بلکه بر اساس انتخابی است که افراد در اصل هدف داشته‌اند، بر اساس شرایطی است که در مرحله تربیت و اخلاق طی کرده‌اند. جمع شدن و جدا شدن اینها از چنین زمینه‌ای برخوردار است. این جامعه منتخب از روابط تولیدی هم بی‌بهره نیست؛ در حالی که آن روابط تحت تأثیر این زمینه‌هاست.

جمع منتخب؛ یعنی جمعی که همدیگر را انتخاب کرده‌اند. کسانی که به مدینه آمده‌اند، کسانی نیستند که در مدینه کار داشته باشند. یکی از یمن، یکی از ایران و یکی از مکه آمده است.

امام سجاد<sup>(ع)</sup> در صحیفه سجادیه بر آنهایی درود می‌فرستد که با دورها نزدیک و از نزدیک‌ها دور شدند.<sup>۱</sup> این جمع را جمع اسلامی می‌گوییم. البته در جامعه اسلامی، تمام خصوصیات جوامع دیگر نیز هست؛ یعنی تقسیم کار و ... نیز وجود دارد.

کسانی را که رسول الله<sup>(ص)</sup> تربیت می‌کرد، وجودهای آزادی بودند که می‌توانستند شغل‌هایشان را انتخاب کنند و تخصص‌هایشان را پیدا کنند. آنها می‌توانستند وقتی یک جامعه تشکیل می‌شود، گیر شغل‌ها نباشند؛ چون می‌دانستند ارزش در شغل نیست که در نقش آدمی است. تقسیم‌بندی شغل‌ها بر اساس نیازها، اهمیت‌ها، ضرورت‌ها و استعدادهای آنها بود و کارهایی را عهده‌دار می‌شدند که زمین مانده بود.

روشن‌تر بگوییم: جمع‌ها، شکل‌های مختلفی دارند و جمع و مجتمع اسلامی، عظمتش در این است که نه جمع «عادی» است، نه جمع «ماشینی» و نه جمع «سازمانی»، جمعی است که هر واحدی خود مدیر است.

در جمع‌های عادی، در یک اداره وقتی کارمندی کار خود را انجام نداد، مدیر، مسئول کمبودی است که به وجود آمده است. مدیر یا هیئت مدیره، باید خلاً را بر طرف کنند، در حالی که در جمع عالی رسول الله<sup>(ص)</sup> هر کس هم مدیر

۱- صحیفه سجادیه، دعای دوم، ص ۳۴ و دعای چهارم، ص ۴۲.

است و هم کارمند: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»<sup>۱</sup> و در این جمع دیگر کسی نمی‌گوید من کار خود را کردم و به من مربوط نیست؛ زیرا آنچه به او مربوط است، کار زمین مانده است.

تقسیم کار به این کیفیت، انسانی‌ترین نوع تقسیم کار است.

سؤالی که اینجا مطرح است، این است که آیا وقتی می‌خواهیم جامعه‌ای اسلامی به وجود آوریم، لازمه آن این است که همه افراد جامعه عوض شوند؟ یا وقتی مهره‌های حساس ساخته شدند، مردم خود، گروه‌گروه به راه می‌آیند: «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»<sup>۲</sup>.

برای دگرگون کردن یک جامعه، لازم نیست تک تک افراد جامعه را دگرگون کنیم؛ چون مهره‌هایی وجود دارند که رکن و کلید یک جامعه هستند و با تغییر آنها، جامعه نیز دگرگون می‌شود.

دو اقلیت در جامعه هستند و یک اکثریت. «اقلیت اول» کسانی هستند که زود ساخته می‌شوند و سازنده هم هستند. «اقلیت دوم» کسانی که زود می‌گندند و می‌گندانند و «اکثریت» هم نسل واسط است.

وقتی می‌خواهیم جامعه‌ای اسلامی بسازیم، لزومی ندارد که همه افراد مسائل را با خون و پوستشان احساس کرده باشند؛ که عرش خدا را، فقط هشت ملک به دوش گرفته‌اند: «يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ»<sup>۳</sup>.

۱- بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۸.

۲- نصر، ۲.

۳- حاقه، ۱۷.

برای دگرگون کردن یک جامعه، تنها چند مهره اساسی و کلیدی کافی است که علی (ع) می‌گفت: «اگر برای من یک نفر مثل مالک بود، بار سنگین شما بر من، سبک می‌شد.»<sup>۱</sup>

این نکته را هم بگویم که این مهره‌ها، مرحله به مرحله با دیگران کار می‌کنند. این طور نیست که تحمیلی داشته باشند و همه آنچه را فهمیده‌اند یک‌باره به دیگران منتقل کنند که این ظلم است.

این چنین جمعی کلیدهای نفوذ؛ یعنی ساختن، یا خراب کردن یک جامعه هستند و جامعه با آنها بالا و پایین می‌شود. این طور نیست که در این جامعه همه زبده الاخیار باشند. منافق‌ها و فاسق‌ها هم وجود دارند، ولی این جمع کلیدی و اساسی است که عهده‌دار کار کلی جامعه است و این جامعه که از آن جمع و مهره‌های کلیدی برخوردار است، می‌تواند بار حکومتی اسلام؛ یعنی نظام سیاسی آن را تحمّل کند.

در این جامعه، کمبودها و خلأها را افراد با حضور و شهادتشان و با دیدی که دارند؛ یعنی آزادی از شغل‌ها تأمین می‌کنند.

نظام اجتماعی اسلام، این چنین شکل می‌گیرد. در این نظام، عواملی عوامل‌رشد و عواملی، عوامل پاسدار و عوامل هم، عوامل سازنده این جامعه هستند.<sup>۲</sup>

۱- قریب به این مضمون، بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۹۱.

۲- عوامل رشد، در نوارهای رشد و کتاب رشد مطرح شده است. عوامل پاسدار، از درون امر به معروف و نهی از منکر و از بیرون جهاد و مبارزه است.

### نظام سیاسی یا حکومتی

این جامعه، رهبری و تنظیم می‌خواهد. در این هنگام، مسأله حکومت مطرح می‌شود و امامت، طرح حکومتی شیعه است که در رابطه با همان هدف کلی اسلام و بالاتر از تکامل؛ یعنی «رشد» و جهت دادن به استعدادهاست.

امامت، ادامه رسالت است و مسائلی در آن مطرح است:

مسأله اول، ضرورت رهبری است.

آیا جامعه احتیاج به رهبر دارد یا نه؟ چرا؟ اصالت با رهبر است یا رهبری؟ آیا در رهبر بر روی یک نژاد، یک دودمان، یک نسل، حساسیت داشته باشیم یا بر روی خصوصیات آن، در هر کسی که باشد؟ چگونه اصالت رهبر و رهبری در طرح امامت شیعه گنجانده می‌شود؟

مسأله دوم، هدف‌های حکومتی است.

حکومت‌ها به خاطر شکل‌هایشان انواع زیادی دارند، ولی در رابطه با هدف‌هایشان، تمام حکومت‌ها می‌توانند در حد «امنیت و پاسداری» یا «رفاه و پرستاری» شکل بگیرند و یا در حدی بالاتر از این دو که همان «آموزش و رشد» است که هدف حکومت، نه تنها شکوفا کردن استعدادهای انسان که زمینه‌سازی برای انتخاب انسان است.

مسأله سوم، ملاک انتخاب حاکم است.

در این نوع حکومت با آن اهداف، ملاک انتخاب چیست؟ در یک مرحله

→ عوامل سازنده جامعه هم، همان شناخت‌ها و اهداف هستند نه گزینه و عادت و نه قومیت و ملیت و نه روابط تولیدی و اقتصادی که توضیح داده شد.



«قدرت» است، در یک مرحله «آگاهی و نصیحت» است.

اگر آن بینش اساسی بیاید و از حاکم نه تنها نان و آب، که آموزش و چگونه زندگی کردن و چگونه مردن را، روشن دلی و روشن فکری را بخواهیم، این تلقی از حاکم، ملاک‌های بالاتری را در او مطرح می‌کند؛ چون حاکم تنها پرستار ما نیست که اگر دلسوز بود یا در این حد آگاهی داشت، کافی باشد. حاکم، مربی و معلم انسان‌هاست.

ملاک‌هایی که در امامت مطرح است، همان است که در رسالت مطرح شد<sup>۱</sup>؛ یعنی «آزادی» به اضافه «آگاهی»؛ آگاهی به کل راه و آزادی از کل روابط؛ یعنی عصمت.

شخصی می‌پرسید: حکومت اسلامی شما با چه مکانیزمی حرکت می‌کند در حالی که می‌بینیم قدرت‌ها پوک می‌شوند و نهضت‌ها در دهه دوم و سوم منحرف می‌شوند؟

به او گفتم: مکانیزم و راهی که هر نهضت و حرکتی تا به حال داشته، در اسلام با یک امتیاز عالی‌تر وجود دارد و آن نظارت رهبر بر خود؛ یعنی عصمت، آگاهی توده در سطحی بالا و نظارت توده است. این سه عامل؛ یعنی نظارت رهبر بر خود، آگاهی توده و نظارت توده، کنترل‌کننده جامعه اسلامی است.

مسئله بعدی، شکل انتخاب حاکم است.

چگونه حاکم را انتخاب کنیم؟ آیا شکل انتخاب، طبیعی است؛ همان طور

که گردن کلفت‌ها به خاطر قدرتشان حاکم می‌شوند یا انتخابی و پارلمانی و شورایی است یا به کیفیت دیگر انجام می‌شود؟ باید بر اساس معیار عصمت و مبنایی که در انتخاب حاکم مطرح بود، شکل انتخاب حکومت هم مشخص شود.

مسئله بعد هم این است که اسلام چه هدفی دارد؟ چه شد که اسلام را از سیاست جدا کردند؟ این حکومت با این هدف بزرگ چه مهره‌هایی می‌خواهد؟ چه نفراتی می‌خواهد؟ چه نوع تربیتی و چه نوع سازماندهی را می‌توان برای این مهره‌ها در نظر گرفت؟ آیا آنها را بغلطانیم و شستشویشان دهیم و با تلقین‌ها و شعارها راهشان بیندازیم؟

در طرح ریزی این نظام، برای ما جزئیات مهم نیستند؛ چرا که وقتی هدف مشخص شد، تو می‌توانی جزئیات را خود بفهمی. می‌توانی بفهمی که نوع سازماندهی و نوع تربیت مجاهدین چگونه باشد. حتی می‌توانی مجاهدینی را که این گونه تربیت نمی‌شوند با یک سری بینش سیاسی یا اجتماعی یا یک سری داستان‌های تحریک‌آمیز از این طرف و آن طرف و وابسته کردن‌ها و حزبی کردن‌ها، نقد بزنی.

اما نظام سیاسی اسلام، در رابطه با افراد و طبقاتی که در این جامعه وجود دارند و در رابطه با امت‌ها و ملت‌هایی که بیرون از این جامعه وجود دارند، چگونه خواهد بود؟

«مارکسیست‌ها» جامعه را در رابطه با ابزار تولید، تقسیم می‌کنند، که

جامعه یا استثمار کننده است یا استثمار شونده. یک طبقه، طبقه واسط خُرده بورژواست، یک طبقه طبقه روشن فکر است که بعدها متولد می شود و یک طبقه هم طبقه حاکم است که پاسدار منافع استثمارگران است.

در جامعه اسلامی، طبقات به این معنا هیچ گاه وجود ندارد؛ چون همان طور که گذشت در بینش اسلامی، جامعه در رابطه با ابزار تولید، تحلیل نمی شود. در این دید، انسان با کل نظام حاکم ارتباط دارد و ارتباط او نسبت به این نظام و نسبت به حاکم بر این نظام به سه گونه شکل می گیرد: یا در صراط و هماهنگ هستند (متقین) یا مغضوب و سنگ راه (کافرین) یا ضال و گم شده (منافقین).<sup>۱</sup>

بنابر این سه تیپ به وجود می آید: مؤمن، کافر، منافق.

البته این سه تیپ هر کدام تقسیم بندی هایی دارند؛ مثلاً در تیپ کافر «مترف» و «طاغوت» و «ملا» وجود دارند. همین طور مؤمن که به طور کلی تیپ مصلح را تشکیل می دهد، مراتبی دارد.

در هر حال این تقسیم بندی طبقاتی است که در جامعه اسلامی شکل می گیرد و روابط سیاسی ای که به وجود می آید، بر اساس همین بینش طبقاتی است که در رابطه با عقیده و نظامی که تو با آن روبرو هستی، شکل می گیرد، نه در رابطه با ابزار.

مسأله بعد این است که این نظام سیاسی چه مرزبندی هایی خواهد داشت؟ و چگونه با این مرزبندی ها، مسائل حل و فصل می شود؟

۱- در سوره بقره و حمد به این تقسیم بندی توجه شده است.

در این نظام سیاسی، تقسیم بندی ها بر اساس امت ها است؛ یعنی رابطه بین المللی ندارد، رابطه امت ها مطرح است و دو امت هم بیش تر وجود نخواهد داشت.

ما وقتی می توانیم مسائل جامعه ایران را در خودش حل کنیم که مسائل را در حد امت ها حل کرده باشیم، هنگامی می توانیم مرزها را ببندیم که:

در یک مرحله در قدرت های بیرون؛ چه در امپریالیزم جهانی و چه در سوسیالیزم جهانی «نفوذ» کرده باشیم و آنها را به خودشان مشغول و از درون پوک کرده باشیم، هنگامی که با درگیری ها و مسائلی که برایشان به وجود آورده ایم، آنها را متزلزل کرده باشیم.

و در مرحله دیگر نیز در درون، آمادگی و «انتظار» را ایجاد کرده باشیم، آن موقع می توانیم در موقعیتی قوی باشیم؛ یعنی نسلی داشته باشیم که از جمعی برخوردار است و رهبری که زمینه ها را به وجود آورده است و در این جمع هم مهره هایی وجود دارند که بارهای سنگین را تحمل می کنند.

اینجاست که در درون مرزها قدرت، به وجود آمده، که همان مرحله «انتظار و آماده باش» است و در بیرون هم «تقیه و نفوذ» در دشمن صورت گرفته.

اینجاست که تو می توانی مرزها را ببندی، می توانی بفهمی که نفت را تولید بکنی یا نه؟

باید مرزها را با بینش جدیدی به وجود آوریم و این مهم، در آن جمع بندی و با آن رهبر که زمینه ها را در درون فراهم می کند و زمینه های خارجی را

ملتهب و متزلزل می‌سازد، فراهم می‌شود.

مادامی که در جامعه‌ای بسته زندگی می‌کنیم که در عین بسته بودنش وابسته است، هیچ وقت مسائل حل نمی‌شود؛ چه نفت تولید نکنیم چه نکنیم. اگر تولید نکنیم، با مسائل جهانی روبرو هستیم که کمبود انرژی کشورهای غربی، یک مسأله جهانی است. اگر تولید کنیم، با پول نفت چه می‌خواهیم بکنیم؟ اگر بخواهیم آن را در داخل ایران خرج کنیم، تورم به وجود می‌آید. در بیرون هم یا باید همان کاری را که شاه می‌کرد، انجام دهیم یا به قولی به فلسطینی‌ها بدهیم و ...

اگر به فلسطینی‌ها بدهیم، باعث درگیری با قدرت‌های خارجی است و برای این درگیری تو باید آنها را متزلزل کرده باشی؛ چرا که نمی‌توانی با آن قدرت‌های سر پا، درگیر شوی، که مسأله سلاح مطرح نیست، مسأله این است که باید «تمرکز و تعادل» آنها از بین برود. مادامی که آنها بر پا ایستاده‌اند و تویی که تازه می‌خواهی بر پا بایستی چگونه می‌توانی با آنها درگیر شوی؟<sup>۱</sup>

رسول الله (ص) در زمانی جامعه مدینه را به وجود آورد که پسر حاکم ایران پدرش را می‌کشد و این مسأله در آنها تزلزل به وجود آورده است و آنها با این درگیری همراهند. رسول الله (ص) می‌تواند با فرصتی که پیش آمده مرزهایش را شکل دهد، یهود را از مرزها بیرون بریزد و با مسیحی‌ها قرارداد ببندد و کارش را حل و فصل کند و جزیره را در مسیری بیندازد که حتی بعد از سال‌ها بتواند روال عادی خود را داشته باشد.

بنابر این مادامی که این شرایط را در خودمان و آن تزلزل را در بیرون به

۱- مذاکره با دشمن، هنگامی است که تو دشمن را در دست داشته باشی و گرنه زمانی که او مسلط است، مذاکره تو، چیزی جز باج دادن نخواهد بود.

وجود نیآورده باشیم، نمی‌توانیم مرزها را ببندیم. هزار مشکل داریم و هیچ وقت این مشکلات در درون مرزهای ما حل و فصل نخواهد شد و می‌بینیم که امروز، چطور از بیرون، درون مرزهای ما را آشفته می‌کنند؛ در حالی که هنوز در درون هم مهره‌ها را فراهم نکرده‌ایم.

### نظام اقتصادی

مرحله بعد، نظام اقتصادی جامعه است و اینکه چگونه تولید به وجود آید و به مصرف نیازها برسد؟ چه تولید شود؟ چگونه تولید شود؟ کالا و خدمات و ثروت‌ها به چه نحوی توزیع شوند و چگونه مصرف شوند؟

در این نظام، تولید و توزیع و مصرف، سپس نظام مالی و سیستم پولی و نوع روابطی که به وجود می‌آید با آن بیش اساسی رابطه دارند.

نظام اقتصادی و تقسیم و تخصص کار، بر اساس بیداری و آزادی از شغل‌هاست، بر اساس این است که کارهای مانده را به عهده گیرند.

در این نظام، جامعه بر اساس نیازهایش تولید و بر اساس ضرورت‌هایش توزیع و منهای هوس و تجمل مصرف می‌کند. شغل‌ها و خدمات بر اساس نیازها و اهمیت‌ها و ضرورت‌ها و استعدادها، تقسیم و توزیع می‌شود.

آنچه تولید می‌شود، به مصرف نیازها می‌رسد. این طور نیست که چیزی را تولید کنیم و بعد بخواهیم آن را تحمیل کنیم؛ که آنچه تولید می‌کنیم، نیاز ماست و اتراف و تجمل و ریا و تظاهر نمی‌تواند این نیاز را آلوده کند.

در مرحله توزیع هم همین طور است. توزیع و مصرف بر اساس همان

عوامل صورت می‌گیرد و مسأله مصرف با مسائل ایثار و انفاق، پیوند می‌خورد و مرتبط می‌شود.

این را هم بگویم که مراد از مقدار نیازها، حداقل‌ها نیست. افراد در این جامعه، نه به حداقل رفاه که در حد غنا و نه در حد کفاف زندگی، که بالاتر در حد غنا و بی‌نیازی بهره می‌گیرند.

با این بینش، مسأله مالکیت یا سرمایه‌داری به آن شکل اصلاً مطرح نمی‌شود؛ چون مسأله این نیست که سرمایه‌ها در کجاست؟ سرمایه‌ها، خواه و ناخواه در جایی هست و هر جا باشد، آنجا سرمایه‌داری است. مسأله این است که مقدار برداشت توده مردم از این سرمایه چقدر باشد؟ چقدر به افراد، از این سرمایه، امکان و بهره دهیم؟ این مسأله که آیا اسلام سرمایه‌داری دارد یا نه؟ موافق است یا مخالف یا مخالف مشروط، مهم نیست؛ چرا که طرح مسائل به این شکل، یک نوع فریب و مغالطه را در خود دارد. مسأله این است که مقدار برداشتی که باید هر کس از سرمایه داشته باشد، چقدر است. سرمایه پیش هر کسی که می‌خواهد باشد.

اما درباره مالکیت، در اسلام سه نوع مالکیت وجود دارد:

«مالکیت خصوصی» و «مالکیت عمومی» و «مالکیت رهبر».<sup>۱</sup>

مالکیت رهبر، نقش کنترل‌کننده و تعیین‌کننده و تولیدی را دارد. مالکیت

عمومی، نقش توزیع را دارد و مالکیت خصوصی، نقش پشتوانه فعالیت‌های فردی و قوه ابتکار را دارد.

### نظام حقوقی

بر اساس بینش مطرح شده، مسائل حقوقی و قضایی و جزایی هم مطرح می‌شود. مسأله «جرم» مطرح می‌شود و اینکه مجرم کیست؟ با مجرم چه کنیم؟ چه هنگامی مجازات شود تا مجازات، خود مداوای او باشد؟ چه وقتی دست را ببریم که بریدن دست، خود دوا باشد؟

مسأله بعد هم «کیفر» و حد آن است و اینکه کیفر مجرم، بر اساس چه عاملی است؟

حقوق اسلامی همان‌طور که در اخلاق اسلامی گفته شد، بر این بینش استوار است که در هستی، قدر و اندازه‌هایی وجود دارد، نظام و روابطی وجود دارد و این «اقدار»، حدودی را به وجود می‌آورند و این «حدود»، حقوقی را و این «حقوق»، در رابطه با نظام حاکم بر هستی مطرح است، نه در رابطه با نظام تولیدی جامعه و روابط اقتصادی آن.

با این توضیح، جرم تنها به معنای مخالفت با نظام موجود در یک جامعه نیست، به معنای مخالفت با قوانینی که در یک جامعه، جرم محسوب می‌شود و در جامعه دیگر نمی‌شود، در گذشته جرم باشد و الان نباشد، نیست؛ چرا که جرم، درگیری با نظام حاکم بر هستی، سنت‌ها و قانونمندی‌های آن است.

با این بینش، جرم فقط در حد جامعه مطرح نیست که در رابطه با نظام؛

۱ - در مالکیت، سه اولویت مطرح است: ۱. اولویت بر اساس سعی نه عمل ۲. اولویت بر اساس اشتراک در استعدادهای که خمس و زکات را طرح می‌ریزد ۳. اولویت بر اساس ولایت: «الَّذِينَ أُؤْتُوا بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ». احزاب، ۶. این ولایت و مدیریت، کنترل‌کننده است و نمی‌گذارد هیچ‌گاه در جامعه فسق و فجوری به وجود آید.

یعنی سنت حاکم بر هستی که «الله» بیان‌گر آن بوده، توضیح می‌یابد. پس هر نوع تخلف و تخطی از سنت‌های حاکم بر جهان، جرم است و این جرم دو اثر دارد: یکی در بُعد «اجتماعی» و دیگری در بُعد «جهت‌گیری‌ها».

هنگامی که تو کسی را می‌کشی، یک اثر اجتماعی دارد که با دیه و قصاص تأمین می‌شود. دیه و قصاص، جبران و کفّارهٔ اثری است که جرم تو در جامعه داشته است. اثر دیگر جرم، در جهت‌گیری‌ها است. باید بررسی شود جرم تو در رابطه با اثری که روی جهت‌ها و جهت‌گیری‌ها دارد، چگونه و در چه حد است. کشتن یک رسول با کشتن یک آدم عادی، از حیث اجتماعی تفاوتی نمی‌کند و حدود و دیات و قصاص آن برابر است، ولی در رابطه با اثری که در جهت کلی جامعه می‌گذارد، تفاوت دارد؛ که بنیاد جامعه دگرگون شده است. کسی که رسولی را به خاک و خون کشیده با کسی که دیگران را در خون نشانده، خیلی تفاوت دارند.

با توجه به این مطلب، کیفر جرم بر اساس مقدار اثری است که در دو حوزه به وجود می‌آورد: یکی در جامعه که حدود و دیات جلوی آن را می‌گیرند. دومی در هستی که با داستان استمرار انسان، توضیح می‌یابد و مسألهٔ ثواب و عقاب و بهشت و جهنم، آن را حل و فصل می‌کند.

در حقوق اسلامی، مجازات و کیفر هنگامی است که جرم، هیچ عاملی جز انحراف نداشته باشد. کسی که مشروب‌بی را به خیال اینکه آب است، می‌نوشد و یا از روی جهل سر می‌کشد، این کار، یک اثر در خود او می‌گذارد که این اثر هم استمرار دارد و یک اثر هم در سطح جامعه و چون این شخص نخواست که

پرده‌های اجتماعی را بدزد، تخلف و جرم او، حدّ و مجازات نخواهد داشت. در جامعه‌ای که هزار عامل برای زنا، سرقت، فساد وجود دارد و عوامل استثمار، استعماری و عوامل تربیتی و سیاسی قدرت‌های خارجی فعال هستند، نمی‌توانیم بر مجرمی به صرف اینکه فلان جرم را مرتکب شده، حدود را پیاده و اجرا کنیم.

«حدود» در جامعه اسلامی، در مدینه الرسول مطرح می‌شوند. مادامی که آن زمینه‌ها به وجود نیامده باشد، قطعاً حجاب در آن حدّ مطرح نیست، قطعاً حدّ خمر و شراب به آن کیفیت نیست؛ چرا که هزاران عامل وجود دارد و این شخص، مجرم نیست که مریض است و تو باید مداوایش کنی. اگر به حدی رسید که مجبور بودی دستش را قطع کنی، آن موقع قطع کن.

اگر این بینش و این عمق، نسبت به حقوق اسلامی مطرح شود؛ یعنی «حد جرم» و «حد کیفر» و «برخورد با مجرم» را بفهمیم، با مسائل به گونه‌ای دیگر روبرو می‌شویم و تلقی و فهمی که از سنگینی قصاص و دیات داریم، عوض خواهد شد.

### احکام اسلامی

بر اساس این نظام‌هاست که احکام اسلامی شکل می‌گیرد.

احکام اسلامی چند دسته هستند:

در رابطهٔ انسان با خودش که احکام اخلاقی است.

در رابطهٔ انسان با «الله» که احکام عبادی است.

در رابطه انسان با دیگران که احکام حقوقی است.

در رابطه انسان با زندگی اش که حدود مطرح می شود و اینکه پوشاک ما چه باشد؟ خوراک ما چه باشد؟ چگونه غذا بخوریم؟ چگونه نگاه کنیم؟ و چگونه با کسی همراه یا از کسی جدا شویم؟

فهم این مجموعه با این همه بار و با این همه سنگینی، در گرو بینش و تلقی ما از خودمان و رابطه ما با هستی، با جوامع، با نسل ها و با خویش است و آنچه از بینش های اجتماعی و سیاسی و تاریخی که مُد شده و متداول است و می خواهیم با خواندن چند کتاب به افراد غالب کنیم، یک بینش و روش اسلامی نیست و جوابگو نخواهد بود.

برای بیداری و حرکت افراد جامعه، گاهی از بینش اجتماعی استفاده می کنیم و به آنها نشان می دهیم که در جامعه شان چه فقرهایی وجود دارد. آنها را اطراف ایران، بلوچستان، تهران، این طرف و آن طرف، جوادیه، دروازه غار، شمال تهران و ... می گردانیم تا وضعیت جامعه را ببینند و بینشی از اجتماع برایشان حاصل شود.

گاهی از بینش سیاسی استفاده می کنیم که از این بینش، می توان برای تقسیم دنیا و نشان دادن ابر قدرت ها، برای رسیدن به قدرت و راه مسالمت آمیز جذب شدن به قدرت ها استفاده کرد.

گاهی هم از بینش تاریخی می گوئیم که چطور انسان ها گله وار زندگی می کردند و بعدها بر اساس کمبود مواد غذایی، مجبور شدند ذخیره کنند و

چطور این کار، تراکم و سپس تقسیم کار و بعد هم تخصص را به وجود آورد و چطور تخصص ها، تفاوت استعدادها را به وجود آورد و چطور در کنار این تفاوت ها، استثمار و طبقات در جامعه اولیه و در دروه اشتراک اولیه شکل گرفت و بعد هم طبقه برده دار و برده، به طبقه زمین دار و کشاورز و بعد به سرمایه دار و بعد هم به طبقه کارگر تبدیل شد. چطور دوره های تاریخی این مراحل را پشت سر گذاشتند و در هر دوره تاریخی هم خصوصیات به وجود آمد. نوعی حکومت خاص، نوعی قانونگذاری خاص و نوعی رهبری خاص در جامعه شکل گرفت.

این بینش های تاریخی یا سیاسی و یا اجتماعی برای حرکت و بیداری یک جامعه کافی نیستند. این بینش ها شاید به کار «مارکسیست ها» بیاید، ولی به کار ما نمی آید؛ چون مادامی که انسان شناسایی نشده و گنگ است، تاریخش، سیاست یا حکومتش، جامعه اش نیز مبهم و گنگ خواهد بود.

نشان دادن فقر و درد و رنج، انسان را جز تا سرزمین رفاه پیش نمی برد. جامعه او از دامپروری بالاتر نخواهد رفت. حکومت و سیاست او هدفی جز در این سطح نخواهد داشت. آزادی او چیزی جز هرز دادن او، رفاهش چیزی جز به پوچی رساندن او، تکاملش چیزی جز در بن بست گذاشتن او، به همراه نخواهد داشت.

اشکال کار ما این است که نقطه شروع خود را فراموش کرده ایم و به خاطر اینکه انگ و مارکی به ما نچسبد و یا از روشن فکرها عقب نیفتیم، چشم خود را می بندیم و مثل بازیگرها به بازی می نشینیم و از این و آن تقلید می کنیم.

اینجاست که مستحق این خطاب خواهیم بود: «كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»<sup>۱</sup>، که بازیگرهای زیانکاری خواهیم بود.

آنچه می‌خواهیم به دوش گیریم، وسیله‌ها و مقدماتی دارد که با خودش همراه است. فهم این مجموعه و این بار سنگین و رسالت عمیق، احتیاج به آگاهی و شناخت و ظرفیت و قدرت روحی دارد که از عهده آن بینش‌های اجتماعی، سیاسی، تاریخی، خارج است.

### خلاصه

داستان از خودِ انسان شروع می‌شد. گفتم اگر بنا شد انسان باشیم و انسان را کلیتی بدانیم که در او، تاریخ، جامعه، وراثت، تربیت، غریزه و نیروهای درونی‌اش شکل گرفته و ترکیب مجموعه این جبرها، کلیت او را ساخته و در این کلیت و در این ترکیب به آزادی رسیده و تولید او از ترکیب خاص او منشأ گرفته، اینجا بود که انسان را خط اول می‌شناختیم و باید هر گونه دگرگونی را از او شروع می‌کردیم.

اگر بنا شد که این انسان انتخاب کننده باشد؛ انسانی که فرزند انتخاب خویش است، این انتخاب، سنجش می‌خواست و سنجش هم شناخت. این شناخت یا مبتنی بر تجربه بود یا بر بینش عرفانی و یا مبتنی بر درک بلاواسطه انسان از خود.

«عرفان» یا روش شناختی که از دل مایه می‌گرفت، روش حساب شده‌ای نبود. دل، نه منبع شناخت که عامل حرکت انسان بود؛ یعنی وقتی شناخت و

ادراک در انسان شکل می‌گرفت، احساس او به جریان می‌افتاد که دل منبع احساس آدمی است.

«شناخت علمی» هم، شناخت با واسطه بود و ما به حادثه‌ها آن طور نگاه می‌کردیم که چهار چوب فلسفی خود را اتخاذ کرده باشیم. هر شناخت علمی، مبتنی بر شناخت فلسفی بود و این شناخت هم، بر اساس آگاهی و درک بلاواسطه‌ای بود که از خود داشتیم؛ چرا که ما پیش از هر چیز خودمان را احساس می‌کردیم.

درست است که ارگانیسم در رابطه با طبیعت، عکس‌العملی داشت که می‌توانستیم اسمش را گزینه بگذاریم و درست است که در موقعیت‌های جدید، ارگانیسم، فعالیت جدیدتری را شروع می‌کرد که می‌توانستیم به صورت همان آگاهی‌های شرطی از آن یاد کنیم و آنها را زمینه‌ای برای آگاهی‌های بعدی بگیریم که مراحل چندگانه شعور انسانی را از همین جا دنبال می‌کردند، ولی مسأله این بود که داستان شناخت انسان، تنها در رابطه ارگانیسم با طبیعت خارج مطرح نمی‌شد؛ چرا که درک من از خودم، در رابطه با خارج مطرح نبود. درک من از خودم، غیر از درک من از این فرش بود و خودم را بلاواسطه احساس می‌کردم و حتی واسطه‌هایی را که بین من و دنیای خارج وجود داشتند، احساس می‌کردم و این درک بلاواسطه و حضوری بود که کلید شناخت‌های انسان و آغاز حرکت او بودند.

این شناخت‌ها هم سه دسته بودند: شناخت «وضعیت» انسان، شناخت «تقدیر» و اندازه استعدادها، شناخت «ترکیب» این استعدادها با هم.

درک وضعیت، شناختی از توحید و از حاکم به انسان می‌داد تا غیر حق را حاکم نگیرد و محرّکی جز «الله» نداشته باشد؛ چون اگر آدمی در نفس خود او را حاکم گرداند و به او حکومت دهد، از سر وجود خویش برخیزد.

درک تقدیر و شناخت اندازه استعدادهای انسان، ادامه و استمرار او را نشان می‌داد. ارزش او را نشان می‌داد که از همه هستی بالاتر و میوه درخت آن است. آدمی با این عظمت و ارزش و آن امتداد، با جهان و جامعه‌اش رابطه‌ای پیدا می‌کرد و رابطه او با جهان و جامعه دو بُعد اسلام را تشکیل می‌داد. کسی که رابطه خود را با جهان نظام یافته احساس می‌کرد، «مسلم و صالح» می‌شد و کسی که خود را در یک جامعه مرتبط احساس می‌کرد، «مسلم و مصلح» می‌شد. مسلم این دو خصوصیت را دارا بود.

درک ترکیب استعدادهای انسان با همدیگر، نقش انسان و هدف او را مشخص می‌کرد. هدف و نقش او، چیزی فراتر از تکرار و تنوع، خوشی‌ها، بازیگری‌ها، بازیچه بودن و تماشاچی ماندن بود.

این شناخت‌ها، کلیدی بودند برای حرکت‌های بعدی او و بعد از این آگاهی و شناخت، هر شغلی که پیدا می‌کرد، هر رفت و آمدی، هر تحصیلی و هر برخوردی، باید در آن نقش شکل می‌گرفت.

نقش‌ها تعیین کننده شغل او بودند، نه اینکه شغل‌ها او را به دنبال خود کشند. پشت هر عملی پیامی بود وگرنه آن عمل هیچ ارزشی نداشت. آدمی به اندازه‌ای از عملش بهره می‌برد که نسبت به آثار آن عمل بینش داشت. ممکن است عمل حسنه باشد، صالح و حتی مصلح باشد، ولی من عامل از آن عمل



بهره‌مند نشده باشیم؛ چون به اندازه‌ای از عملم بهره می‌برم که به آثارش آگاهی داشته باشم.

ارزش عمل، وابسته به «محرک»، «جهت حرکت»، «شکل عمل» و «بینش» آدمی نسبت به آثار عمل بود.

در توضیح همین شناخت بود که طرح کلی مذهب مطرح شد.

توضیح دادم که چرا باید امروز طرح کلی از مذهب داشته باشیم، در حالی که رسول این گونه شروع نکرد. لحظه‌ای که رسول دعوتش را شروع کرد، طرح کلی از هیچ مکتبی به دست نیامده بود. رسول برای حرکت دادن به توده‌ای که خود شروع کرده بود، می‌توانست از بیدار کردن و برانگیختن و ثوره‌ها و انقلاب‌های درونی آنها بهره بگیرد، ولی تو در مرحله‌ای هستی که باید مجموعه مکتب را ببینی و انتخاب کنی.

در چهار راهی که خصوصیت زمان ما را تشکیل می‌دهد، یعنی چهار راه مکتب‌ها، وقتی تو می‌خواهی مکتبی را انتخاب کنی و یک راه را برگزینی، باید مجموعه را بدانی.

وقتی می‌خواهیم اسلام را بفهمیم، نمی‌توانیم آن را تکه تکه و جدا جدا بررسی کنیم. نمی‌توانیم آن را در جزئیاتش با مکتب دیگر بسنجیم و بگوییم این هم همان را دارد. شاید هیچ ساختمانی در مصالحش، از ساختمان‌های دیگر امتیازی نداشته باشد و همه از همان آجر و گچ و سیمان تشکیل شده باشند، ولی نقشه‌ها و طرح‌های کلی است که آنها را از هم متمایز می‌کند. اگر بگوییم این آجر عین همان آجر است، چیزی جز مغالطه نیست، که

می‌خواهیم جزئیات را با هم بسنجیم.

یک طرح خصوصیتی داشت و استناد، اصالت، ارتباط، جامعیت، چهار خصوصیت یک طرح بودند.

از نقد طرح کلی مذهب صحبت شد که از کجا بشناسیم آنچه به عنوان مذهب مطرح شده، مذهبی است؟ چطور بین آنچه از اسلام است و آنچه از مسلمان‌ها در اسلام راه پیدا کرده، تفکیک کنیم؟

آنچه یک طرح را تشکیل می‌داد، همان عامل نقد یک طرح بود. هر طرحی از هدف‌ها، نیازها، مرحله‌ها تا رسیدن به هدف و مسأله در هر مرحله و موضع‌گیری در برابر هر مسأله، تشکیل می‌شد.

وقتی می‌خواستیم طرحی را نقد بنیم با مشخص شدن هدفش می‌فهمیدیم که این طرح تربیتی یا حکومتی یا اقتصادی یا فلسفی، اسلامی است یا نه؟ برای شناخت هدف اسلام هم، می‌توانستیم از قرآن و از تاریخ و از سنت استفاده کنیم.

طرح کلی اسلام از آزادی و تفکر، شناخت و احساس، نظام‌ها و احکام تشکیل می‌شد.

شروع مذهب با نظام تربیتی آن بود. در این نظام مطرح شد با چه روشی، روی چه کسانی و در چه هنگامی کار شروع می‌شود.

روش این نظام تربیتی، داغ کردن نبود. شاخ و برگ دادن نبود. بغل کردن نبود؛ که روشنگری بود و بینات داشت. بعد از این بینات، کتاب؛ یعنی روش و دستور العمل داشت و بعد از این کتاب، میزان و معیار داشت تا تو کور نباشی و

بتوانی خودت روی پا بایستی.

این روش تربیتی، زمینه‌ساز نظام اخلاقی اسلام بود و خصوصیت نظام اخلاقی این بود که مجموعه نیروهای انسان از بن‌بست بیرون می‌آمد و حتی بدی‌های او تبدیل می‌شد. هوس‌ها، بخل‌ها، حسدها و تمام نیروهای عظیمی که در انسان می‌توانستند شکل بگیرند و ممکن بود به بن‌بست برسند، در رابطه با یک شناخت و در رابطه با یک عشق بزرگ‌تر، امکان تبدیل داشتند. بخل به سخاوت، ریا به توحید، ترس به قدرت و هوس‌ها به اطاعت و حرکت تبدیل می‌شدند.

خصوصیت نظام اخلاقی اسلام این بود که در رابطه با ترکیب، نیروهای انسانی را از بن‌بست بیرون می‌آورد. ترکیب این نیرو با شناخت یا با احساس عالی‌تر، آن را تبدیل می‌کرد: «يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»<sup>۱</sup> در نتیجه، آن نعمت‌هایی که خداوند به ما داده بود به کفر تبدیل نمی‌شد؛ چرا که کسانی بودند حتی نعمت‌های او را تبدیل می‌کردند و آنها را در بن‌بست قرار می‌دادند و قوم خودشان را به نابودی می‌کشاندند: «الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُؤَارِ»<sup>۲</sup>

هنگامی که آن نظام تربیتی همراه با این اخلاق شکل می‌گرفت، جامعه اسلامی که جامعه‌ای منتخب بود به وجود می‌آمد؛ جامعه‌ای که هجرت در آن راه پیدا کرده بود. عامل تجمع آنها، تولید یا خصلت اجتماعی تولید نبود.

۱- فرقان، ۷۰.

۲- ابراهیم، ۲۸.

غریزه و انس نبود. اجتماع آنها بر اساس شناخت‌هایی بود که به دست آورده و هدف‌هایی بود که انتخاب کرده بودند. آنها یک جامعه منتخب بودند که رشته‌ها و پیوندهایشان را گسسته بودند.

توضیح داده شد که چگونه حقوق این جامعه، در مرحله تفهیم و تبیین و در مرحله صف و جبهه‌بندی متفاوت می‌شود.

در مرحله تفهیم، تو بیش از اینکه حرف را و راه را به آنهایی که با تو هستند نشان دهی، تکلیف نداشتی. و اینکه در کنار خطی که برای آنها کشیده شده، خط دوم را بگذاری. همین! اگر می‌آمدند، اگر می‌گرویدند و ایمان می‌آوردند، تکلیف بعدی تو همراه شدن با آنها بود، کمک دادن به آنها بود و اگر از آن محیطی که در آن بودند، به خاطر اینکه نمی‌توانستند رشدی بدهند و رشدی بگیرند هجرت می‌کردند، آن‌گاه ولایت و سرپرستی آنها را به عهده می‌گرفتی. این طور نبود که اگر از تو کمک می‌خواستند، کمکشان می‌کردی، بلکه تو باید ولایت آنها را عهده‌دار می‌شدی که از آیات آخر سوره انفال معلوم شد: «آنهایی که ایمان آوردند و هجرت نکردند، اگر از شما یاری خواستند، باید آنها را یاری کنید، ولی اگر ایمان آوردند و هجرت کردند، ولایت آنها با شماست.» این طور نیست از تو بخواهند که تو با آنها یکی خواهی شد. غذای تو، لباس تو، خوابگاه تو یکی است.

در چنین جامعه اسلامی، می‌توانستیم مسأله حکومت اسلامی را مطرح کنیم و نظام حکومتی یا نظام سیاسی اسلام را شکل دهیم. مادامی که جامعه اسلامی شکل نگرفته باشد، حکومت اسلامی سقف عظیمی است که آوارش

بر سر کسانی که طالب آن هستند، فرود می‌آید.

از ضرورت حکومت و رهبری، هدف‌های حکومت، اصالت رهبر یا رهبری، ملاک انتخاب حاکم، شکل‌های انتخاب حاکم گفتگو شد.

نظام تربیتی، نظام اخلاقی، نظام اجتماعی و نظام حکومتی، این چنین پشت سر هم قرار می‌گیرند.

مسأله بعد، مسأله نظام اقتصادی بود که در این جامعه به وجود می‌آمد. پس از اینکه مبانی تربیتی و اخلاقی و جامعه منتخب شکل می‌گرفت، در چنین جامعه‌ای، تولید، توزیع و مصرف در رابطه با کلیتی که آن جامعه را ساخته بود، مفهوم می‌شد و معنا پیدا می‌کرد.

سپس نظام حقوقی مطرح می‌شد. توضیح دادم که حقوق اسلامی در رابطه با نظام تولیدی جامعه نیست. حقوق اسلامی بر اساس این بینش استوار است که در هستی قدر و اندازه‌هایی وجود دارد، نظامی وجود دارد، علیتی هست و این اقدار، حدودی را به وجود می‌آورد و این حدود، حقوقی را طرح می‌ریزد. پس قدر و حد و حق در این فرهنگ، پشت سر هم قرار می‌گیرند.

مشخص شد که جرم به معنای مخالفت با قوانین موضوعه نیست، بلکه به معنای درگیری با نظام و سنت حاکم بر جهان است.

در حقوق اسلامی وقتی کیفر جرم مطرح می‌شد، جرم در دو حوزه بررسی می‌شد: یکی در جامعه و اثری که بر جامعه داشت و دیگری در هستی و اثری که بر جهان و هستی داشت. حدود و دیات و مجموعه احکام حقوقی اسلام، برای جلوگیری از آثار اجتماعی جرم است و آثار کلی جرم با داستان ادامه

انسان، قابل بررسی است؛ چون انسان امتداد دارد و در این امتداد، کیفر فسادهایی که به بار آورده خواهد دید.

بر اساس این نظام‌ها بود که احکام اسلامی معنا داشت. این احکام در رابطه انسان با خدا (عبادات)، در رابطه انسان با خودش (اخلاقیات)، در رابطه انسان با دیگران (حقوق) و در رابطه انسان با زندگی‌اش، خوراکش، پوشاکش، ازدواجش، طلاقش (حدود)، مطرح می‌شدند. اینها مجموعه‌ای از مصالح مذهب بودند.

این دید کلی از اسلام است که می‌توان یا به آن ایمان آورد و یا به کلیت آن کافر شد؛ چرا که نفی یک جزء از آن هم، نفی کلیت آن است و ایمان به بعضی با ایمان به کل سازگار نیست. یا می‌توانیم این مجموعه را بفهمیم و در برابرش تسلیم می‌شویم یا نمی‌توانیم و رهائش می‌کنیم که فهم این مجموعه، با این همه بار و سنگینی و فهم این رسالت عمیق، محتاج آگاهی و شناخت ما از خود و رابطه ما با هستی است. محتاج ظرفیت و قدرت روحی است.

### ب: قدرت روحی

آدمی به شهادت استعدادهایش امتداد دارد و بیش از این محدوده است. او با جهانی قانونمند در رابطه است. با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند در رابطه است. با نیروهای عظیمی که درون او شکل گرفته و ترکیب شده‌اند در رابطه است. او می‌داند در میان نسل‌هایی قرار دارد که یا پر رنج گذشتند و یا پر انتظار ماندند. با این توجه، نمی‌تواند خودش را از مسأله دور کند؛ که با جنایات‌ها، فقرها، گرسنگی‌ها و جهل‌ها در جامعه در رابطه است.

این بینش، بار سنگینی بر روی او خواهد گذاشت. اینجاست که با این همه رابطه و برای تحمل این بار سنگین، گذشته از بینش و بنیاد فکری، احتیاج به قدرت روحی دارد؛ قدرتی که بتواند این همه بار را تحمل کند.

نیاز و کمبود دوم کسی که می‌خواهد کاری را شروع کند و از چهار دیواری حصار خویش بیرون آید، «قدرت روحی» اوست. این ثبات و قدرت، نیازِ بزرگ‌تراز آگاهی است.

دانش‌ها و بینش‌ها کافی نیستند که خیانت‌های دانشمندان، نه از علمشان که از وابستگی و ضعفشان مایه گرفته است. وجودهای آگاه و بینا مادام که نقطه ضعف داشته باشند، آلت دست دیگران قرار خواهند گرفت.

به تعبیر قرآن آدمی ضعیف آفریده شده و همین ضعف، عامل شتاب و حرص اوست: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»<sup>۱</sup>، در نتیجه: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ»<sup>۲</sup> و «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا»<sup>۳</sup>.

شتاب

جزع

حرص

بخل

ریشه در ضعف انسان دارند.

باید در این زمینه، کاری را شروع کنیم و عواملی که باعث می‌شود انسان به ضعف برسد و عواملی هم که انسان ضعیف شده را به قدرت می‌رساند، بررسی کنیم. باید خود با مسأله روبرو شویم و راه حل‌هایی پیدا کنیم و سپس آنها را نقد بزنیم. اینجاست که احساس می‌کنیم در حل بحران شریک هستیم. این حالت را در خیلی از آدم‌ها می‌توان دید؛ همین که در درگیری و بحران می‌افتند، به جای اینکه بحران‌ها آنها را بسازند و به ایشان ریشه دهند، افت می‌کنند و خسته و پِکَر می‌شوند.

۱- نساء، ۳۸.

۲- انبیاء، ۳۷.

۳- معارج ۲۱-۱۹.

این طبیعی است کسانی که می‌خواهند کاری را شروع کنند، با درگیری‌ها و اختلاف‌ها همراهند. از دوست و دشمن ضربه می‌خورند. در بیرون با کافران و جاهلان و مشرکان درگیری دارند و در درون هم با منافقان و حسودها و جاهلان درگیرند.

اختلاف طبیعی است و وجود دارد؛ چرا که دیدگاه‌های مختلف، حرکت‌های مختلفی را به همراه دارد. اختلاف در بینش، اختلاف در حرکت را به وجود می‌آورد. این اختلاف‌ها برای آنهایی که آماده نیستند، خستگی و فشار دارد. اگر بخواهی آنها را رها و از آنها فرار کنی، رنج بیش‌تری را خواهی داشت.

هنگامی که تو در متن فاجعه و بحران، میدان را رها کنی و فرار نمایی، عذاب می‌شوی که در قرآن آمده: مسلمانان حق ندارند برگردند، مگر اینکه بخواهند در این بازگشت، جلوی دسته دیگری را بگیرند: «الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانُوا يَدْرُسُونَ يُنَادُوا لِلْحَيَاةِ الدُّنْيَا بِكِبْرٍ وَكَانُوا يُعْرِضُونَ عَنْهُ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَكِن تَتَخَفَتِ الْآخِرَةُ لَكِنَّهَا أَكْبَرُ»<sup>۱</sup>؛ مگر اینکه بخواهند جنگ را عوض کنند و طرف خود را فریب دهند، بخواهند نشان دهند که ضعیف هستند، ولی باز گردند و حمله کنند و با قدرت دشمن را بکوبند.

اگر این پیوند و قدرت روحی در انسان شکل گرفته باشد، تمام گرفتاری‌ها و درگیری‌ها تبدیل به قدرت می‌شوند؛ آن هم قدرت بر قدرت و تسلط بر قدرت که در منطق قرآن از آن به «عزت» تعبیر شده است.

عزت، توانمندی و تسلط تو بر قدرت‌هاست.

۱- انفال، ۱۶.

ما می‌بینیم سر بزنگاه یاران خوب علی<sup>(ع)</sup> از بین می‌روند. مالک در راه مصر هنگامی که می‌خواهد فتنه مصر را از بین ببرد، مسموم و کشته می‌شود. محمد بن ابی‌بکر، آن‌طور از میان برداشته و از صحنه خارج می‌شود. علی<sup>(ع)</sup> در آن موقعیت حساس، محکم‌ترین یارانش را از دست می‌دهد. یاران علی<sup>(ع)</sup> که هر کدام امتی بودند یا در جنگ مثل عمار و ذوالشهادتین و ابن‌تیهان از بین رفتند یا پس از جنگ با خدعه و دسیسه به شهادت رسیدند؛ درست مثل اینکه وقتی می‌خواهی به قلعه نزدیک شوی، می‌فهمی که بنزینت تمام شده، چقدر سخت است!

علی<sup>(ع)</sup> یک عمر، چشمش پر از خار و گلویش پر از درد و رنج بود. یک عمر رنج به همراه داشت؛ آن‌هم نه رنج یک نسل و دو نسل، نه رنج کسی که در نجد و یمامه گرسنه است، نه رنج کسی که در سرحدات، خلخال از پایش در آورده‌اند؛ حتی رنج من و تو، رنج آنهایی که فردا را پُر می‌کنند. با این همه رنج اگر پایه‌های محکمی وجود نداشته باشد، حتی علی<sup>(ع)</sup> هم خُرد می‌شود. نیرومندی که حتی در آخرین لحظاته‌ش، گرگ‌ها هم تاب تحمل شمشیرش را ندارند. خود می‌گوید: «در میدان جنگ، وقتی تنور جنگ گرم می‌شد، به رسول الله<sup>(ص)</sup> پناه می‌بردیم.»<sup>۱</sup>، در حالی که رسول هیچ حربه‌ای همراهش نبود، اما طمأنینه و قدرتی داشت که علی<sup>(ع)</sup> هم به او پناه می‌برد.

علی<sup>(ع)</sup> عزیز است و از چنین قدرت روحی برخوردار که در متن عسرو در شکم کدح و همراه آن همه رنج و فشار و حادثه و بحران، از پا نمی‌افتد و

نیرومندتر و آبدیده‌تر هم می‌شود، در حالی که مادر پیروزی‌ها، خودمان را می‌بازیم و در شکست‌ها، متزلزل و خرد می‌شویم.

کسانی که می‌خواهند بار نسل‌ها و سنگینی قرن‌ها را به دوش گیرند، باید خود را تقویت کنند. باید ضعف‌های خود را از بین ببرند.

### عامل ضعف

آدمی مهم‌ترین دانش‌ها و بینش‌ها را هم که داشته باشد، باید مسلط باشد. باید متمرکز باشد تا بتواند از آنچه دارد استفاده کند. کسانی که این «تسلط» و این «تعادل» را ندارند، نمی‌توانند حتی از دارایی‌هایشان استفاده کنند.

در درگیری یهود مدینه با مسلمانان، وقتی آنها خیال می‌کردند قلعه‌های مستحکمشان مانع مسلمانان است و مسلمانان هم باور نمی‌کردند آنها از این قلعه‌ها پایین بیایند، خداوند از جایی شروع می‌کند که مسلمانان حساب نمی‌کنند. این قرآن است که می‌گوید: «هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ»؛ خداوند آنها را بیرون کرد.

«مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا»؛ گمانتان این نبود که آنها بیرون بروند.

«وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ»؛ خودشان هم گمان می‌کردند که

این قلعه‌ها جلوگیر خداوند است.

«فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا»؛ خدا از جایی شروع کرد و از جایی

سراغ آنها آمد که گمانش را هم نمی‌کردند.

ترس‌ها بر اینها مستولی شد: «وَقَدْ فَى قُلُوبِهِمُ الرُّغْب»؛ خدا دل‌های آنها

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، حکم، ذیل فصل توضیح المختار من غریب کلامه، ح ۹.

را با ترس بمباران کرد. بیرون آمدند و خودشان با دست خودشان درهای قلعه را شکستند: «يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ».<sup>۱</sup> آنها نه تنها از آنچه داشتند بهره نبردند که با دست خود، بهره‌های خود را هم سوزاندند.

این ترس، نتیجه ضعف است و ضعف هم، نتیجه شرک و پراکندگی.

در سوره آل عمران آمده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَنُرْسِلَنَّ عَلَيْكُمُ الْغَايِبَاتِ مِنْ دُونِ الَّذِينَ كَفَرُوا»؛ اگر از کافران اطاعت کنید، آنها شما را به گذشته برمی‌گردانند. پیشرو نخواهید بود و مرتجع می‌شوید. آنها شما را به چیزی دعوت می‌کنند که از آنها فراتر رفته‌اید.

«فَتَنقَلِبُوهَا خَاسِرِينَ»؛ در نتیجه مجبورید برگردید. عقب‌گرد می‌کنید و برمی‌گردید و این بازگشت، بازگشتی زیان بار است.

پس چه کنیم؟ «بَلِ اللَّهُ مُؤْتِكُمْ»؛ بر او تکیه کنید. «اللَّهُ» تکیه‌گاه شماست و سرپرست شماست.

«وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ»؛ او بهترین یاری دهندگان است. چگونه و از چه راهی یاری می‌کند؟ «سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ»؛ در دل‌های آنها ترس می‌افکند. چگونه می‌ترسند؟ «بِمَا أَسْرَكُوا».<sup>۲</sup>

نتیجه شرک و پراکنده شدن، ضعف است و نتیجه ضعف هم، ترس و جزع و شتاب و بحران.

یک رودخانه را وقتی در ده‌ها نهر پراکنده کنی، تضعیف می‌شود. طعمه

۱- حشر، ۲.

۲- آل عمران ۱۵۱-۱۴۹.

ریگزارها می‌شود و جز نمی‌از آن باقی نخواهد ماند، ولی وقتی قطره‌ها به هم مرتبط شوند، زیاد می‌شوند و دریاها را تشکیل می‌دهند.

### عوامل قدرت

داستان، داستان ضعف‌های انسان در خودش و درگیری‌ها و بحران‌ها و حادثه‌ها در بیرون است. ضعف‌های انسان، طبیعی است و به همین خاطر است که به قدرت‌ها رو می‌آورد و از همین ضعف است که با سلاح‌ها و قدرت اتمی پیوند می‌خورد. در کنار قدرت‌ها و همراه آنهاست که به قدرت می‌رسد و همین ضعف، عامل حرکت او تا رسیدن به قدرت است.

حال ضعف‌هایی را که حتی در خلقت ما ریشه دارند، چگونه تبدیل کنیم؟ ثبات‌ها و قدرت‌ها چگونه به وجود می‌آیند؟ عامل این ثبات و قدرت چیست؟

### ۱. آگاهی، علاقه، تمرین

اگر انسان با شناخت و بینشی که یافته است، زندگی کند؛ یعنی با آنچه فهمیده، حرکت و تمرین کند، می‌تواند بارهای سنگین را بردارد. ما آگاهی یک عمر را پیدا می‌کنیم، ولی حرکت یک روز را هم نداریم. اینجاست که این آگاهی، خود بار و وبال ماست، غل و زنجیر ماست: «وَ جَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا»؛<sup>۱</sup> با این چشم‌پوشی از آگاهی، زنجیرها بر گردن انسان انداخته

۱- سبأ، ۳۳.

می شود.

آدمی، از لحظه‌ای که به «آگاهی» می رسد، باید با آن کار کند، «تمرین» کند. منی که امروز فهمیدم باید این لقمه را بدهم، اگر ندهم، فردا که باید از سر سفره‌ام بگذرم، نمی توانم. بعد نوبت این می رسد که خانه‌ام را بدهم، نمی توانم. جانم را بدهم، نمی توانم. و چون قبول دارم و می خواهم آن را انجام دهم، ولی نمی توانم، رنج می برم و زیر فشار وجدان، خرد می شوم.

شوخی نیست! کسی می تواند از یک لقمه بگذرد که تمرین داشته باشد. اینجاست که رفته رفته، توانایی گذشت از لقمه‌ای دیگر را هم پیدا می کند و می تواند سفره‌اش را بدهد، می تواند از سر هستی‌اش بگذرد. می تواند در متن معرکه‌ها پا بر جا و استوار باشد.

و کسی هم که فهمید، ولی اقدامی نکرد، این چشم پوشی و کفر، در او فسادی به وجود می آورد و او را آماده می سازد تا رفته رفته، حتی از لقمه دوست هم نگذرد و به او هجوم آورد و از او بگیرد، که داستان آدمی، داستان لحظه است. داستان تصمیم اوست. داستان انتخاب اوست.

وقتی یک آگاهی برایت می آید، اگر اعتنا نکنی، سیاهی می آید و رفته رفته افت می کنی تا حدی که می توانی سر میز مشروب هم بنشین.

تو تا زمانی که گوشت نخورده‌ای، می توانی از آن بگذری، اما وقتی مقداری از آن را می چشی، گوشت‌های دیگر را هم برای خودت می خواهی. برای به دست آوردنش باید با خیلی‌ها زد و بند کنی؛ آنها بزمی دارند و تو باید در بزیشان بنشین و وقتی هم که تعارف می کنند، باید بخوری و آنها را آزرده

نمایی، می نشینی و مشروبیت را هم می خوری، در حالی که فکرش را هم نمی کردی.

شکر یک آگاهی و یک شناخت را انجام ندادی. به شهود رسیدی، ولی از آن چشم پوشیدی. «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتی، ولی این شهادت را مرور نکردی و بر روی آن نایستادی. بیست میلیون بت در وجود تو بود، ولی روزی یکی از آنها را هم کم نکردی. اگر شروع می کردی با شروعت به تو می دادند و آنچه می دادند، عامل غرور تو نمی شد، اما وقتی شروع نکرده‌ای، اگر هم به تو بدهند، خود دادن‌ها مغرورت می کند. اینجاست که خداوند به خاطر فضل خود به ما نمی دهد و از ما دریغ می کند.

ما چشم خود را بسته ایم. با آگاهی‌های خود کار نکرده ایم. تمرین نکرده ایم. در جا سوزانده ایم و جلو نرفته ایم تا به بیش ترها برسیم و این در جا سوزاندن، ما را آواره کرده، در حالی که می توانستیم با تجربه و تمرین خود، به یقین برسیم.

در جایی که آدمی علایم جاده را می داند و «علم الیقین» دارد، اگر برود و علامت‌ها را ببیند، در او شور و توجه دیگری می آید و در این دیدن و «عین الیقین» برایش قدرتی می آید که می تواند بایستد و ثباتی داشته باشد، ولی چشم می پوشد.

به بعضی از دوستان که در شرایطی احتیاجاتی داشتند، می گفتم اقدام کن. می گفت نمی شود. به او گفتم: آیا از آن مقدار توانایی که داشته‌ای، استفاده کرده‌ای، یا در جا سوزانده‌ای؟ تویی که هنوز یک لیتر بنزین داری، چرا در جا



می‌سوزانی؟ مصرف کن، اگر ماندی، عذر داری، ولی وقتی که بنزین داری، اگر بمانی و اقدامی نکنی، محکوم هستی و مسئول.

آنان که با یافته‌ها و آگاهی‌هایشان حرکت کردند، به ثبات می‌رسند.

در سوره ابراهیم آمده است: «یک نعمت پاک، مثل درخت پاک است که ریشه‌های ثابت و شاخ و برگ گسترده دارد.»<sup>۱</sup> و در ادامه می‌فرماید: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ»؛ کسانی که ایمان آوردند و گرایش پیدا کردند، با آن گفته‌های ثابت، با آن کلمه‌های ثابت، تثبیت می‌شوند و نیرو می‌گیرند. گفته‌های ثابت به آدمی ثبات و قدرت می‌دهد و این ثبات هم در دنیاست و هم در آخرت.

«وَايُضِلُّ اللَّهُ الضَّالِّينَ»؛ و کسانی که ستم می‌کنند و در برابر آنچه یافته‌اند

اقدامی نمی‌کنند، گم می‌شوند و خداوند آنها را به ضلالت می‌کشانند.<sup>۲</sup>

در ادامه این داستان آمده است: «الَّذِينَ تَرَى إِلَى الدِّينِ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا...»؛

آنها که از نعمت خدا چشم پوشی می‌کنند، در نهایت نه تنها خودشان که قومشان را هم به بدبختی می‌کشانند و در نتیجه مشرک می‌شوند: «وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا». شرک‌ها باعث تضعیف آنها می‌شود؛ در حالی که هزار آیه و نشانه برای توحید وجود دارد که در ادامه همین آیات با فاصله‌ای اندک آمده است: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِنَ السَّمَاءِ»، «سَخَّرَ لَكُمْ الْفُلُكَ»، «سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ».

۱- ابراهیم، ۲۴.

۲- ضلال و گم شدن دو مرحله دارد: یکی ضلال و گم شدن خود انسان است و دیگری گم شدن سعی او که در این آیه آمده است: «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ». کهف، ۱۰۴. منافق هم خودش گم است و هم سعیش را از دست داده و آنچه را که به دست آورده، دیگران برده‌اند: «ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ». بقره، ۱۷.

«الْأَنْهَارَ»، «سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ».

در ادامه تو را به داستان ابراهیم پیوند می‌زند: «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا». داستان ابراهیم، داستان کسی است که بر آگاهی‌هایش ایستاده و به ثبات رسیده تا حدی که می‌تواند در وسیع‌ترین مرحله از ترس و هراس، کودک را با مادرش رها کند: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ»؛ خدایا! آنچه تو به من داده‌ای، من در جایگاهی که رویشی ندارد، گذاشته‌ام. این قدرت از کجا در ابراهیم به وجود آمده؟ این ثبات و این استقامت در دل بحران، مربوط به شکری است که او داشته و نعمت‌ها را به کفر تبدیل نکرده و با آگاهی‌های خویش حرکت کرده است. او برای پسرانش هم همین را می‌خواهد: «لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ».<sup>۱</sup>

داستان‌هایی که برای ما تحمل شنیدنش هم سخت است، برای آنهایی که در متن حادثه بودند، راحت است؛ چرا که حساب کارها را کرده‌اند و می‌دانند هزار رابطه در این عالم برقرار می‌شود؛ کاروان از دور می‌رود، آب زیر پای اسماعیل سبز می‌شود، کاروان برای آب می‌آید، ثمره‌ها به وسیله آنها به دست می‌آید و دل‌ها به طرف آنها کشیده می‌شود؛ که دل‌ها به دست اوست: «بِئْسَ الْفُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ».

پس آگاهی بدون علاقه، عامل حرکت نیست و حرکت بدون تمرین هم امکان پذیر نیست. این سه؛ یعنی آگاهی و علاقه و تمرین، پشت سر هم قرار می‌گیرند. کسی که آگاهی و فهمی را پیدا کرده، این آگاهی در او عشق و

۱- ابراهیم، ۳۷-۲۷.

علاقه‌ای به وجود می‌آورد و این عشق، در او حرکت و عمل را محقق می‌سازد. البته این حرکت و عمل، تمرین می‌خواهد و کار با عجله و شتاب، به سامان نمی‌رسد.

اگر انسان با آگاهی و یافته‌های خود حرکت و زندگی کند، با همان‌ها به ثبات می‌رسد و قدرت پیدا می‌کند. کسانی که آگاهی یک عمر را به دست می‌آورند، ولی تمرینی ندارند، حرکت یک لحظه را هم نخواهند داشت. اینها مستضعف و ذلیلند و نمی‌توانند بارهای سنگین را به دوش گیرند.

من گاهی می‌دانستم باید این پرتقال را بدهم و می‌خواستم بدهم، ولی هزار نیرو در من سرک می‌کشید. بخل‌ها، ترس‌ها، ضعف‌ها، کینه‌ها در من زمزمه می‌کردند که می‌خواهی به او بدهی؟ مگر او به تو داد؟ اگر بدهی خودت چه می‌کنی؟ درست مثل اینکه می‌خواهی بلند شوی و بروی، ولی بیست نفر تو را بگیرند و بنشانند. من می‌توانستم از آن پرتقال بگذرم؛ چون این توانایی در من بود و الا به آن تکلیف نمی‌شد، ولی می‌دیدم که برایم کوه ابوقیس شده. این از یک طرف از طرفی هم می‌دیدم اگر آن را بدهم، اهمیت آن باعث غرور می‌شود که «بله این ما هستیم که دادیم.» غرور از اینجا شروع می‌شود و عامل رکود و ماندن آدمی می‌گردد.

پس چه کار کنیم؟ اگر بدهم که مغرورم، ندهم که عقب افتاده‌ام. کاری که می‌کردم این بود: همان‌جا نمی‌دادم، ولی خودم را هم رها نمی‌کردم. با خودم کلنجار می‌رفتم. پرتقال را پوست می‌کندم، کوچک‌تر می‌شد و با خود می‌گفتم: همین را که نادادی بخورا! همین که تا یک ساعت دیگر کثافت است،

همین که بماند تا دو روز دیگر گند می‌گیرد. اینجا بود که می‌دیدم همان نیروهایی که در من سرک کشیده بودند، افت می‌کردند و پنهان می‌شدند. همان‌هایی که مرا گرفته بودند، فرار می‌کردند و شرمنده می‌شدند.

نتیجه این تویخ‌ها، این عتاب‌ها، این سرزنش‌ها، این بود که تا غروب بتوانم بدون غرور، از یک صندوق پرتقال هم بگذرم؛ چون با خودم کار کرده بودم و با آگاهی و فکر و شناختی که برایم آمده بود و یاد آوری و ذکری هم که به آن ملحق شده بود، آماده شده بودم.

فکر، ذکر می‌خواهد و این ذکر، عهد می‌آورد و پیمان‌ها شروع می‌شوند. عهد، عمل را و عمل در حدی، عمل‌های بعد را به دنبال می‌آورد. این عمل‌ها، یقین را ایجاد می‌کنند و یقین، عامل شهود توست. شهود و دیدار، عامل احساس و احساس هم، عامل تسلیم می‌شود و تو می‌توانی به راحتی بگذری. رابطه فکر و ذکر و عهد و عمل و یقین و شهود و احساس و تسلیم، رابطه مستمری است. ما نمی‌خواهیم گام به گام پیش برویم. می‌خواهیم به شهود برسیم و اگر هم به شهود رسیدیم، کار نمی‌کنیم. اینجا است که خود شهادت و شهود، وبال ما می‌شود. خود آگاهی، زنجیر ما می‌شود.

خیال می‌کنیم خیلی مهم هستیم؛ چون فقط می‌دانیم، در حالی که دانستن، مسأله‌ای را حل نمی‌کند. خیال می‌کنیم همین که می‌دانیم کسانی بالای کوه رفته‌اند، ما هم می‌توانیم برویم. دانستن را با توانستن خلط می‌کنیم. در این هنگام است که غرور ما را می‌گیرد و می‌گوییم: «ما با بزرگان بودیم، با کسانی که شب‌ها این جور بودند، روزها این جور بودند.» باید پرسید: تو آنها بودی،

یا با آنها؟ همین که با آنها بودی، مانع تو شده؛ چون باعث غرور تو شده است. پس یکی از عواملی که ضعف ما را تبدیل می‌کند و در متن بحران‌ها و در کنار حادثه‌ها و رنج‌های بزرگ به ما ثبات می‌دهد، این است که با آنچه یافته‌ایم کار و تمرین کنیم.

## ۲. شهادت و بیداری

عامل دومی که در انسان قدرت ایجاد می‌کند، «شهادت و بیداری» است. این نکته است که تمام موانع را ارزیابی کند. آدمی هنگامی که در تاریکی و ابهام قرار می‌گیرد، وحشت می‌کند، ولی وقتی تمام راه برایش روشن شد و آخر خط را دید و به شهادت رسید، آن موقع منتظر وقایع و خطر هاست. این شهادت در انسان، انتظار و قدرت را به وجود می‌آورد، که شاهد، منتظر است؛ منتظر حادثه‌ها.

آدمی خط آخر را نمی‌بیند و به خاطر همین مدام ملتهب و متزلزل است. مدام می‌گوید نکند چه شود، یا چه نشود، ولی اگر آماده باشد و منتظر و در مسیر به شهادت (آگاهی و شهود) رسیده باشد و با این آمادگی حرکت کرده باشد، در او وحشتی به وجود نمی‌آید و در نتیجه وضعی هم نخواهد داشت. کسی که حدس می‌زند در راهی که حرکت می‌کند، چه مسائلی ممکن است برایش به وجود آید و برای آنها آماده می‌شود، به ثبات و قدرت می‌رسد. کسانی که به شهادت و آگاهی و حضور رسیدند، کسانی که این معنای عظیم شهادت را در خود احساس کردند، اینها هم مسلطند، هم ثبات دارند و

هم منتظر و چشم به راه حادثه‌ها هستند.

ثبات و تسلط و انتظار، سه خصوصیت آنهاست. می‌دانند چه حادثه‌هایی به وجود می‌آید. دیده‌اند و آمده‌اند، نه اینکه آمده باشند تا ببینند. کسانی که همه راه را دیده‌اند و حرکت کرده‌اند، التهاب‌ها و لرزش‌ها و خستگی‌هاشان کم است و ثبات دارند. باید دید و آمد و با همان توجه، اقدام کرد. کسانی که نمی‌بینند و می‌آیند، ضربه می‌خورند.

یکی از رفقا می‌خواست ماشینی بخرد. پرسیدم: چه طوری؟ گفت: نصف پول را قرض می‌گیرم و نصف دیگر را هم از خود ماشین در می‌آورم. گفتم تو احتمال این را نمی‌دهی که ممکن است تصادف کنی و شش ماه در بیمارستان بخوابی؟! ناراحت شد.

به او گفتم: کسی که یک بُعدی پیش می‌رود و شاهد و بیدار نیست و احتمالات را در نظر نمی‌گیرد، وقتی به بحران حادثه می‌رسد، قوی نخواهد بود. متزلزل می‌شود و خداوند هم، تلخی‌های زندگی را به او می‌چشانند تا با قدرت به لقائش برسد: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»؛ بشر با یک بار بزرگ رنج به سمت او به راه افتاده تا به لقائش برسد.

واقعیت زندگی جز این نیست. همه‌اش امید و رؤیا نیست؛ که دنیا چهار فصل است و قطعاً رؤیاهای ما را در هم می‌شکند.

پس اگر چشم نداریم و شاهد نیستیم، لااقل احتمالات را در نظر بگیریم و آنها را بررسی کنیم و اگر شاهد هستیم و بیدار، پس منتظر حادثه‌ها باشیم؛ که:

«وَمِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ...»<sup>۱</sup>

### ۳. تحلیل موانع

مسأله سومی که عامل قدرت روحی ماست، این نکته است که نه تنها باید موانع را ببینیم و شاهد باشیم که باید آنها را برای خود «حل» کرده باشیم. در این صورت، گرچه ممکن است زمانی از آنها غافل باشیم، اما وقتی حاضر شوند، ترسی نداریم.

گاهی به انسان گفته می‌شود این کار را نکن، مردم حرف می‌زنند. خب حرف بزنند، مگر چطور می‌شود؟ به این نکته می‌رسد که به او محبت نمی‌کنند، برایش کمبودهایی به وجود می‌آید. خب مگر کمبودها به چه منتهی می‌شود؟ آخرش این است که به نابودی و مرگ او منجر شود، پس اگر بتواند مرگ را برای خود حل کند و در برابرش سنگر بگیرد، ضعف‌هایش از بین می‌رود.

ما در مرگ مانده‌ایم و تمام شناخت‌ها و بینش‌هایی که برایمان آمده، این حالت را ایجاد نکرده و فقط از ما عبور کرده و گذشته است. باید این بینش و توجه در ما بیاید که مرگ را تولد ببینیم، مرگ را شروع و آغاز ببینیم.

بینشی که قرآن به انسان می‌دهد، این است که موت یک امر عدمی و از

دست دادن نیست که مخلوق است: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ»<sup>۱</sup>.

قرآن از موت و از حیات می‌گوید و اینکه مرگ، یک زندگی بزرگ‌تر است و به خاطر همین بر حیات مقدم می‌شود.

اگر کسی مرگ را حیات و تولد بداند، به دست آوردن بداند، نه از دست دادن، می‌تواند در برابر آن موضع بگیرد و به آن خوش آمد گوید.

علی (ع) می‌فرماید: «هَلْ هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ فَمَرَحَبًا بِهِ»<sup>۲</sup>؛ مگر آن، چیزی جز مرگ است؟! به! خوش آمد. کسانی که به مرگ، خوش آمد گفتند، چه چیزی آنها را متزلزل خواهد ساخت؟

داستان مرگ و آیاتی که راجع به آن در قرآن مطرح شده، بینش آدمی را عوض می‌کند؛ که مرگ یک انتقال است، بالاتر یک نوع جهش است.

وقتی فرعون به ساحران می‌گوید: «شما را به دار می‌آویزم و دست و پایتان را از چپ و راست می‌برم»، آنها می‌گویند: «فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»<sup>۳</sup>.

فرعون می‌گوید: «شما را می‌کشم»، آنها جواب می‌دهند: «إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»<sup>۴</sup>؛ مرگ برای ما یک نوع انقلاب، یک نوع جهش است.

کسی که مرگ را انقلاب و جهش می‌داند، کسی که مرگ را تولد و شروع می‌داند، چه وحشت و تزلزلی دارد؟! تا تلقی انسان از مرگ عوض نشود،

۱- ملک، ۲.

۲- کشف الغمه، ج ۱، ص ۲۵۰.

۳- طه، ۷۲.

۴- اعراف، ۱۲۵ و شعراء، ۵۰.

وحشت‌ها و التهاب‌ها و اضطراب‌ها وجود دارد. ذلت‌ها و ضعف‌ها وجود دارد.

#### ۴. شناخت دنیا

مسأله دیگری که به ما قدرت روحی می‌دهد، این نکته است که جایگاه خویش را پیدا کنیم. خیال می‌کنیم دنیا خوابگاه و عشرتکده است. به خاطر همین مدام ضربه می‌خوریم و خرد می‌شویم. اگر بدانیم دنیا راه است و منتظر ضربه‌هایی که حرکتان می‌دهد باشیم، فشارها خردمان نمی‌کند. در این هنگام به جای اینکه بخواهیم غم و رنج زندگی را کم کنیم، خودمان را زیاد می‌کنیم.

اگر این «شناخت و بیش» را در خود شکل دهیم، آنچه ما را خرد می‌کند تبدیل می‌شود. دردها، درس ما و فشارها، عامل حرکت ما و ضربه‌ها، عامل قدرت ما می‌شوند.

هنگامی که بتوانیم در برابر وزنه‌های سنگینی که بازوانمان را خرد می‌کنند، موضع بگیریم؛ همان طور که در برابر مرگ موضع می‌گرفتیم، همان‌ها باعث قدرت ما می‌شود.

#### ۵. توجه به روح‌های بلند

مسأله دیگر در ایجاد قدرت روحی، «توجه به روح‌های بلندی» است که با

دردها و رنج‌ها حرکت کردند: «وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا»<sup>۱</sup> و «فَاَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»<sup>۲</sup>.

وقتی تو می‌بینی که یک عده محکم گام بر می‌دارند، خودت خجالت می‌کشی که کسل باشی. یکی از دوستان می‌گفت: کوه رفته بودیم و حال نداشتیم بالا بروم، ولی وقتی دیدم حتی خواهران از کوه بالا می‌روند، به غیرتم بر خورد که من عقب بیفتم.

با این توجه، نیروهای از دست رفته شکل می‌گیرد. روح‌هایی که حرکت کردند، روح‌هایی که بار هستی و بار نسل‌ها و قرن‌ها را به دوش کشیدند و آخ نگفتند و حسرت یک آه را بر دل دشمن گذاشتند، این روح‌ها انسان را حرکت می‌دهند. توجه به امام، به پیشرو، به روحی که راه رفته و حرکت کرده، در انسان قدرت ایجاد می‌کند. توجه به رسول الله (ص)، توجه به علی (ع)، به انسان قدرت و نیرو می‌دهد.

#### ۶. توأسی و برخوردارها

عامل دیگر، «توأسی» و «برخوردها» است.

درباره محمد بن ابی عمیر آمده است که وقتی زیر تازیانه توانش را از دست داده بود، صدای دوستش محمد بن یونس را شنید که: «يَا مُحَمَّدُ بِنُ اَبِي عَمِيْرٍ اَذْكُرْ مَوْفِقَكَ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ»؛ جایگاه خویش را نزد خدا به یاد آور. ابن

۱- ص، ۴۵.

۲- احقاف، ۳۵.

ابی عمیر می‌گوید این سفارش و توصیه، به من قدرت داد: «فَتَقَوَّيْتُ بِقَوْلِهِ»<sup>۱</sup>. در روایات آمده است: هنگام مرض، هنگام گرفتاری، هنگام بحران، هنگام مرگ و در حال احتضار، دوستانتان را تنها نگذارید. سفارش‌ها و تذکرها به آنها نیرو می‌دهد و رعب و وحشت را از آنها کم می‌کند. زیارت‌ها و برخوردها مؤثر است که در روایت وارد شده است: «تَزَاوَرُوا تَلَأَقُوا فَنَأْنُ فِی زِيَارَتِكُمْ اِحْيَاءٌ لِقُلُوبِكُمْ وَ ذِكْرًا لِاَحَابِيْثِنَا»<sup>۲</sup>؛ دل‌ها در برخوردها و زیارت‌ها زنده می‌شود و حرف‌های نو ما ائمه، در این دیدارها مطرح می‌شود.

#### ۷. مقایسه‌ها

عامل دیگر، «مقایسه‌ها» است.

یکی مقایسه خودمان با نامردانی است که این همه رنج می‌کشند و چیزی به دست نمی‌آورند که در این آیه آمده است: «اِنْ تَكُوْنُوْا تَأْلَمُوْنَ فَاِنَّهُمْ يَأْلَمُوْنَ كَمَا تَأْلَمُوْنَ وَ تَرْجُوْنَ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا يَرْجُوْنَ»<sup>۳</sup>؛ اگر شما در مسیر حق رنج می‌برید و درد می‌کشید، آنها هم رنج می‌کشند با این تفاوت که شما امید دارید، ولی آنها همان راه هم ندارند. «اِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ»<sup>۴</sup>؛ اگر شما زخم دیده‌اید، آنها هم زخم دیده‌اند.

ما باید خودمان را با بی‌دینی‌هایی که برای هیچ می‌ایستند، با همه حلقه به

۱- رجال ابن داود حلی، ص ۲۸۸.

۲- کافی، ج ۲، باب ۲۶۷، ص ۱۹۲، حدیث ۲۴.

۳- نساء، ۱۰۴.

۴- آل عمران، ۱۴۰.

گوش‌ها و زندیق‌هایی که تمام هستی‌شان را فدا می‌کنند بسنجیم، نه با پیامبر، نه با ابوذر، نه با سلمان، بلکه با همان بی‌دین‌هایی که برای هیچ و پوچ می‌دوند. انسان حاضر است برای یک کیلو تخم مرغ، سه ساعت بایستد. برای یک لیتر نفت، شکم ریفش را پاره کند. برای اینکه سبیل شوهرش بریده شده، پیوندش را ببرد. ما نه به امام که باید به این از دست رفته‌ها، به این وجودهای پستی که برای باطلشان ایستاده‌اند، به اینها نگاه کنیم.

وقتی به انبار<sup>۱</sup> حمله کرده بودند و خلخال از پای زنها در آورده بودند، علی (ع) به اصحابش چنین می‌گوید: «خیلی زشت است، مثل نشانه‌ای باشید که به شما تیر می‌زنند و با شما می‌جنگند، ولی نمی‌جنگید. غارتتان می‌کنند، ولی غارتشان نمی‌کنید. خدای شما را عصیان می‌کنند و شما نگاه می‌کنید.» سپس می‌فرماید: «خیلی عجیب است که اینها بر باطلشان، این همه پا بر جا هستند و شما در حقیقتان، این قدر سست!»<sup>۲</sup> علی (ع) می‌گوید: از همین‌ها درس بگیرید. در جایی دیگر می‌فرماید: «من حاضر بودم اصحابم را با اصحاب معاویه مبادله کنم؛ ده نفر می‌دادم و یکی می‌گرفتم.»<sup>۳</sup>

دوم مقایسه خودمان با خودمان است. ببینیم چرا زمانی که در مسیر حق حرکت می‌کنیم، اگر خاری در پای ما برود، ناله ما در می‌آید، ولی وقتی بچه‌مان مریض است، وقتی می‌خواهیم شغلی بگیریم، می‌خواهیم مدرکی بگیریم، حاضریم تا آن طرف دنیا برویم، حاضریم هزار ذلت و بدبختی و بالا و پایین

۱- یکی از شهرهای عراق.

۲- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۲۷.

۳- همان، خطبه ۹۷.

شدن را تحمل کنیم، نه کسی به ما «بارک الله» می‌گوید و نه کسی از ما تشکر می‌کند. چه شده در راهی که خودمان آن را خواسته‌ایم، این همه پا بر جا هستیم، ولی در راهی که آن را شناخته‌ایم و احساس کرده‌ایم که باید برایش بایستیم، این قدر سست و از پا افتاده‌ایم؟! حاضریم برای هیچ و پوچ، جان خود را بدهیم ولی برای آنچه که ارزش دارد ...؟!

باید خودمان را محاکمه و بر خود سخت‌گیری کنیم که این همه رنج و پا بر جایی برای رسیدن به یک عشق حقیر، برای گل‌های پرپر، برای بهارهای پاییز، برای سبزه‌های زرد؟!

ثبات‌ها و قدرت‌ها، از همین مقایسه‌ها به وجود می‌آید.

#### ۸. هماهنگی با نظام

اگر انسان روی مرز و «هماهنگ با نظام» باشد، نیرومند است و همین هماهنگی عامل قدرت اوست. اگر آدمی راهی را که می‌رود درست است و اقدامی که می‌کند صحیح، دیگر ترسی از اینکه چه اتفاقی می‌افتد، به خود راه نمی‌دهد. کسی که روی خط مرز است، ماندن او غلط است و باید حرکت کند و همین ضرورت به او قدرت می‌دهد.

هنگامی که کاروان نینوا به سمت مرگ می‌آمد، ابا عبدالله در یکی از شب‌ها بیدار شدند و به علی اکبر<sup>(ع)</sup> گفتند: «در خواب دیدم که کسی می‌گوید: این کاروان می‌رود و مرگ به دنبال آن است.» علی اکبر<sup>(ع)</sup> گفت: «پدر مگر ما بر حق

نیستیم؟» حضرت فرمود: «بلی»، پسر گفت: «إِنَّ لَئِبَالِي». <sup>۱</sup> علی اکبر<sup>(ع)</sup> همین که می‌فهمد روی مرز و بر حق است، وحشتی ندارد.

علی<sup>(ع)</sup> می‌گوید: «مَا أَبَالِي وَقَعْتُ عَلَى الْمَوْتِ أَوْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيَّ» <sup>۲</sup>؛ من از مرگ ترسی ندارم؛ چه مرگ مرا بگیرد، یا من مرگ را.

کسی که حساب خویش را کرده، تا خط آخر را هم خوانده، راه را هم شناخته و حتمیت مرگ را هم احساس کرده، مرگ را انتخاب می‌کند.

هنگامی که تو روی مرز هستی، دیگر وحشت از چیست؟ به قول راننده‌ها، جاده مال توست، توقف برای چیست؟

تقوی؛ یعنی اطاعت و روی مرز راه رفتن و همین تقوی به تو نیرو می‌دهد و تو را از بن‌بست‌ها بیرون می‌آورد: «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» <sup>۳</sup>.

بارها گفته‌ام: آن هنگام که تو هماهنگ با نظام نیستی، دو میلیارد همراه هم که داشته باشی، وحشت داشته باش و آن هنگام که در مسیری و هماهنگ با نظام، یک نفر و تنها هم که هستی، مطمئن باش.

وقتی فریاد رسول الله<sup>(ص)</sup> در کنار کعبه بلند شد و صدای ضعیف او پرده‌های کعبه را لرزاند، هر کس آن جمع را می‌دید، باور نمی‌کرد که ادامه پیدا کنند و وقتی هم که فریاد قدرت‌ها در تخت جمشید بلند شد، کسی که آن صدا را می‌شنید، باور نمی‌کرد که این جشن دو هزار و پانصد ساله، به نابودی و انهدام بینجامد.

۱- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.

۲- همان، ج ۴۲، ص ۲۳۳.

۳- طلاق، ۲.

این طبیعی است که یک خروار گندم، وقتی بیرون از نظام و بر روی زمین مانده است، خوراک کلاغ‌ها و سوسک‌هاست و زیاد نمی‌شود، ولی یک دانه گندم که هماهنگ با نظام در خاک افتاده و در مسیر شکل گرفته، سنبله و صدها دانه می‌شود. کسانی که روی مرز حرکت می‌کنند و هماهنگ با نظام‌ها و سنت‌ها هستند، اگر چه هم کم باشند، زیاد می‌شوند و آنها که بیرون از مرزند زیادشان هم به نابودی می‌انجامد.

#### ۹. عبودیت و پیوند با حق

آنها که از مرزها تجاوز نمی‌کنند و می‌خواهند آدمی در زمینه آزادی انتخاب خود را شروع کنند، آنها که نمی‌خواهند انسان را بغلطانند، نمی‌خواهند او را به دوش گیرند که می‌خواهند او خود به پا خاسته باشد، خود قائم به قسط باشد تا هر واحدی خود بتواند در لحظه تصمیم بگیرد و در موضوع‌ها تقلید نکند<sup>۱</sup>، اینها رسالت و مسئولیت سنگینی را به عهده خواهند داشت و باید مهره‌هاشان را تربیت کنند؛ آن هم به گونه‌ای که بتوانند در لحظه

۱- تقلید سه قلمرو دارد: احکام، موضوعات و اصول.

در اصول دین و ریشه‌ها تقلید نیست. در موضوعات هم تقلید نیست. اما فرد در حکم، حق تقلید یا اجتهاد یا احتیاط را دارد. برای به دست آوردن احکام، انسان یا باید خود بکوشد و با منابع آشنا شود و استنباط کند یا احتیاط کند و مجموعه را به دست آورد و یا اینکه بپرسد و تقلید کند.

تقلید در این مرحله، همان رجوع کردن کسی که نمی‌داند، به کسانی است که می‌دانند. تقلید در حکم است. و در موضوعات، حق تقلید نیست. در موضوع، تو باید خود تحقیق کنی که فقیه حکم را برای تو با شرایط مطرح می‌کند، اما اینکه شرایط هست یا نه؟ این به تو مربوط است.

به بعضی از گروه‌ها که منکر رهبری می‌شوند، باید توضیح داد که در حکم، همه مقلدیم و در موضوعات، حق تقلید از هیچ کس؛ چه فقیه و چه غیر فقیه نیست.

تصمیم بگیرند؛ چرا که اسلام مهره‌هایش را طوری تربیت می‌کند که خود به پا خاسته و «قَائِمًا بِالْقِسْطِ» باشند.

ما به کسانی احتیاج داریم که بتوانند در موضوعات، در لحظه تصمیم بگیرند، نه اینکه منتظر دستور از بالا باشند. این نوع سازماندهی که امروزه مطرح می‌شود، حتی در گروه‌های کاملاً ریشه دار موجود، با روح اسلام هماهنگ نیست.

نوع تربیتی که رسول به همراه بینات و کتاب و میزان داشت، این بود که افراد را جوری تربیت می‌کرد تا خود بتوانند در موضوعات به پا ایستند: «يَبْقُومُ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»<sup>۱</sup>.

ما می‌بینیم با تربیت رسول، از میان کسانی که تا دیروز حتی حرف خود را هم نمی‌فهمیدند و از عوام الناس بودند، آدم‌هایی بیرون کشیده شد که وقتی در برابر قدرت‌های بزرگی مثل ایران قرار گرفتند، با قدرت گفتند: «ما آمده‌ایم تا شما را از تنگی زندگی، به وسعت و فراخ آخرت و از بردگی و عبادت خلق، به عبادت «الله» و آزادگی سوق دهیم»<sup>۲</sup>. آری! رسول این گونه تربیت می‌کرد.

بینات و کتاب و میزان، این سه به انسان کمک می‌کنند تا بتواند در لحظه تصمیم بگیرد؛ که در موضوعات جز از معصوم حق تقلید نیست؛ زیرا معصوم اشتباه نمی‌کند. در حکم هم چاره‌ای جز اجتهاد یا احتیاط یا تقلید نیست.

گروه‌هایی مثل گروه فرقان یا گروه‌های دیگر که کم و بیش نفی رهبری،

۱- حدید، ۲۵.

۲- قریب به این مضمون، بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۸۵ و ج ۳۵، ص ۲۶۲.



نفی آخوندیسم می‌کردند و می‌کنند، باید مشخص کنند که آخوندیسم در احکام مطرح است یا در موضوعات. در احکام چاره‌ای جز تقلید یا اجتهاد و یا احتیاط ندارند و در موضوعات هم، آخوندیسم هر رهبر و هر دسته و گروهی نفی می‌شود.<sup>۱</sup>

با این مقدمه، شاید گفته شود برای ایجاد مسئولیت و رسالت می‌توان از عوامل مختلفی استفاده کرد. می‌توان با بینش‌های اجتماعی و تاریخی و سیاسی، با شعارها، احساس و حرکت و مسئولیتی را زنده کرد، ولی آیا این پایه‌ها برای این مسئولیت‌های سنگین کافی هستند؟

این بینش‌های تاریخی سیاسی، اجتماعی، این آگاهی‌ها یا حتی بالاتر توانایی‌های انسان، نمی‌توانند بارهای سنگین مسئولیت را به دوش کشند تا چه رسد به شعارها و تحریک‌ها.

اگر رسالت در آن وسعت، نه در محدوده یک نسل که نسل‌ها و با آن عمق، نه در حد نان و رفاه و آزادی و تکامل که رشد و با آن روش، نه تحمیل و تحمیق که با انتخاب انسان همراه شود، بار سنگینی خواهد داشت: «أَنَا سَأَلْتُ عَلَى عَليكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»<sup>۲</sup>؛ که خدا به رسول خود می‌گوید: ما بار سنگین و قول سنگین و رسالت سنگینی را بر دوش تو خواهیم گذاشت. این رسالت، پایه محکمی می‌طلبد و نمی‌تواند بر اساس آگاهی و بینش انسان استوار شود.

۱- من از بعضی افراد همین احزاب و گروه‌ها پرسیدم: شما چطور نسبت به آنچه از بالا و در داخل همین احزاب برایتان صادر می‌شود، مطیع هستید و چشم و گوش بسته می‌پذیرید، آیا این تقلید کورکورانه نیست؟ او فهمید و پذیرفت، ولی وقتی تماس جدیدی برقرار کرد و از بالا او را نفی کردند، وضعیت کاملاً عوض شد و خود را بست.

انسان در کنار متغیرها دگرگون و شکسته می‌شود. مگر چقدر نیرو در او وجود دارد؟ مگر چه چیز می‌تواند او را در کنار این همه بحران و طوفان، پا بر جا نگه دارد؟ اینجاست که این جمله، جای پای محکم‌تری را برای او مطرح می‌کند: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ».

رسالت بعد از «عبودیت» مطرح می‌شود و رسالت‌های سنگین جز بر اساس عبودیت، شکل نمی‌گیرد. رسالتی در آن وسعت و با آن عمق و با آن روش، این چنین پایه‌ای می‌طلبد. پایه سنگین رسالت، بر روی چنین عبودیتی می‌تواند استوار باشد. عبودیت، از عبادت جداست، از خدمت به خلق جداست. ممکن است با همه اینها هم جمع شود، ولی اینها نیست.

عبودیت؛ یعنی اینکه در تو هیچ حرکتی جز از سوی «الله» به وجود نیاید. هیچ ترسی، هیچ خوفی، هیچ امیدی، هیچ حرکت و عشق و نفرتی در تو جز از آن ناحیه نباشد و تنها «الله» در وجود تو متصرف باشد، فقط او در تو حکومت کند و تو عبد او باشی.

وقتی انسان از اسارت‌هایش آزاد می‌شود و جبرهایش را کنار می‌زند و به حریت می‌رسد، باید این «حریت» را شکل دهد و به «عبودیت» تبدیل کند. آن هنگام است که این آزاده شکل گرفته، می‌تواند بار سنگین رسالت‌ها را تحمل کند و در کنار تمام عواملی که انسان را از پا می‌اندازند، بر پا بایستد و قیام و قوام خودش را از دست ندهد.

عبد، نه اسیری در بند که آزاده‌ای است شکل گرفته. او حرکت کرده و پس از حرکت و آزادی‌اش، شکل گرفته و متراکم شده و تمام نیروهای او، از یک

عامل الهام می‌گیرند، با یک عامل حرکت می‌کنند و با یک نیرو قیام و قعود دارد: «إِنَّ صَلَوَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>

این رود عظیم وجود اوست که جز در یک مسیر نیفتاده و شرک‌ها در آن رخنه نکرده‌اند تا تضعیفش کنند؛ چرا که رود عظیم هم، وقتی در نه‌های مختلف می‌آفتد، قدرتش را از دست می‌دهد و ضعیف می‌شود.

موسی‌های تاریخ، رسول‌های تاریخ، پا در راهی گذاشته بودند که باید کفش‌های خود را در آن راه در بیاورند. اینها در راهی گام برمی‌داشتند که باید پای خودشان را هم رها می‌کردند؛ که این راه را جز با پای «الله» نمی‌توان طی کرد. این رسالت جز با عبودیت به جایی نخواهد رسید که: «الْعُبُودِيَّةُ جُوهْرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ»<sup>۲</sup>؛ عبودیت حقیقتی است که همان ربوبیت و الوهیت است.

کسی که تمام حصارها و دیوارها را کنار زد و «الله» را حاکم گرفت و به عبودیت حق که همان ربوبیت اوست رسید، توان بار سنگین رسالتی عظیم، در آن وسعت و با آن عمق و با آن روش را خواهد داشت و این ربوبیت و قدرت الهی است که تحمل آن بار سنگین را به او عنایت کرده است.

در اذان، بعد از اینکه انسان تکبیرها را می‌گوید، سنجش‌هایش را شروع کرده و به توحید می‌رسد. پس از اینکه چهار تکبیر مطرح شد و تو را از خودت (نفس)، از دیگران (خلق)، از دنیا و از شیطان آزاد کردند، به توحید می‌رسانند، به شهادت و شهود می‌رسانند. آن‌گاه رسالت مطرح می‌شود. این

توحید، مبنای عبودیتی است که رسالت بر اساس آن شکل می‌گیرد و امامت و ولایت را به دنبال دارد. اینجاست که تو می‌توانی رویش و فلاح داشته باشی. می‌توانی بهترین عمل‌ها را داشته باشی؛ عملی که به شرک منتهی نمی‌شود و آخر سر هم به تکبیر و تهلیل می‌انجامد. عملی که از جای پاکی بر خاسته و در مسیرش آلوده شرک و ریا نشده، دوباره به تکبیر و تهلیل منتهی می‌شود.

پس بنیاد آنچنان رسالت عظیمی جز چنین عبودیتی نخواهد بود و انسانی که می‌خواهد خداوند به تمام تعهدهایی که عهده‌دارش شده، عمل کند نمی‌تواند با غیر او پیوندی داشته باشد. کسانی که با او چنین پیوندی را ندارند توان تحمل بار سنگین و بار امانت را نخواهند داشت و از پا خواهند افتاد.

شوخی نیست! این علی<sup>ع</sup> است که بار نسل‌ها را به عهده دارد. تقوی، دست او را بسته و نمی‌تواند دشمن‌هایش را پیش از اینکه شروع کرده باشند، بگیرد. علی<sup>ع</sup> می‌داند که طلحه و زبیر چه می‌خواهند، ولی آغازگر نیست.

آنهایی که می‌گویند: مکتب، آزادی نمی‌دهد؛ همان‌هایی هستند که زبان شماتت به علی<sup>ع</sup> باز می‌کنند که چرا طلحه و زبیر را آزاد گذاشت؟ علی<sup>ع</sup> نه از این شماتت هراس دارد و نه از آن توییخ، که خود می‌داند آنچه را که می‌خواهد باید در چه وسعتی و با چه عمقی و با چه روشی، عملی سازد.

این چنین رسالتی، چنین عبودیتی را می‌طلبد که علی<sup>ع</sup> از آن برخوردارست. او در طول جنگ‌ها و مبارزاتش از احدی ضربه نخورده، جز از عمرو بن عبدود که در تاریخ نقل می‌کنند: هنگامی که حضرت روی سینه‌اش او نشسته و او اهانت می‌کند، غضب حضرت به جوش آمده و از جا بلند

۱- انعام، ۱۶۲.

۲- میزان الحکمه، ج ۳، حقیقه العبودیه.

می شوند. وقتی علت را می پرسند، می فرماید: خواستم که در اقدام و حرکت من، چیزی جز خدا، دخالت نداشته باشد و در این کار، غضب من حاکم نباشد. این عبودیت علی<sup>(ع)</sup> است و این چنین عبودیت و پیوندی است که می تواند بار سنگین او را تحمل کند.

در سوره مزمل آمده است: «يَا أَيُّهَا الْمُؤْمَلُّ»؛ رسالت سنگین، رسول را به لرزه وادار کرده و او خودش را پیچیده است.

«قَمِ اللَّيْلُ إِلَّا قَلِيلًا»؛ شب را بیدار باش و پیوندی داشته باش.

کسی که می خواهد در روز با خلق کار کند و با بار سنگینی از رسالت همراه باشد، جز اینکه در شب پیوندی با «الله» داشته باشد، چاره‌ای ندارد.

حال که رسول پیوندش را از دیگران قطع کرده، باید تمام شب یا دو سوم شب یا نصف شب یا لااقل یک سوم از شب را بیدار باشد: «نُصْفَهُ أَوْ انْقُضَ مِنْهُ قَلِيلًا أَوْ زِدْ عَلَيْهِ».<sup>۱</sup>

این پیوندی است که رسول باید در آن لحظه داشته باشد و کسی که در این چشمه ریشه دواند، می تواند در کویر گل به بار آرد که دیدیم رسولی که شب را با «الله» به سر کرده بود، در کویر جزیره چه کرد!

این تفاوت‌ها؛ یعنی تمام شب یا دو سوم یا نصف یا یک سوم، به خاطر این است که تو به خودت تحمیل نکنی؛ که آنچه با تحمیل به دست می آید، بار نمی دهد.

پیوند ضروری است، اما مقدار آن وابسته به طلب و عطشی است که تو

داری. هر چه درگیری‌ها و مشکلات بیش تر باشد، نیاز به این پیوند، بیش تر احساس می شود. کسی که حرکت نکرده، به این پیوندها احتیاج ندارد و این حرف‌ها برایش بی معناست و زیاد هم می آورد. کسی که می خواهد سه کیلو بار بردارد، به تریلی احتیاج ندارد که با یک انگشت هم می تواند آن را بردارد.

### ۱۰. انس با قرآن

یکی دیگر از عوامل، تلاوت آیات و «انس با قرآن» است که در همین سوره آمده است: «وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا»<sup>۱</sup>؛ و قرآن را تلاوت کن.<sup>۲</sup> ترتیل؛ یعنی اینکه آیات را تقسیم کنی و هر روز را با یک آیه زندگی کنی. هنگامی که تمام آیات در تو جریان و حضور داشتند، وقتی در برخورد با یک حادثه و بحران قرار می گیری، آیه‌ای که در رابطه با آن موضوع است، در تو زنده می شود، گویی که بر تو نازل شده است.

سید قطب می گوید: «قرآن را جوری می خواندم که گویا بر من نازل شده و لحظه نزول آن را احساس می کردم.»

این احساس برای کسی نیست که از دم شروع می کند و قرآن را می خواند. برای کسانی است که قرآن در وجودشان جریان دارد و با آن زندگی می کنند یا لااقل همراه آن هستند تا در یک لحظه حساس، آیه‌ای را که مربوط به آنهاست

۱- همان، ۴.

۲- قرآن دو نوع خواندن دارد: یک مرحله به خاطر رسیدن به تسلط بر قرآن است که لازم‌اش این است که قرآن را زیاد بخوانی تا با همه آیات آشنا شوی و یک آیه را با آیه‌های دیگری که هم‌نوا و هم‌بافت پیوند بزنی. در واقع این گام اول است تا تو بتوانی برای مراحل بعد از این آشنایی، بهره‌های زیادتری را به دست آوری. مرحله بعد هم ترتیل در قرائت است.

و رزق همان لحظه آنهاست، در وجودشان جان گیرد و زنده شود.

کافران می‌گفتند: «و قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا نَوْلًا نُّزِّلَ عَلَيْهِ الْفُرْقَانُ جُمُئَةً وَاحِدَةً»؛ چرا قرآن یک دفعه نازل نمی‌شود؟! چرا قرآن یک کتاب منظم و دارای مقدمه و مؤخره و چند فصل مشخص در مورد انسان و جهان و تاریخ نیست؟ چرا این طور پراکنده است؟ و خداوند می‌فرماید: «كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا»؛ ما قرآن را این گونه نازل می‌کنیم تا به تو ثبات دهیم.

وقتی رسول در هر برخورد و درگیری، آیه‌ها بر او تلاوت می‌شد و ترتیل قرآن را به دست می‌آورد، نیرو می‌گرفت و توان پیدا می‌کرد.

آن رسالت محدود در یک خانواده یا در یک شهر یا در یک مملکت یا حداکثر برای یک نسل و در سطحی که می‌خواهد به خلق نان دهد یا آزادی و عدالت را برایشان تأمین کند یا نوعی فاشیسم که می‌خواهد خلق را بغلطاند یا بغل کند و ببرد، به این همه احتیاج ندارد. به «بیداری شب» و «تلاوت آیه‌ها» احتیاج ندارد، ولی کسانی که حرکتشان در آن وسعت و عمق و با این پاس است احتیاج به چنین مسأله‌ای را شدیداً احساس می‌کنند.

کسانی که در اضطراب‌ها و زلزله‌ها افتادند و زلزله‌ها و زلزال‌ها، نه تنها آنها را خرد نکرده، که تا حد طلب هم آورده، آنها می‌توانند آیه‌ها را بفهمند. آنها به تلاوت آیات احتیاج دارند، که در این آیه آمده است: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَ زُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ

قَرِيبٌ»؛ شما خیال می‌کنید به جایی خواهید رسید، در حالی که هنوز داستان گذشته‌ها و رنج‌های آنها بر شما جاری نشده است؟! داستان کسانی که رنج‌ها، آنها را در بر می‌گرفت و می‌لرزاند، ولی این زلزله‌ها به جای اینکه آنها را ضعیف کند و از پا بیندازد، در آنها تبدیل می‌شد و آنها را به طلب وادار می‌کرد؛ تا آنجا که رسول و کسانی که با او ایمان آورده بودند، می‌گفتند: «مَتَى نَصْرُ اللَّهِ». آنها در طلب و جستجوی نصر حق بودند.

کسی که از مقام زلزله و التهاب، به حد طلب می‌رسد، به پیروزی نزدیک می‌شود، ولی هنوز به پیروزی نرسیده؛ که: «أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ».

نزدیک شدن، غیر از دست یافتن است. دست یافتن لحظه‌ای است که طلب، تبدیل به عمل می‌شود و سؤال، تبدیل به جواب؛ که اینها سائل و خواستار نصر حق بودند.

«پیوند شب» و «تلاوت آیات»، پشتوانه رسالت آنهاست که از محدوده نسل‌ها و از سطح نان و عدالت و رفاه و از روش تحمیل و تلقین فراتر رفته‌اند. کسانی که حرکتی را شروع کرده‌اند، در این حرکت نیاز به چنین پیوندی دارند. و دعا و نیایش برایشان معنا دارد؛ که نیاز به آب را آنهاست که تشنه‌اند، احساس می‌کنند و الا منی که همه سنگینی بارم، پنج کیلو نان است و می‌خواهم امروز ظهر به خانه بیاورم و با زن و بچه‌ام بخورم، احتیاج به دعا ندارم، که پنج تا دروغ و شش تا زد و بند کافی است. دیگر نه خدا می‌خواهد و

## ۱۱. تسبیح

یکی دیگر از عوامل قدرت روحی، «تسبیح» است.

در سوره مزمل آمده: «إِنَّا سَأَلْنَاكَ عَلَيَّكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»؛ باری سنگین و رسالتی

سخت بر تو القاء خواهد شد و بر تو سنگینی خواهد کرد.

«إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً»؛ آنچه در شب رشد می‌کند و

نشأت می‌گیرد، پای محکم‌تر و گفته رساتری دارد. رویش شب و جنبشی که

در دل شب شکل می‌گیرد، پایدارتر و قوام یافته‌تر خواهد بود. آنچه در دل

شب رشد کرده و نیایشی که در شب مایه گرفته، «وطیء» و پایگاهش،

محکم‌تر و گفته‌اش، قوام یافته‌تر است.

آن شب تو بود که باید پیوند داشته باشی و این هم روز تو که به تسبیح

مستمر احتیاج داری: «إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا».<sup>۱</sup>

ما عادت کرده‌ایم که با زبانمان تسبیح می‌گوییم؛ در حالی که برایمان معنا و

حال و عمقی ندارد.

تسبیح؛ یعنی در تو بیش و آگاهی و حالتی به وجود آید که وقتی «درد و

رنج» را در انسان، «ظلم و ستم» را در جامعه، «تفاوت و تبعیض» را در هستی و

آفرینش و رابطه این همه را با «الله» دیدی، با این همه او را پاک و منزله ببینی؛

چون درد و رنج، عامل حرکت تو هستند و ظلم و ستمی که دیگران در حق تو

داشته‌اند، علامت آزادی آنها و در عین حال، وسیله درگیری و ورزیدگی

توست. تفاوت و تبعیض هم ملاک افتخار نیست؛ چون این مهم نیست چه

داری و در چه موقعیتی هستی، مهم این است که دارایی‌های تو چقدر بازدهی

داشته است و در موقعیت‌ها چه نوع موضع‌گیری را داشته‌ای. آدمی محکوم

شرایط و موقعیت‌ها نیست که فرزند انتخاب خویش و زاده

موضع‌گیری‌هاست. ممکن است دو نفر در یک موقعیت باشند، ولی

موضع‌گیری‌های متفاوت، آنها را متفاوت می‌کند.

در یک مرحله، درد و رنج، در تو عقده‌ای را به وجود می‌آورد و «جزع» در

تو شکل می‌گیرد، اما در مرحله دیگر، ممکن است که تو درد و رنج را تحمل

کنی و «صبر» داشته باشی و در مرحله بالاتر، ممکن است که تو به «شکر»

برسی و حتی بالاتر از شکر، به «طلب» برسی؛ درست مثل اینکه خودت در

صف بایستی تا در جراحی، شکمت را تکه تکه کنند که آنچه بچه‌ها را به جزع

می‌آورد، در تو شکر و طلب را به همراه دارد.

اینها موضع‌گیری‌های متفاوتی است که تو می‌توانی در برابر دردها و

رنج‌ها داشته باشی.

داستان ظلم در جامعه، بر اساس این بینش استوار می‌شود که انسان را

جزئیاتی در کلیت جامعه و تاریخ فرض کنیم یا جامعه و تاریخ را رشته‌ای در

کلیت انسان؟ این انسان است که کلیت دارد، نه اینکه او جزء و مهره‌ای باشد.

آدمی وقتی می‌بیند در رابطه با آن همه درد و رنج، آن همه ظلم و ستم، آن

همه گرفتاری و فشاری که چشیده، چطور ثمره‌ها و میوه‌های دلش تکه تکه

می‌شود، چطور بت‌هایش را می‌شکنند، اینجاست که همهٔ وجودش پیر از نفرت می‌شود؛ چرا که سال‌ها دویده تا به چیزی برسد، ولی سر بزنگاه آن را از او می‌گیرند و فریادش بلند می‌شود و به خدا چه‌ها که نمی‌گوید! تسبیح در این هنگام معنا می‌دهد.

لحظه‌ای که تمام وجودت علیه اوست، تو او را پاک و منزّه می‌بینی؛ چرا که بینش دیگری برایت آمده که درد و رنج، عامل حرکت و ظلم و ستم، وسیلهٔ ورزیده شدن تو هستند.

مهم این نیست که ستم باشد یا نباشد، مهم این است که تو با ستمگر چگونه روبرو شوی؟ او را بپذیری یا با او درگیر شوی؟ ستمکش باشی یا مبارز؟ مظلوم و پذیرنده باشی یا مبارز و درگیر؟

اگر تو در روز، هنگام درگیری‌ها از این تسبیح برخوردار شوی، آنچه باعث رنج توست، می‌ریزد و از بین می‌رود و تو هم راضی می‌شوی که با توجه به آیه: «وَمِنْ آثَارِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ اطَّرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى»<sup>۱</sup>، یکی از آثار تسبیح، رضایت و خشنودی و رضوانی است که در توبه و جود می‌آید. تعادلی است که در تو ایجاد می‌شود.

اگر تسبیح از آن بینش برخاسته باشد، «امن» را در توبه و جود می‌آورد و «رضا و خشنودی» را در توبه و بارور می‌کند. این تعادل روحی، شرط اول هر نوع حرکتی است. کسی که تعادل ندارد، تمرکز نخواهد داشت و در نتیجه مسلط نخواهد بود. کسی که تعادل و تمرکز و تسلط ندارد، وقار و امن و حلم را

نخواهد داشت و در درگیری و بحران، زود از پا در می‌آید و زمین‌گیر می‌شود.

## ۱۲. ذکر و یادآوری

عامل دیگر، «ذکر و یادآوری» است.

انسانی که تفکرات و بینش‌هایی داشته و با آن بینش‌ها به تسبیح رسیده، در متن بحران و شکم فاجعه، احتیاج به ذکر و یادآوری دارد.

ذکر برای ما مفهوم گنگی دارد و خیال می‌کنیم کلماتی هستند که با زبان، این طرف و آن طرف می‌کنیم، در حالی که این طور نیست.

ذکر، یادآوری و مرور مجموعهٔ تفکراتی است که داشته‌ایم.<sup>۱</sup>

در ادامهٔ آیات سورهٔ مزمل، ذکر و یادآوری اسم و نشانه‌های «الله» مطرح

می‌شود: «وَ اذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ»<sup>۲</sup>.

کسانی که آن بینش و توجه را پیدا می‌کنند، در کنار هر بحران، اسم و علامت و نشانهٔ او را می‌بینند. وقتی بتی از آنها شکسته می‌شود، دست بت شکن را می‌بینند و به جای اینکه رنج ببرند و بگویند که چرا بتمان شکست و چرا این سنگ برداشته شد، خوشحال می‌شوند و سرفعلی هم می‌دهند و در کنار ضربه‌هایی که می‌خورند، از خدا نمی‌برند و فریادشان بلند نمی‌شود که

۱- با این توجه، نماز ذکر است. رسول، ذکر است. قرآن، ذکر است. همهٔ اینها ذکرند. حال سؤال این است که با اینها چه چیزهایی را به یاد می‌آوریم؟

ذکر، به چند چیز تعلق می‌گیرد: «وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ»؛ ذکر نعمت خدا هست. «وَ اذْكُرُوا اللَّهَ»؛ ذکر خود خدا هم هست. «وَ اذْكُرُوا عِبَادَتَنَا»؛ ذکر عباد صالح و روح‌های راه رفته هم هست. «وَ اذْكُرُوا اسْمَ رَبِّكَ»؛ ذکر نشانه‌های خدا نیز می‌باشد.

۲- مزمل، ۸.

چرا عشق مرا خرد کرد؟ چرا عشق مرا گرفت؟ بلکه از اینکه این عشق‌ها دیوارش فرو ریخته و حصارش شکسته شده، خوشحال هم هستند. این ذکر، ذکر ربّ و پرورش دهنده توست. ذکر نشانه‌های کسی است که مدام تو را تربیت می‌کند. تو را بالا می‌برد. تو را به جریان می‌اندازد.

### ۱۲. انقطاع و جدایی از وابستگی‌ها

با این ذکر، توبه او رو می‌آوری و پیوندهایت را از غیر او می‌بری. تویی که مجموعه حرکت‌ها و مجموعه رفت و آمدها را دیده‌ای، تویی که ذکر برای آمده، نشانه رب و دست بت شکن را می‌بینی و با او گره می‌خوری و به او «منقطع» می‌شوی: «وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً»<sup>۱</sup>. تمام رشته‌ها و رابطه‌هایت از غیر او بریده می‌شود و امیدهایت جز از او، حتی از خودت هم قطع می‌شود. چرا باید از غیر او برید و با او پیوند خورد؟ چون «رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ»<sup>۲</sup>؛ او خدای طلوع و غروب است. آوردن‌ها و بردن‌ها با اوست. رب تو کیست؟ خدای طلوع و غروب، خدای شرق و غرب که رفت و آمدها از اوست.

تمام هستی و همه بت‌هایی که ما با آنها پیوند خورده‌ایم، در حال حرکت و تغییر هستند. ما در کنار این متغیرها به ثبات نمی‌رسیم، مگر هنگامی که پیوندهایمان را از این متغیرها بریده باشیم و در این ضربه خوردن‌ها، راه را پیدا کرده باشیم و در کنار این شکسته شدن بت‌ها، به بت شکن رو

آورده باشیم.

این ثبات‌ها برای کسی است که به ثباتی رسیده، که او تغییرها و دگرگونی‌ها را ایجاد می‌کند، پس او را کارگزار بگیر: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا»<sup>۱</sup>. این تکیه‌گاه گرفتن، این توکل، در این هنگام معنا می‌دهد.

توکل به این معنا نیست که وسیله‌ها را رها کنی. توکل؛ یعنی اینکه تو با وسیله‌ها مغرور و بدون آنها هم مأیوس نباشی. آن هنگام که وسیله‌ها همراه توست، نمی‌گویی هان! رسیدم و آن زمان که هیچ نداری، نمی‌گویی ماندم. هنگامی که همه وسیله‌ها در دست تو است و از کار می‌افتند و کسانی که تو بر روی آنها سقف‌های بلندی را ساخته‌ای، از تو جدا می‌شوند و رهایت می‌کنند. درست در آن لحظه‌ای که احساس می‌کنی دیگر هیچ کاری از تو ساخته نیست، دریچه‌های بزرگی به رویت باز می‌شود. اینجاست که به او رو می‌آوری و او را با تمام وجودت حس می‌کنی. توکل؛ یعنی همین.

این آوردن‌ها و بردن‌ها، این شکستن‌ها، این ساختن‌ها و سوختن‌ها برای چیست؟ برای این است که توبه توحید نزدیک شوی: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا».

لحظه‌هایی بود که برایم حالتی پیش می‌آمد. می‌خواستم از اتاق، قلمی بردارم. به اتاق می‌آمدم، ولی یادم می‌رفت چه می‌خواهم. چند دقیقه می‌گشتم و هر چه فکر می‌کردم، یادم نمی‌آمد. خنده‌ام می‌گرفت. بیرون می‌آمدم که دوباره یادم می‌آمد چه می‌خواهم. باز به اتاق برمی‌گشتم، ولی دوباره فراموش

۱- همان.

۲- همان، ۹.

۱- همان.

می‌کردم. آن قدر این صحنه برایم اتفاق می‌افتاد که کاملاً حس می‌کردم تصادف و اتفاق نیست و چقدر من از خودم فاصله دارم و حافظه‌ام با من نیست؛ در حالی که حافظه خوبی داشتم و حالت‌م هم طبیعی و غیر بحرانی بود. اینجا بود که به این نتیجه می‌رسیدم که چقدر من از خودم جدا هستم و بین من و خودم، دیگری حائل است: «إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»<sup>۱</sup>؛ او از من به من نزدیک‌تر و بین من و دلم حائل است.

اینجا بود که انسان به خودش هم اعتماد نداشت. نه به این معنا که اعتماد به نفس نداشت و ضعیف بود، بلکه دست و عنایت حق را می‌دید که چطور پس از اینکه خودش را یافته و به خودش اعتماد پیدا کرده، پس از اینکه خودش را دیده و شناخته، نزدیک‌تر از خودش را هم یافته است.

اینجا بود که انسان از خودش جدا می‌شد و وقتی از خود جدا می‌شد، به دورتر هجرت نمی‌کرد که به نزدیک‌تر از خود پیوند می‌خورد: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۲</sup>؛ که او از ما به ما نزدیک‌تر است.

انسان‌ها سه دسته‌اند:

**دسته اول**، کسانی که در نظام آمده‌اند، در بیمارستان آمده‌اند و خودشان را بستری کرده‌اند. اینها کسانی هستند که تحت رژیم و کنترل هستند و هر چیزی به آنها داده نمی‌شود.

**دسته دوم**، کسانی هستند که پیوندهای سابق را نبریده‌اند و هر غلطی هم که بخواهند می‌کنند.

**دسته آخر** هم کسانی هستند که به سلامت رسیده‌اند و از بیمارستان مرخص شده‌اند.

اگر خدا به آن دسته‌ای که در باغ نیستند و یله و رهایند (دسته دوم)، چیزی نمی‌دهد یا بر اساس رحمت است و به خاطر خودشان یا بر اساس حکمت است و به خاطر دیگران تا دیگران گند نگیرند، خراب نشوند، نگویند خدا بی‌دین‌ها را بیش‌تر از ما می‌خواهد.

اگر خدا به تویی که رها هستی نمی‌دهد یا باید در رابطه با ساختن تو باشد یا خراب نشدن دیگران یا رحمت به توست یا حکمت برای دیگران؛ که: «لَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لَبُيُوتَهُمْ سُقُفًا مِنْ فِصَّةٍ»<sup>۱</sup>؛ اگر این نبود که همه یکسره برگردند، به آنهایی که از ما برگشته بودند، آن قدر می‌دادیم که سقف‌هایشان از نقره باشد.

آن هنگام که تو در مسیر آمدی، باید بت‌هایت را بشکنند و وقتی آزاد شدی هر چه بخواهی می‌توانی استفاده کنی که دیگر کنترل در دست توست و تجربه گذشته‌ات، درس امروز تو.

کسانی که می‌خواهند در کلاسی از توحید اسم نویسی کنند، کسانی که می‌خواهند حرکت کنند و دل‌هایشان را از غیر او جدا کنند، باید بت‌هایشان شکسته شود.

۱- انفال، ۲۴.

۲- ق، ۱۶.



در روایت هست: «وَعَزَّتِي وَ جَلَالِي وَ مَجْدِي وَ اَزْتَفَاعِي عَلِي عَزْشِي لَا قَطْعَنَ اَمَلٌ كُلُّ مُؤْمِلٍ غَيْرِي بِاَلْيَاسِ»<sup>۱</sup>؛ به عزت خودم سوگند، هر کس به کسی جز من دل ببندد و جز من آرزویی داشته باشد، آرزویش بریده می شود.

با این دید، توکل معنا پیدا می کند که در روایت آمده است: «به آنچه امید نداری امیدوارتر باش!» چون آنچه را که به آن امید داری، قطعاً از تو می بَرند: «كُنْ لِمَا لَا تَرْجُو اَرْجَى مِنْكَ لِمَا تَرْجُو فَاِنَّ مُوسَى ذَهَبَ لِيَقْتَبِسَ نَاراً فَاَنْصَرَفَ اِلَيْهِمْ وَ هُوَ نَبِيُّ مُرْسَلٌ»<sup>۲</sup>؛ به آنچه امید نداری، امیدوارتر باش که موسی در آن هنگام که با خانواده اش تنها مانده و سرما زده و خسته بود و راه را گم کرده بود، به امید نور و آتش حرکت کرد، ولی در کسوت نبوت و پیامبری بازگشت.

موسی با آنچه در آن تنهایی و وحشت می بیند، انس می گیرد. در آن گم شدن، در آن بیابان تاریک، در آن سرما، با دیدن یک جرقه، یک آتش، به سمت آن کشیده می شود؛ که قرآن می گوید: «اِنْسِي اَنْتُسْتُ نَاراً»<sup>۳</sup>، نمی گوید: «رَأَيْتُ نَاراً».

این حالت و این انس، برای کسی پیش می آید که مدتی دنبال چیزی می گشته، چیزی که خیلی مهم بوده، خیلی به آن احتیاج داشته، که یک دفعه برقی می زند و آن را جلوی خود می بیند و حرکت او با دیدنش در یک لحظه انجام می شود و به سمت آن می پَرَد.

در این هنگام موسی می گوید: «صبر کنید تا برایتان نوری، حرارتی

۱- کافی، ج ۲، باب توکل، ص ۶۶.

۲- همان، ج ۵، ص ۸۳.

۳- قصص، ۲۹.

بیاورم.» در کنار آتش کسی است. صبر کنید تا راه را از او بپرسم، ولی در کنار آتش کسی نیست. موسی به آنچه امید داشت، نمی رسد: «ذَهَبَ لِيَقْتَبِسَ نَاراً»، ولی به آنچه امید نداشت، راه پیدا می کند: «وَ هُوَ نَبِيُّ مُرْسَلٌ».

این چنین خدایی، خدای طلوع و غروب، خدای آوردها و بردها، خدای حرکت ها را، تکیه گاه خود قرار بده و روی موج خانه نساز.

ما به چه دل بسته ایم؟ به چه تکیه کرده ایم؟ به پدری که یک سیگار برایش بیاوریم یا نیاوریم، کم و زیاد می شود. به همسری که نمی شود اعتماد کرد. به شغلی که با یک امضاء می آید و با یک امضاء می رود. به نفسی که در یک لحظه بالا می آید و یک دفعه قطع می شود؟ به چه تکیه کرده ایم!

یادم نمی رود که اوایل بلوغ، حالت عجیبی داشتم. باید راهها و احتمالاتی که برایم مطرح شده بود، می سنجیدم و انتخاب می کردم. انسان تا زمانی که یک راه جلوی پایش وجود دارد، خیلی راحت تصمیم می گیرد، ولی وقتی احتمالات زیاد می شوند، می ایستد. مانده بودم چه کنم. راهی را می دیدم. احتمالات و رنج هایش را می دیدم. تنهایی هایش را می دیدم. مجبور بودم در این گرفتاری ها و رنج ها، تکیه گاهی پیدا کنم. به چه کسی تکیه می کردم؟ به پدرم، خودم، ثروتم، قدرتم، استعدادم، به چه چیزی پیوند می خوردم؟

داستان یک ثروتمند آمریکایی را شنیده بودم که چطور در اتاق بزرگی از پول هایش جان سپرد و هیچ کس هم از او خبر نگرفت. این داستان ثروت بود. اما بالاتر اینکه ثروت و پول هم باید تبدیل می شد تا من بتوانم آن را بخورم. بر فرض سماور و چایش آماده باشد، ولی وقتی می خواهم بخورم، به گلویم گیر

می‌کند و خفه‌ام می‌نماید. پس به چه تکیه کنم؟

حالت خیلی سختی داشتم. شاید نتوانید احساسی را که آن موقع برایم پیدا شده بوده، تصور کنید. خودم هم الآن از آن حالت فاصله گرفته‌ام، ولی در آن زمان فشار سختی به من می‌آمد. در آن لحظه بود که متغیرها را می‌دیدم و از خود می‌پرسیدم: به چه کسی تکیه کنم؟ با چه کسی پیوند بخورم؟ در هستی، مجموعه حرکت‌ها را می‌دیدم، اما با حرکت‌ها که نمی‌شود پیوند داشت. آنها متزلزل هستند و روی موج نمی‌توان خانه ساخت. اینجا بود که یک مرتبه این آیه در من جان گرفت: «تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ»<sup>۱</sup>

تویی که تکیه‌گاه می‌خواهی، تکیه‌گاه تو باید کسی باشد که هم زنده است و هم ثابت. ثروت و قدرت، مرده‌اند و تو باید به آنها بدمی. پدر و مادر و رفیق زنده‌اند، ولی میرنده هستند و بی‌ثبات. تکیه‌گاه تو باید دو خصوصیت داشته باشد: هم «زندگی» و هم «ثبات».

یکی از رفقا آمده بود حوزه درس بخواند. متحیر مانده بود چه کند؟ یک روز آمد و گفت: یکی می‌گوید باید کار بکنی و درس بخوانی، یکی می‌گوید نه، تو درس بخوان که مراجع به تو کمک می‌کنند. یکی می‌گوید امام زمان کمک می‌کند. یکی می‌گوید خدا کمک می‌کند. خلاصه سر و کار من با کیست؟ باید خودم کار کنم؟ امام زمان کمک کند؟ مراجع کمک کنند؟ چه کار کنم؟

سر سفره نشستیم بودیم. لقمه‌ای گرفتم و به یکی از دوستانی که کنارم بود دادم تا با دو یا سه واسطه به او برساند.

به او گفتم: یک موقع انسان فقط پنج سانت را می‌بیند و اینکه لقمه‌ای در دهانش جای گرفت، یک موقع هم فقط دست خود را می‌بیند و می‌گوید: خودم به خودم لقمه دادم، یک موقع هم حساب می‌کند که در دست من لقمه‌ای نبود، بلکه از جایی رسید. حسن داد، محمود داد، خورشید داد، نه بالاتر، نظام حاکم بر هستی داد، قانون‌هایی که به مرور شکل گرفتند به من دادند و یک موقع هم حس می‌کند که قانون‌ها هم، تنظیم و تقدیر می‌خواهد. اینجا است که به منبع اصلی می‌رسد.

به او گفتم: این دست‌ها واسطه‌هایی هستند که به تو منتقل می‌کنند. وقتی شیر را باز می‌کنی و از آن آب بر می‌داری، دیگر شیر را نمی‌بوسی و به آن دخیل نمی‌بندی که تو به من آب دادی. می‌دانی اگر منبع‌ها نباشند، شیرها جز غُرْ غُرْ چیزی ندارند.

این بیش باید وسیع‌تر شود. باید دید نظام حاکم بر جهان به کجا می‌رسد؟ آیا با خودکفایی ماده تحلیل می‌شود؟

مادامی که در ماده اولیه ترکیب مطرح است، این ماده نمی‌تواند خود، مبدأ باشد؛ چون چیزی که مرکب بود، اجزاء دارد و اجزایش جلوتر و مقدم بر او هستند. پس مرکب نمی‌تواند مبدأ و آغاز باشد. اینجا است که وابستگی و نیاز مطرح می‌شود، نه خودکفایی ماده؛ چرا که مرکب محتاج و نیازمند اجزاء خویش است. ولی اگر این ماده ترکیب نداشت، ما همان را خدا می‌نامیم. لذا در بینش قرآنی، اصلاً بحث از اثبات خدا نیست که در او شکی وجود ندارد، بلکه بحث از توصیف آن مبدأ است.

آدمی چه ماتریالیست باشد یا مارکسیست و یا هر مذهب و اعتقاد دیگری داشته باشد، جهان را از جایی شروع می‌کند و برایش مبدایی معتقد است. این مبدأ اولیه، باید خصوصیتی داشته باشد. شروع از همین جاست که این مبدأ، نمی‌تواند مرکب باشد؛ که: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ». مبدایی که مرکب نبود، نتیجتاً صمد و بی‌نیاز است. بی‌نیازی، نامحدودی را به دنبال خواهد داشت؛ چون محدود، مرکب است. حدود و اجزاء دارد. لازمه نامحدودی، احاطه است؛ چون چیزی که محدود نیست، احاطه دارد. لازمه احاطه، حضور و لازمه حضور، آگاهی است. با این دید تو می‌فهمی که شعور پیش از ماده است.<sup>۱</sup>

مشکل ما این است که در همان لقمه اول می‌مانیم. در همان حلقه‌های واسط می‌مانیم. لذا به حاکم به این وسایط نمی‌رسیم. حاکم بر این حرکت‌ها و تغییرها و آورده‌ها و برده‌ها را نمی‌شناسیم و با او پیوند نمی‌خوریم، اما اگر از اینها عبور کردیم و در آنها نماندیم، اینجاست که ابراهیم وار به او رو می‌آوریم و می‌فهمیم که غیر او نیازمند و فقیرند. غیر او کوچک‌تر از این‌اند ...!

ما چشمان خود را باز نمی‌کنیم؛ چون می‌دانیم اگر باز کنیم، اول درگیری و بحران است. می‌گوییم: «حالا ولش کن، بگذار نفهمیم.» غافل از اینکه کسی که می‌داند نفهمیده، دیگر نمی‌تواند نفهم برود، دیگر مستضعف نیست.

مستضعف کسی است که در باطل است، ولی خیال می‌کند آنچه دارد، حق است.<sup>۲</sup> مستضعف کسی است که اختلاف‌ها را نشنیده یا اختلاف‌ها را شنیده و

۱- ر. ک. به کتاب تطهیر با جاری قرآن، ج ۱، سورة اخلاص، از همین قلم.

۲- در مباحثه‌ای بین زراره با امام باقر (ع) در اصول کافی آمده که زراره می‌گفت: مردم یا کافرند یا

دنبال آنها رفته، ولی به نتیجه غلط رسیده؛ مثل مسیحی و یهودی و مشرکی که خیال می‌کنند حق همان است که آنها دارند.<sup>۱</sup>

### نگاهی به سوره مزمل

کسانی که می‌خواهند وکیل و تکیه‌گاه و کارگزاری بگیرند، وقتی در طول زندگی دگرگونی‌ها را دیدند و به جای اینکه ضربه بخورند و عقده بگیرند، صبر کردند و به شکر و بهره‌برداری رسیدند و از دردها، درس گرفتند، آنها می‌توانند «الله» را وکیل بگیرند و بر او تکیه کنند. این وجود است که می‌تواند بار سنگین رسالت را تحمل کند و گرنه وجودهای مستضعفی که باید هزار مرتبه تشویق بشوند و هزار مرتبه اسمشان را این طرف و آن طرف ببرند تا راه بیفتند، نمی‌توانند بار بردارند.

ما برای حرکتمان احتیاج به مهره‌هایی داریم که در حلاً ایتار کار کنند؛ یعنی هم خوب کار کنند، هم کار خوب کنند. هم مزد و سپاس نخواهند و هم خائف باشند.<sup>۲</sup>

این چنین وجودهایی که با خدا پیوند خورده‌اند و او را تکیه‌گاه گرفته‌اند،

→ مؤمن. حضرت به او گفتند: چیز دیگری غیر از این دو هم هست. دسته دیگر مستضعفند که خیال می‌کنند باطل آنها همان حق است. زراره گفت: نمی‌توانم این حرف را بفهمم. حضرت به او گفت: «إِنَّ كِبْرْتَ رَجَعَتْ وَ تَحَلَّلَتْ عَنْكَ عُنْدَكَ»؛ وقتی بزرگ شدی، می‌فهمی. (کافی، ج ۲، ص ۴۰۳).

۱- دو نوع استضعاف وجود دارد: ۱. استضعاف اجتماعی ۲. استضعاف در عقیده و فکر. آنچه در متن مطرح شده، نه استضعاف اجتماعی که استضعاف در عقیده است و این چنین اشخاصی چوب ندارند و مجازات نمی‌شوند.

۲- ر. ک. به کتاب تطهیر با جاری قرآن، تفسیر سورة انسان، آیات ۱۰-۵، از همین قلم.

عظیم و قوی هستند؛ زیرا به وجودی پیوند خورده‌اند که نیرو دارد. این چنین وجودی باید در برابر حرف‌ها، صبور و شکیب‌ا باشد: «وَأُضِيبُ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ»؛ حرف‌های آنها شکیبایی تو را نگیرد.

اگر گفته‌تو بر روی آنها اثری نداشت، مدتی با آنها مدارا کن و بار رسالت را در دست‌رستان بگذار، پس اگر بهره نمی‌گیرند و بارور نمی‌شوند، از آنها هجرت کن: «وَأَهْجُزْهُمْ هَاجِرًا جَمِيلًا»<sup>۱</sup>؛ هجرتی که زیبا و حساب شده باشد. رسول هجرت می‌کند تا سازنده باشد. وقتی از مکه بیرون می‌آید مکه را رها نکرده که بیرون آمده تا دوباره به سمت آن برگردد.

وقتی موسی از فرعون هجرت می‌کند و به سمت مدین می‌آید، برای همیشه فرعون را رها نمی‌کند، که حساب شده است. در موقعیت ضعف، وقتی تو نمی‌توانی اقدامی بکنی، بیرون بیا تا با قدرت برگردی.

هجرت جمیل، رها کردن نیست. فرار کردن نیست. هجرتی است خوب و حساب شده. هجرتی است زیبا و سازنده.

تویی که در محیطی هستی، نه می‌توانی رشدی بدهی و نه رشدی بگیری باید حرکت و هجرت کنی، ولی نه هجرت مستمر و فرار کردن همیشگی، که هجرتی همراه بازگشت. می‌روی تا با قدرت برگردی.

در این فاصله هم که تو هجرت کرده‌ای، آنها را رها نکرده‌ای، که خدا را با آنها گذاشته‌ای: «وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ»<sup>۲</sup>؛ اینهایی که صاحب نعمت‌ها

هستند و در مقام تکذیب، رهایشان کن و مرا با آنها تنها بگذار. کسی که چشم پوشیده و سنت‌ها را رها کرده و کافر شده، خود سنت‌ها جلوی او را می‌گیرند. در نظام قانونمند؛ مرصاد که همان نظام و سنت حاکم بر جهان است، سنگ راه آنها می‌شود.

هنگامی که تو از آنها فاصله می‌گیری و خودت را تقویت می‌کنی، همان‌ها که از راه بیرون رفته‌اند، تضعیف می‌شوند و خدا به آنها، هم از دست پخت‌های خودشان می‌چشانند تا شاید بازگشتی داشته باشند: «لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»<sup>۱</sup> و هم از رنج‌هایی که ذلت و خواری را به همراه دارد و غرورشان را تبدیل می‌کند: «لِيُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ»<sup>۲</sup>.

«وَمَهَلَّهُمْ قَلِيلًا»<sup>۳</sup>؛ پس در این مدتی که تو از آنها هجرت کردی و آنها را با ما گذاشتی، رها و ول نبوده‌اند که مهلتی برای آنها بوده است.

«إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا»<sup>۴</sup>؛ این درگیری، آنها را با عذاب، با نکال، با سوختن، همراه می‌کند و غذا در گلویشان گیر می‌کند. مهم این نیست که تو بهترین‌ها (أُولَى النَّعْمَةِ) را داری، باید بتوانی از این بهترین‌ها بهره‌برداری کنی و گرنه ثروت تو، رنجت و بهره‌برداری‌ات، عذابت می‌شود.

بینش ما نسبت به عذاب و جهنم با بینشی که قرآن دارد، خیلی تفاوت دارد.

۱- روم، ۴۱.

۲- فصلت، ۱۶.

۳- مزمل، ۱۱.

۴- همان، ۱۳ و ۱۲.

۱- مزمل، ۱۰.

۲- همان، ۱۱.

خیال می‌کنیم اگر حرف خدا را نشنویم، گوشمان را می‌گیرد و می‌گذارد آنجایی که آدم شویم، در حالی که او به خاطر محبت و رحمتی که دارد، می‌گوید از کبریت چطور استفاده کن. به خودت نزن. دامت رانسوزان، اگر سوزاندی طبیعی است که از این کار رنج ببری. از آنجا که انسان استمرار دارد، چیزی هم که به وجود آمده، ادامه پیدا خواهد کرد و استمرارش محدود به یک مرحله نیست. تو در یک مرحله از رحم مادر به رحم دنیا منتقل می‌شوی. در این رحم هم اگر بسوزی، این سوختن ادامه دارد و یک نوع انتقال است، که مرگ یک نوع انتقال است، نه تمام شدن؛ انتقال از یک کلاس به کلاس دیگر و این سوختن استمرار دارد تا روزی که: «يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلًا»<sup>۱</sup>.

در ادامه سوره، داستان رسالت رسول با داستان فرعون و رسالت زمان او، با داستان ذکری که برای انسان آمده تا زمینه‌ساز انتخاب او باشد، پیوند می‌خورد و مرتبط می‌شود<sup>۲</sup>، سپس به رسول خطاب می‌شود که: «إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَ اللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ»<sup>۳</sup>؛ ما می‌دانیم تو و کسانی که همراه تو هستند، دو سوم شب یا نصف آن و یا یک سوم از آن را به پا می‌دارید و این دستور و پیوند را عملی خواهید کرد.

نکته قابل توجه این است که فکر و حرکت از رسول شروع می‌شود و به

جمع منتقل می‌گردد. سپس این جمع، پراکنده می‌شوند و در پراکندگی شان گروه‌ها و انجمن‌ها را به وجود می‌آورند و این گروه‌ها و انجمن‌ها هستند که جامعه اسلامی را تحقق می‌دهند. شروع از اینجاست، نه اینکه انجمن ایالتی بخواهد رهبر خود را مشخص کند، بلکه به عکس است و حرکت از جای دیگری شروع می‌شود و فکر در جای دیگری شکل می‌گیرد و به جمع منتقل می‌شود و در این انتقال، پراکنده می‌شوند و در این پراکندگی، این رهبر است که گروه را به وجود می‌آورد، نه اینکه گروه، رهبرش را انتخاب کند. در چنین جمعی است که جامعه اسلامی تحقق پیدا می‌کند.

پس یک عده هستند که با تو (رسول)، این قیام و بیداری در شب را دارند. رسول، بار فکری خود را پخش کرده و کارش را با کسانی شروع کرده که جمع اسلامی را تشکیل می‌دهند. این جمع، جامعه را شکل می‌دهد و در جامعه اسلامی است که حکومت اسلامی می‌تواند به راحتی تحقق پیدا کند. پس از اینکه در اول سوره به رسول خطاب شد و رسالت او مشخص شد، حال خطاب به مجموعه کسانی است که به جمع اسلامی پیوستند: «عَلِمَ أَنْ لَنْ تُخْصَوْهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ».

کسانی که شروع می‌کنند، رسالت سنگینی خواهند داشت. اینها به پیوندی در شب احتیاج دارند و نماز پیوند اینهاست. به انسی احتیاج دارند و قرآن، انس و ثبات اینهاست.

این طبیعی است که به زودی گرفتار می‌شوند و رنج می‌برند. ممکن است مبتلا بشوند و ضربه بخورند و این قرآن است که جلوی این مرض‌ها را

۱- همان، ۱۴.

۲- همان، ۱۹-۱۵.

۳- همان، ۲۰.

می‌گیرد: «عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ»<sup>۱</sup> این یک دسته که با رسول بودند و بار فکری او را به عهده می‌گرفتند.

«وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ». دسته دیگری هم هستند که تولید و تجارت را به عهده‌دارند؛ چون هر حرکت و نهضتی احتیاج به پول هم دارد.

ما می‌بینیم؛ همان طور که بار رسالت رسول بر دوش ابوطالب و جعفر و مصعب و جمعی دیگر بود و به وسیله آنها رسالت رسول گسترده و پخش شد، با مال خدیجه و ثروت او نیز پیوند خورد و هنگامی هم که آن ثروت تمام شد، نوبت دیگران است تا شروع کنند و در زمین بگردند و منبعی برای تولید و برداشت، داشته باشند.

«وَ آخَرُونَ يُفَاتِنُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ دسته سوم هم کسانی هستند که جنگیدن و قتال را به عهده دارند.

رسول جمعی را می‌سازد که این جمع، تقسیم کارشان بر اساس تخصص‌ها و در رابطه با نقشی است که دارند. با این بینش، شغل‌ها اهمیتی ندارند؛ چون بین پول درآوردن و جهاد کردن و نماز خواندن و ارشاد، تفاوتی نیست، مهم این است که شغل‌ها در رابطه با نقش آدمی شکل گرفته باشد.

«فَأَقْرَهُوَا مَا تَبَسَّرَ مِنْهُ»<sup>۲</sup>؛ دوباره خطاب به قرائت قرآن می‌شود.

این انس و پیوند با قرآن، برای کسانی که بار رسالت را به دوش گرفتند،

اصیل‌ترین مسأله‌ای است که باید به آن رو آورند. کسانی که این پیوند را ندارند، زودآفت می‌کنند؛ درست مثل چاهی که آبش مستمر نیست و با دست مقداری آب در آن بریزیم که دوباره خشک می‌شود. این طبیعی است که با چند کتاب و چهار تا مسأله، تلاش و رابطه مستمری که بتواند نسل‌ها را سیراب کند، به دست نخواهد آمد که انس با قرآن را می‌طلبد.

در ادامه هم دستورهای دیگری مطرح است: «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ»<sup>۱</sup>؛ هم نماز مطرح است، هم زکات و هم قرض؛ آن هم با این توجه که در قرض دادن، تو نمی‌توانی منت بگذاری که دست گیرنده، بالاتراز دست دهنده است؛ چرا که تو در دست خدا می‌گذاری: «يُدُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»<sup>۲</sup> و خداست که صدقات را می‌گیرد: «وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ»<sup>۳</sup>.

کسی که به تو یک میلیون تومان داده، اگر بخواهی پنج تومان آن را به او بدهی، نمی‌گویی بیا، این مال تو! به همین خاطر کسانی که با فقیر مصافحه می‌کردند، دست خود را می‌بوسیدند که با دست خدا پیوند خورده‌اند.

«وَ مَا تَقْدَمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ». تو آن ثروت‌ها، آن فناها را به بقاء تبدیل کرده‌ای، پس منت هم می‌پذیری که می‌دهی، نه اینکه منت بگذاری؛ چون چیزی که تمام می‌شد و از دست می‌رفت، تو با قرض دادن آن را به دست آورده‌ای و نه تنها آن را به دست آورده‌ای که بیش تر هم شده و اجر

۱- همان.

۲- فتح، ۱۰.

۳- توبه، ۱۰۴.

۱- همان.

۲- همان.

بزرگ‌تری به همراه دارد: «هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا»<sup>۱</sup> پستان‌هایی که از آنها شیر دوشیده می‌شود، شیر زیادتری می‌آورند و گند هم نمی‌گیرند، اما کسانی که در خودشان می‌مانند و می‌پوسند و راکد می‌شوند، نه زیاد شده‌اند و نه پاک که آلوده‌اند و تمام شدنی.

«وَأَسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»<sup>۲</sup> این استغفار در رابطه با آن بینش مطرح است که می‌بینی یک حرکت تو، یک لبخند تو، بلندی یا کوتاهی صدای تو که حساب شده نبوده، چه فسادها که به بار نیآورده!

در جامعه مرتبط و در هستی نظام یافته، یک حرکت ساده و یک اشتباه، تنها یک حرکت و یک اشتباه نیست که ذنب، مفهوم وسیعی دارد و در دعا آمده است: «أَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَغَيْرِ ذَنْبِكَ»<sup>۳</sup>؛ هر لذتی جز با یاد او، هر شغلی جز با طاعت او و هر خوشحالی جز با توجه به او، ذنب است؛ چون تو را پُر کرده و مشغول داشته است. ذنوب خیلی دقیق‌تر و وسیع‌تر از آن چیزی هستند که ما خیال می‌کنیم.

با این توجه، کسانی که در حد رسول هستند، استغفار دارند؛ که هر کس در هر کلاسی ذنبی دارد.

### خلاصه

مسأله دومی که برای حرکت و رسیدن انسان به قله لازم بود، قدرت روحی بود. در مباحث گذشته از عواملی که آن قدرت را در انسان شکل می‌داد و به وجود می‌آورد، گفتگو شد.

گفتیم: دانش و آگاهی مادام که با تسلط و تعادل آدمی همراه نباشد، جز نابودی و انهدام و سقوط، نتیجه‌ای ندارد.

انسان نه تنها با دانش که حتی با بینش خود، مادام که از این تسلط و قدرت روحی برخوردار نباشد، به جایی نخواهد رسید. کسانی که باری سنگین به دوش دارند، کسانی که روز را با خلق خدا به سر می‌برند، احتیاج به ریشه‌های محکمی دارند تا بتوانند این همه میوه را بارور کنند. احتیاج به پایه‌هایی دارند تا بتوانند این بارهای سنگین را بردارند، که علی<sup>(ع)</sup> می‌گوید: «کسانی که کم می‌دانند و می‌خواهند زیاد یاد بدهند، کسانی که ریشه ندارند و می‌خواهند میوه‌های سنگین را به سر گیرند، می‌شکنند و خُرد می‌شوند.»

۱- مزمل، ۲۰.

۲- همان.

۳- مفاتیح الجنان، مناجات خمسة عشر، مناجات الذاکرين.

داستان قدرت روحی، مهم‌تر از داستان بنیاد فکری و فلسفی است که می‌تواند آدمی را در برابر اشکال‌ها و شبهه‌ها و طوفان‌ها، پابرجا سازد.

کسانی که قدرت ندارند، دانش و توانایی آنها، آلت دست کسانی است که از این قدرت برخوردارند. کسانی که بارهای فکری زیادی دارند، حرکت‌هایی دارند، تربیت‌هایی دارند، بدون این قدرت، در متن فعالیت و در اوج بحران، از پا می‌افتند و ذلیلند.

کسانی که می‌خواهند کاری را شروع کنند، بیش از هر چیز، به این قدرت روحی نیاز دارند. این قدرت، ضامن و پشتوانه‌ای برای آنهاست؛ ضامنی در درگیری‌ها و پشتوانه‌ای در گرفتاری‌ها؛ گرفتاری‌هایی که سنگ‌ها را خرد و کوه‌ها را می‌شکند.

در تاریخ می‌بینیم هنگامی که علی<sup>(ع)</sup>، معاویه را از میدان بیرون می‌کند، با چه قدرت‌هایی درگیر می‌شود و او را به چه قراردادهایی مجبور می‌کنند و هنگامی هم که این قراردادها را پشت سر می‌گذارد، با خوارج روبرو می‌شود. می‌بینیم علی<sup>(ع)</sup> با کسانی که معاویه آنها را در گوشه و کنار و در سرحدات تحریک کرده، درگیر است. این داستان خون‌هایی است که معاویه می‌ریزد. ثروت‌هایی است که غارت می‌کند. ناموس‌هایی است که به لجن می‌کشد تا علی<sup>(ع)</sup> را متزلزل کند و در کنار این صحنه، درست در آن لحظه‌ای که او بیش از هر وقت احتیاج به مهره‌هایی بزرگ دارد، یاران بزرگش را یکی پس از دیگری از پا در می‌آورد.

علی<sup>(ع)</sup> از چنین قدرت روحی و پیوند با حق، برخوردار است که می‌تواند

بار نسل‌ها را به دوش کشد.

پس مسأله دانش و آگاهی یا بینش و بصیرت کافی نبود که این همه در رابطه با کسی که می‌خواست فعالیت و حرکتی را شروع و تربیتی را عهده‌دار شود، باید با آن قدرت روحی همراه می‌شد. باید این قدرت به حدی می‌رسید که به تعبیر قرآن عزت می‌شد و او را مسلط می‌ساخت. اینجا بود که گفتم کسانی که روز را با خلق می‌گذرانند، باید پیوندهایی داشته باشند.

در بحث گذشته از این عوامل و پیوندها گفتگو شد، که مربی پیش از اینکه گام بردارد و پیش از اینکه حرکتش را شروع کند، اگر در متن حادثه و بحران قرار گیرد، باید در او نیرویی به وجود آید و توانایی پیدا شود. باید ریشه‌های عمیقی داشته باشد تا بتواند این همه میوه را نه برای یک نسل که برای نسل‌ها بارور نماید و به آنها هدیه کند.

رسالت بزرگ رسول این هم زمینه؛ یعنی «پیوند شب» و «انس با قرآن» و «ذکر» و «بریدن وابستگی‌ها» می‌خواست.

وجودی که وابسته بود، ضعیف می‌شد. تویی که گیر این پیراهن هستی، تزلزل داری؛ چون مقداری از حرکت تو برای همین صرف می‌شود و به همان اندازه از راهت هم عقب می‌مانی.

آدمی در این مسیر، تکیه‌گاه می‌خواست و تکیه‌گاهش، هم باید «زنده» می‌بود؛ زنده‌ای که میرنده نیست و هم «ثابت». رب طلوع و غروب، خدای آوردها و بردها باشد.

در سوره مزمل، از عواملی گفتگو شد که این همه را در انسان شکل می‌داد



و او را کمک می‌کرد. کسانی که باری سنگین و رسالتی بزرگ بر دوششان و بر شانه‌هایشان سنگینی می‌کند، باید با این سوره همراه شوند که این سوره، رهبر و مربی را می‌سازد و از عوامل تربیتی او گفتگو می‌کند.

### ج: طرح و برنامه<sup>۱</sup>

#### ضرورت طرح

کسانی که نقشه و طرحی ندارند، مهره نقشه‌دارها و طعمه طراح‌ها می‌شوند. حرکت عالی آنها و موج بزرگی که ایجاد می‌کنند، بهره و طعمه دیگران می‌شود. آنها اهرمی برای طراح‌ها هستند، نه پایه‌ای برای طرح خودشان؛ چون اساساً طرحی نداشته‌اند.

در طول تاریخ از مذهب به عنوان اهرم استفاده می‌کردند و کسانی که به مذهب رو می‌آوردند، از آن به عنوان پایه استفاده نمی‌کردند، بلکه مذهب اهرمی بود که پایه‌های دیگر را با آن برمی‌داشتند و حریف را از میدان به در می‌کردند و وقتی هم که به مقصود خود می‌رسیدند، آن را کنار می‌گذاشتند و از آن دست می‌شستند؛ چون این اهرم، سنگینی و درگیری و رنج داشت و آنها

---

۱- ر.ک. به بحث نیازها و کمبودهای ۱، بحث ضرورت طرح کلی، شاخصه‌های طرح و نقد طرح، از همین کتاب.

مجبور نبودند سری را که درد نمی‌کرد، دستمال ببندند.

پس از آن بنیاد فکری و قدرت روحی، ضرورت این طرح و برنامه و این قدر و اندازه‌گیری کمتر از آنها نیست.

اگر طرحی نباشد، حرکت‌های مستمر ما سلام نیست، پاک نیست. گرفتار خراب‌کاری و کندکاری و دوباره‌کاری خواهیم شد. بنا و عملی که بدون طرح و نقشه کار کرده‌اند، فقط آجرها را بالا و پایین انداخته‌اند و جز اینکه خود را خسته کرده‌اند و آجرها را به سر و کول هم سوار کرده‌اند، هیچ کاری انجام نداده.

### هنگام طرح

اگر بنا شد طرح و نقشه‌ای داشته باشیم، این «طرح و نقشه» و این «قدر و برنامه‌ریزی» را چه وقت و چه هنگامی داشته باشیم؟ آیا همان هنگامی که می‌خواهیم دست به کار شویم و شروع کنیم؟

کسانی که در لحظه تصمیم می‌گیرند، نمی‌توانند اقدامی بکنند و کاری از پیش برند که باید مجموعه مسائل و همه راه را در نظر داشته باشند. وقتی بزرگ‌ترین رودخانه‌های ما آسیاب دشمن را می‌چرخاند، نمی‌توانیم چشم فرو بندیم و در لحظه، برای همان لحظه تصمیم بگیریم؛ که این کار، در حکم انتحار و خودکشی و نابود کردن کسانی است که طرحی به همراه دارند.

عظمت قرآن در این است که به ما یاد می‌دهد طرح‌ها را چه وقت شروع

کنیم و برنامه‌ریزی‌ها را چه هنگامی داشته باشیم.

طرح‌ها در شب، در متن بحران‌ها و حادثه‌ها ریخته می‌شود. در عمق تاریکی است؛ که باید برای فردای روشن‌تر طرحی بریزی. اینجاست که تو حتی شب را «قدر» می‌دانی که در مطلع فجر، هزار ماه بی‌تدبیر کمتر از یک شب قدر است: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»<sup>۱</sup>.

فعالیت‌های هفتاد، هشتاد ساله و هزار ماهه، مادامی که از آن قدر و برنامه‌ریزی برخوردار نباشد، در طلوع فجر به ما بهره نمی‌دهد.

در متن بحران، تو تمرکز بیش‌تری داری. در متن فاجعه و در عمق حادثه می‌توانی ریشه‌های محکمی را برای خودت داشته باشی و گرنه آنجا که فاجعه‌ای نیست، ریشه‌دار کار نخواهی کرد. رو می‌آیی و در سطح ضربه می‌خوری. ظهور می‌کنی و در ظهورت، افول و طلوع تو، غروب تو خواهد بود.

تصمیمی که تو می‌خواهی برای همه راه باشد، باید با طرح و برنامه‌ریزی، قدر و اندازه‌گیری همراه باشد؛ آن هم نه در وقت اجرا و اقدام و شروع کار، که آن وقت، عجز و دست‌پاچه هستی و لحظه طرح و برنامه نیست، که لحظه اجرای طرح توست و نمی‌توانی در لحظه، برای لحظه تصمیم‌گیری.

طرح در شب ریخته می‌شود و در شب است که کتاب ما نازل می‌شود: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»<sup>۲</sup>. آن شبی که برای انسان اندازه‌ها مشخص شد، در آن شب، قرآن نازل شد تا طرح او بر اساس آن باشد. آن شب، بهتر از هزار شب

۱- ر. ک. به کتاب تطهیر با جاری قرآن، ج ۳، سوره قدر، از همین قلم.

۲- قدر، ۱.

است که فرشته‌های نازل، با او همگام و همراه هستند تا بنیان مرصوص را آجر بر آجر بگذارند.

برای طرح ریزی این چنین زمانی معین شده؛ آن هم تا طلوع فجر: «سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ»<sup>۱</sup>

### طرح کلی (روش، اجرا)

برای هر حرکتی بعد از بنیادهای فکری و قدرت‌های روحی، محتاج طرحی هستیم که باید آن را در شب حادثه و در متن بحران ریخته باشیم و در این طرح ریزی، باید حتی نقشه‌های دشمن را در نظر گرفته و به مکر آنها آگاه باشیم.

رسول از طرحی برخوردار بود که توانست حتی از یهودیان نتیجه بگیرد. رسول طرحی داشت که مدینه را تصفیه کرد. او با صلح حدیبیه به مقصودش نزدیک‌تر می‌شود. این صلح، از سطح و اندازه آگاهی رسول خبر می‌دهد که حضرت به مجموعه مسائل توجه داشت، اما کسانی که طرح رسول را ندارند و از آن بی‌خبرند، اگر کیاست و هوش عُمَر را هم داشته باشند، صلح را ضرر و ذلت می‌دانند؛ که در تاریخ آمده است: وقتی این قرارداد در شُرْف انعقاد بود، عُمَر شمشیرش را کشید و راه افتاد و گفت: «اگر چهل نفر همراه داشته باشم، زیر بار ذلت نخواهم رفت.» آنها نمی‌توانستند تحمل کنند، ولی ما دیدیم که در مجموع، همان گام و صلح رسول، چقدر بهره داد و چطور هر نوع فعالیت

دشمن را علیه خودش قرار داد.

قراردادی که با رسول بستند و در آن قید نمودند: «هر کس از شما برگشت، باید به ما بدهد و آنان که از ما به شما می‌گروند، آنها را به شما نمی‌دهیم و اگر به سمتان هجرت کردند، باید آنها را برگردانید»، در ظاهر خیلی ثقیل است، ولی وقتی رهبری شود، همین مهره برنده آنها به ضرر خودشان نتیجه می‌دهد؛ چرا که مسلمانان با تمسک به همین بند از قرارداد، راه کاروان کفار را بستند تا اینکه آنها خود مجبور شدند آن قید را رها کنند.

این طرح، حساب شده و دقیق بود و در مجموع مفید و مؤثر واقع شد. طرحی بود که بعدها مدینه را از یهودیان تصفیه کرد و آنها را به خاطر اینکه پیمان شکسته بودند، از مدینه بیرون ریخت و پایگاه‌های آنها را در هم شکست؛ یهودیانی که دست قدرت‌ها آنها را در گلوئی عرب نشانده بود.

این مسأله که اعراب جاهلی، مردم پستی بودند و دختران خود را می‌کشتند و در جایی زندگی می‌کردند که نه زمینش رویشی داشت و نه آسمانش می‌بارید، همه نتیجه ریشه‌ها و زمینه‌هایی بود که قدرت‌های آن زمان در جامعه پخش کرده بودند.

زمانی که اعراب را از سرزمین‌های سرسبز و شاداب عراق (مداین و تیسفون)، بیرون کردند و در جایی (جزیره العرب) قرار دادند که نه آسمانش می‌بارید و نه زمینش می‌روید، یهودیان را نیز در کنار اعراب گذاشتند و آنها را وارد جزیره نمودند.

علی<sup>(ع)</sup> در نهج البلاغه این واقعه را تحلیل می‌کند.<sup>۱</sup> توضیح می‌دهد که چرا

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبة قاصعه (۱۹۲).

یهود را به جزیره آوردند، مگر یهود در مدینه چه کاری داشت؟ بیت لحمش آنجا بود؟ چاه فاران آنجا بود؟ نبی و وصی‌ای در آنجا مدفون داشت؟ چرا آنها را به مدینه رانده بودند؟ چرا عرب‌ها را درگیر کردند؟ چرا آنها بچه‌ها و دخترهای خود را می‌کشتند؟

رسول این دست را می‌شناسد و آن طرح بلند مدت را شناسایی می‌کند.

یهودیانی که در دنیای مسیحیت، مزاحم رومی‌ها بودند و عرب‌هایی که مزاحم ایرانی‌ها، باید با هم درگیر شوند؛ تا آن دو قدرت (ایران و روم) آسوده باشند. برای درگیر کردن اینها، هیچ چیز بهتر از این نیست که یهود را در گلولی اعراب قرار دهند تا هم لولویی بزرگ برای اعراب باشد و هم عامل تفتیش و جاسوسی.

به گفته یکی از نویسندگان، یهود در دوران قدرت‌ش، قساوت و در دوران ضعفش، جاسوسی و فتنه‌انگیزی دارد. این کاری بود که یهود به راحتی از عهده آن برآمد و دیدیم در جزیره چه‌ها که نکرد!

رسول الله (ص) باید یهود را از میان بردارد و به همین خاطر تا زمانی که آنها را از جزیره ریشه‌کن نکرده، جعفر از حبشه باز نمی‌گردد. درست در روز فتح خیبر است که جعفر باز می‌گردد.

مادامی که رسول الله (ص) پایه‌هایش را محکم نکرده، از طرح‌های دیگری که در دست داشته، دست نمی‌کشد. این نشان می‌دهد که مجموعه عوامل در نظر رسول بوده و اینجاست که حرکت او در مجموع به نفع دیگران تمام نخواهد شد و او مسلط و حاکم خواهد بود: «وَقَدْ مَكَرُوا مَكَرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ

مَكَرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكَرُهُمْ لِيَتَزَوَّلَ مِنْهُ الْجِبَالُ»<sup>۱</sup>.

هنگامی که نقشه‌ها و مکرهایی که می‌تواند کوه‌ها را متزلزل و آب کند، کشف شد و رو افتاد، دیگر خاصیتی نخواهند داشت.

این طرح رسول بود و این هم علی (ع) که حتی در دامن دشمن خود، نسل خود را گسترده کرد؛ در دامن ابوبکر و سعد بن عباده، فرزندهای خود را پرورید و مهره‌هایش را فراهم کرد.

پس کسانی که نقشه دارند، تمام شروط و تمام حرکت و فعالیت دشمن به سود آنها می‌چرخد و کسانی هم که از این طرح کلی برخوردار نیستند، عالی‌ترین حرکت‌های آنها طعمه دشمن می‌شود و آسیاب دشمن را می‌چرخاند.

ما در این زمینه تجربه زیاد داریم. چه کسی است که در پاکی حرکت سید جمال شک کند؟ ولی وقتی آن حرکت در طرحی گنجانده نشد، اهرمی بود که دشمن از آن بهره‌برداری کرد.

تویی را که بالا می‌اندازند، کسی آن را می‌گیرد که قد بلندتری دارد و کسی آن را می‌برد که نیروی بیش‌تری دارد.

داستان آزادی‌طلبی و اصلاح و تجدید نظری که سید جمال درباره حکومت عثمانی در ترکیه و ایران به وجود آورد، نتیجه‌اش این شد که قدرت‌های استبدادی ایران و ترکیه از بین رفتند، ولی وقتی تمام طرح در دست نبود و زمینه‌ها آماده نبود، از بین رفتن این دیوارها، باعث بهره‌برداری قدرت‌های استعماری شد. ترکیه را تجزیه کردند و آن طور از آن بهره‌برداری

نمودند که در جنگ جهانی اول شاهدش بودیم. در ایران هم دیدیم که منجر به مشروطیت و بهره‌برداری قدرت‌های استعماری شد.

این طور نیست که سید با این کار موافق بوده. نه، او هدف مقدس و پاکی داشته، اما در رابطه با نقشه‌های بزرگ‌تر به دام می‌افتد.

انسان در هر حرکت باید به این همه احاطه داشته باشد تا نه در یک مقطع که در مجموعه مفید و مؤثر باشد.

سیاست نفتی مصدق که در طرح کلی کار ما گنجانده نشده بود و بعد از آن را در نظر نگرفته بودیم، نتیجه و سود آن را کسانی بردند که بعدها ایران را تقسیم کردند و خوردند و نظافت‌چی‌هایشان را به عنوان مستشار و با حقوق‌های کلان به ما غالب کردند.

مسئله این نیست که اگر جای مصدق بودیم، چه می‌کردیم؟ مسئله این است که امروز، جای خودمان از کارهایی که شده، چگونه استفاده کنیم؟! نمی‌خواهم مسئله را نفی کنم یا آن را باعث نفی کردن یک شخصیت بدانم، ولی در همان مقطع، این امکان بود که انسان مجموعه را در نظر بگیرد.

ما باید بین عمل و عامل تفکیک کنیم؛ چه بسا شخص، کار خوبی کرده، ولی انگیزه بدی داشته، که این نامقدس است و چه بسا بر عکس، کسی کار بدی کرده، ولی انگیزه خوبی داشته، که این مقدس است. بین عمل و عامل باید تفکیک کرد.

آنچه می‌خواهید از آن طرفداری کنید، کدام است؟ عمل است یا شخص؟ صحبت از شخص نیست، که از عمل اوست و آنچه به ما مربوط است، نه نقد کردن در همان مقطع، بلکه نتیجه‌گیری برای زمانی است که در آن هستیم و

زندگی می‌کنیم.

در دید کلی می‌بینیم یک حرکت مقدس، چگونه طعمه کسانی می‌شود که طرحی نامقدس ریختند. آنها نقشه وسیعی در دست داشتند و ما فقط مقطعی فکر می‌کردیم و حساب این را نمی‌کردیم که وقتی رفتند، بعد از آن، چه می‌خواهیم بکنیم.

بارها گفته‌ام: باطل خود از بین می‌رود؛ زیرا آنچه از مسیر بیرون آمد و اربابه‌ای که از جاده خارج شد، خودش، خودش را نابود می‌کند. باطل رفتنی است، زاهق است، ولی رفتن باطل با آمدن حق و بر جا ماندن آن برابر نیست. اگر باطل برود یا باطلی بر جا می‌ماند که سازمان یافته است یا حقی که طرحی در دست داشته باشد و نیازهایش را تأمین کرده باشد و گرنه گرفتار و درگیر می‌شود و کسی که گرفتار است، باز چیه آنها می‌خواهد شد که دو دستشان آزاد است و می‌توانند بزرگ‌ترین خراب‌کاری‌ها را داشته باشند.

استعمار نو آمریکا، دشمن‌هایی داشت؛ از رقیب‌های خارجی‌اش، بریتانیا و روسیه گرفته تا قدرت‌های داخلی، مانند روحانیت و اسلام. آمریکا همه را با هم درگیر می‌کند تا خودش بهره‌برداری کند.

جنبش ملی مصدق، عامل پاک کردن ایران از بریتانیا می‌شود.<sup>۱</sup> با روحانیت؛ یعنی دشمن سوم، دشمن دوم (روسیه) را از میدان بیرون کردند. پس دشمن اول (بریتانیا) را با یک شخصیت ملی کنار زدند. دشمن دوم (روسیه) را با روحانیت درگیر کردند و از رادیو و مطبوعات برای این کار

۱- اینجاست که مصدق را کنار می‌گذارند و کنار رفتن او، گاه به خاطر اختلاف با کاشانی و گاه به خاطر درگیری با چپی‌ها و گاهی هم به خاطر خیانت و نفاق، تحلیل و توجیه می‌شود.

استفاده شد و به کتاب‌هایی در آن سال جایزه داده شد و قدرت سوم؛ یعنی روحانیت را هم با طرح اقتصاد ارشادی تضعیف کردند.

باید مجموعهٔ مسائل را در نظر بگیریم که آنچه در یک محدوده، راه حل خوبی است، در مجموعه جز به بن بست نمی‌انجامد. باید توجه داشته باشیم که مسائل ما در خودمان حل و فصل نمی‌شود. بحث از ابرقدرت‌ها و دسیسه‌های آنها نیست که بحث از خودمان است.

ما صاحب منابع سرشاری هستیم، صاحب نفت زیادی هستیم. اگر نفت را تولید کنیم، بحران‌هایی داریم و اگر تولید نکنیم، درگیری‌هایی. اگر تولید کنیم با پولش چه کنیم؟ هنگامی که ایران می‌تواند اقتصاد خودش را خودکفا کند، می‌تواند از زمین‌هایی که دارد، حتی صادرات داشته باشد، دیگر چه احتیاجی به تولید نفتی یا استخراج منابع زیرزمینی دارد؟

این پول سرشار را چه کنیم؟ اگر در ایران خرج شود که باعث تورم است. اگر خرج ریخت و پاش شود که خیانت است. اگر به کشورهای فقیر داده شود که باید مرزها برداشته شود. اینجاست که درگیری‌های جدیدتری به وجود می‌آید. بی‌خود نیست که عثمانی را تجزیه کردند و به کویت با آن عرض و طولش، این همه نفت دادند و عربستان را با آن جمعیتش، از این همه نفت برخوردار کردند تا نتوانند با پولش کاری کنند. گذشته از اینکه این تقسیم‌بندی‌ها باعث می‌شد تا لقمه‌های بزرگ، کوچک شود، باعث می‌شد تا ثروت‌های باد آورده، مصرفی برایشان پیدا نشود.

ما اگر بخواهیم تولید نفت را به اندازهٔ نیازمان داشته باشیم، با فقر انرژی کشورهای صنعتی چه کنیم؟ جواب افکار عمومی جهان را در جایی که آنها

نیاز دارند، چگونه بدهیم؟ پس داستان، در خود ما حل و فصل نمی‌شود، حال بگذر از مداخله‌ها و نقشه‌هایی که برایمان دارند.

ما خیال می‌کنیم که ایران نمی‌تواند با این مقدار از ثروت به غنا برسد؟ در حالی که ایران اگر هیچ هم نداشت و در حد هلند بود، می‌توانست خودش را خودکفا کند. مگر آنها چه داشتند؟ دارایی‌های ما، عامل گرفتاری و منابع سرشار ما، باعث درگیریمان شد.

داستان اعتصابات نفت، طبیعی بود کمر شاه را بشکنند، ولی کمر امپریالیزم را نمی‌شکست؛ زیرا گرچه نفت ایران استخراج نمی‌شد، ولی در همان موقع استخراج نفت حوزه‌های جنوبی بالا رفت. عربستان تولیدش را بالا برد. کویت بالا برد. نتیجه این شد که نفت حوزهٔ جنوبی که مشترک بود و حوزهٔ شمال هم که حق استخراج از آن را نداشتیم. حوزهٔ داخلی (قم) هم که مورد بهره‌برداری نبود، پس تو می‌مانی و حوزهٔ جنوبی که اگر از آن بهره‌برداری نکنی، کمر دولت می‌شکند، ولی کمر امپریالیزم نمی‌شکند که آنچه در یک محدوده و برای یک مسأله مفید است، برای مجموعهٔ کار تو حاصلی جز بن بست ندارد.

نفت جنوب وابسته به تولید تو نیست و دریایی که آنجاست، هم ایران و هم کشورهای خلیج در آن سهم دارند، عربستان در آن رخنه دارد. تو نمی‌توانی با کنار کشیدن، مسأله را حل و فصل نمایی.

باید توجه داشت حربه‌ای که به درد یک جانور می‌خورد، با آن نمی‌توان جانورهای دیگر را به دام انداخت.

ما خیال می‌کردیم نفت را به روی امپریالیزم بسته‌ایم؟ مگر در آن دوره

نفت نداشت؟ مگر عربستان تولیدش را بالا نبرد؟ مگر به قیمت ارزان‌تر در اختیار آنها نمی‌گذاشت؟ آنها از نفت بهره‌برداری می‌کردند، در حالی که تو در آن مدت بهره‌ای نداشتی. محرومیت تو تنها باعث کنار زدن یک قدرت داخلی شد و مهره‌های آنها را برداشت. نباید به مسائل یک چشمی نگاه کرد که باید تمام روابطش را با هم سنجید. باید توجه داشت که مسائل در خود ما حل و فصل نمی‌شود.

مبارزه با امپریالیزم خیلی ساده است، ولی مبارزه با آن در ایران نیست که علی<sup>(ع)</sup> می‌گوید: «هیچ جمعیتی در درگاه خانه خود نجنگید، جز اینکه خوار ذلیل شد.»<sup>۱</sup>

ما نمی‌توانیم با دشمن در داخل مبارزه کنیم؛ زیرا در داخل حداکثر شاخ و برگ آنها را بزنیم، ولی با آنهایی که ریشه محکمی دارند و نمی‌لرزند چه کنیم؟! وقتی تو شاخ و برگ آنها را می‌زنی، بارورتر می‌شوند. باید آنها را در خودشان درگیر کنی و برای این کار هم نقطه‌های حساسی وجود دارد. همسایه‌های شمالی ما، دشمن‌های غربی ما، همه نقطه ضعف‌هایی دارند. یکی از این ضعف‌ها، وجود میلیونی مسلمانان در آنهاست. آنها تا در خودشان درگیر نشوند تا در خودشان گرفتار نشوند، حاضر نیستند با تو کنار بیایند. مذاکره هنگامی است که تو از آنها چیزی در دست داشته باشی. کسانی که موی پیشانی تو را در دست دارند و تو ذلیل آنها هستی، هر قراردادی هم که با تو ببندند، مغبونی و سود آن به سمت تو بر نمی‌گردد.

باید در دشمن رسوخ کنیم تا از نقشه‌های او، پیش از پیاده کردن آنها آگاه

باشیم. کسانی که از دشمن بی‌خبرند، چطور می‌خواهند در برابر سنگرهای او سنگری بسازند؟!

این طرح وسیع است که دشمن را داخل نقشه تو قرار می‌دهد. هنگامی که نقشه‌ها و مکرها و کیدهایی که حتی کوه‌ها را زایل می‌کند<sup>۱</sup> برای تو آشکار و در نزد تو بود، دیگر چه اثری می‌توانند داشته باشند؟! که طرح‌های کشف شده و بر ملا شده، ارزشی ندارند.

در طرح ریزی، مسائل تو محدود نیست و در خود تو حل و فصل نمی‌شود که با دیگران در رابطه است و هر کدام از آن رابطه‌ها، ممکن است درگیری به وجود آورد. تو باید برای آن درگیری‌ها مهاجم باشی، نه مدافع و یا حداکثر تصفیه کننده که یک قسمت از کار تو این است، مهره‌های آنها را به داخل خود بکشانی و نابود کنی، ولی آنهایی که ریشه دارند، آنهایی که برایشان منبعی است، بعدها سرشار و پر تجربه‌تر ادامه پیدا می‌کنند.

تو نمی‌توانی کار خود را در گوشه‌ای با یک نفر، دو نفر، سه نفر یا سیصد نفر یا یک نسل در میان بگذاری. نمی‌توانی تنها به همان‌ها توجه کنی و از بقیه غافل باشی. این حرکت تو در این مرحله خوب است، ولی کافی نیست. مسأله این نیست که تو کار خوب انجام دهی (حسنه) یا کار خوب را در جای خوب انجام دهی (صالحه). اینکه کار تو فقط حسن یا صالح باشد، کافی نیست، که باید سازنده و مصلح هم باشد و در مجموعه مفید و از این سه مرحله گذشته، به خودت هم بهره دهد. باید هم کار حسنه و خوبی باشد، هم در جایگاه خوبی پیاده شده باشد، هم بدی‌ها را برداشته باشد و هم تو را به خوبی و بهره‌مندی

رسانده و در تو ایجاد ارزش کرده باشد و از کارت بی بهره نمانده باشی؛ هم چون پل نباشی تا دیگران از آن عبور کنند و تو بی بهره باشی.

هنگامی که می خواهی مجموعه را در نظر بگیری، داستان طرح تو شروع می شود. باید از طرح دشمن مطلع باشی و مسائل خودت را با مسائل دیگران پیوند بزنی و در آن مجموعه برای خودت امکانات تهیه کنی. رابطه برقرار کنی. مهره‌هایی بسازی تا در دشمن نفوذ کنند و پایه‌های خودت را از نفوذ دشمن محفوظ بداری.

نهضت‌ها از لحظه‌ای آسیب پذیر می شوند که نفوذشان در دشمن، محدود یا نفوذ دشمن در آنها گسترده می شود. مهره‌هاشان از دست می رود و مهره‌های دشمن جایگزین آنها می شود و تو می بینی که پنهانی و نامحسوس، سرنشین ماشین را عوض کرده و در نتیجه جهتش هم عوض خواهد شد.

نگرش‌های محدود و اینکه «چو فردا شود، فکر فردا کنم»، فرداهای خرابی را برای ما به همراه خواهد داشت و حرکت‌های خوب امروز ما را پل پیروزی دیگران قرار خواهد داد.

مغرور این نباشیم که فکر قوی و قدرت روحی افراد زیاد است. باید دید این روحیه‌های قوی، کجا کار می کنند و در دست چه کسانی قرار می گیرند؛ که در داستان نفت، بریتانیا با قدرت ملی ما شکسته شد و روسیه با روحانیت کنار گذاشته شد و زمینه روحانیت هم با اختلاف‌های داخلی خود و با طرح اقتصاد ارشادی از بین رفت و با تبلیغات ممتد، لکه‌دار شد تا اینکه ظلم مملو، باعث بازگشت مردم و بیداری آنها شد.

اگر آنها در این حد گسترده ظلم نمی کردند، قهرمان ملی مردم می شدند.

اگر نصف آنچه را که خورده بودند به ملت می دادند، با ملت درگیر نمی شدند که درگیری مردم با عثمان نه به خاطر بی دینی اش که به خاطر پرخوریش بود، به خاطر این بود که بیت المال را می خورد؛ همان طور که شتر سبزه‌های بهاری را می بلعید.<sup>۱</sup>

بنابر این باید طرحی داشته باشیم و در این طرح به مجموعه مسائل توجه داشته باشیم و برای این مجموعه هم، مهره‌هایی را فراهم کرده باشیم که داستان تهیه مهره و نفرات، داستان کمی نیست. شوخی نیست که می بینیم آنهایی که یک صدم یا یک هزارم ما نیستند، چطور به خاطر اینکه مهره‌هاشان را تهیه کرده‌اند، ما را می چرخانند و در درون درگیر می نمایند.

داستان عراق، باید برایمان تجربه باشد. مگر حزب بعث عراق چقدر بود؟! وقتی مهره‌هایش را تهیه کرد و دشمن‌هایش را به جان هم انداخت و حتی «شُیوعیه» و «کمونیست‌ها» را با هم درگیر کرد، توانست با مهره‌های خود، با آن «اقلیت»، عراق را کنترل کند و با آن همه تحریک ایران و شورش «بارزانی‌ها و کردها»، از جا در نرود و زمین نخورد.

ما هم دو خصوصیت و امتیاز داشتیم که همان دو، عامل گرفتاری مان شد؛ یکی «اکثریت» ما و دیگری به «قدرت» رسیدن ما. تا دیروز با هم، شاگرد مدرسه‌ای بودیم و می خواستیم مدیرش را اخراج کنیم، اما امروز که به مدیریت رسیدیم، همشاگردی‌های دیروزمان، اخلال‌گرهای زبردستی شده‌اند. این در حالی است که دست آن اقلیت، آزاد و رها بود، ولی دست ما بسته؛ چون مشغولیم و «اکثریت» ما، باعث غرور ما و «قدرت» ما، عامل

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبة ۳ (شُیُوعِيَّة).



اشتغال و درگیری ما شده است.

کسانی که در اقلیتند، مجبورند اقتصادی کار کنند و مهره‌های خود را در جای حساب شده بگذارند و در جایگاه‌های حساب شده نفوذ کنند.

پس مسأله، اکثریت‌ها و قدرت‌ها نیست، مسأله اقلیتی است که مهره‌ها را در دست دارد و می‌تواند با فرزندهای خودت، خون تو را به زمین بریزد. می‌تواند با دست خودت، تو را درگیر کند.

ما باید به دو چیز توجه داشته باشیم: یکی نفوذ ما در دشمن و دوم محدود کردن نفوذ دشمن در خود.

در جامعه دموکرات که اقلیت‌ها آزادند و می‌توانند کار کنند، اگر بخواهی آنها را برداری، که استبداد است و اگر بخواهی بر جای بگذاری و در آستین خود پرورش دهی که بیچاره‌ای و اگر هم بخواهی از طرحشان بی‌خبر باشی که از دست رفته‌ای، پس به ناچار باید در آنها نفوذ کنی.

این نفوذ، از تجسس جداست.<sup>۱</sup> تجسس و حرمت آن، در جایی است که باعث شکاف در جامعه شود و وحدت را دگرگون کند. کسانی را که به هم نزدیکند، از هم دور کند. عامل از بین رفتن و نابودی باشد، نه به این معنا که تو در دشمن، چشم نگذاری و پایگاهی نداشته باشی، که امام علی (ع) عیونی دارد. چشم‌هایی دارد. جاسوس‌هایی دارد که با سردارهای او در رابطه‌اند.

داستان عثمان بن حنیف، برای علی (ع) بازگو شده و او جواب و راه حل آن را هم در نظر گرفته است.<sup>۲</sup> این تجسس نیست؛ چرا که علی (ع) نمی‌خواهد

۱- اشاره به آیه ۱۲ سوره حجرات.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۱۲.

بدی‌ها و رنج‌های یک جامعه را بیابد و بالای منار برد، که می‌خواهد در مقابل خلل‌ها و شکاف‌هایی که به وجود آمده، سدی قرار دهد.

رسول الله در مکه، عیون و جاسوسانی دارد. او نه تنها جاسوس دارد که جلوی جاسوس‌های دشمن را هم می‌گیرد، که مسأله نه تنها نفوذ در دشمن است، که باید نفوذ دشمن را هم در خود کنترل نمود و جلوی آن را گرفت.

در روایتی ذیل آیه «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ»<sup>۱</sup> آمده است که وقتی رسول خدا می‌خواست برای فتح مکه، سپاهی را گسیل دارد، با اینکه از خصوصیات حضرت این بود که تا سپاه را حرکت نمی‌داد، هیچ کس از مقصود ایشان مطلع نمی‌شد، ولی شخصی به نام حاطب بن ابی بلتعنه حدس زد که سپاه به سمت مکه می‌رود و فتح نهایی مکه در نظر رسول خداست، لذا نامه‌ای نوشت و به وسیله پیرزنی از قریش، آن را برای کفّار فرستاد. علی (ع) و عده‌ای مأمور شدند تا بروند و نامه را بگیرند. با هم آمدند و به پیرزن رسیدند. پیرزن را گشتند و چیزی پیدا نکردند و خواستند برگردند که علی (ع) جلو رفت و گفت: «رسول خدا، برادر من، دروغ می‌گوید؟! آن نامه را بده.» پیرزن گریه کرد و گفت: چیزی ندارم. علی (ع) شمشیرش را کشید. برق شمشیر علی (ع) چشم پیرزن را زد. وقتی دید که داستان، داستان مرگ است، نامه را از لای گیسوانش بیرون آورد.<sup>۲</sup>

سرّ اینکه رسول الله (ص) نسبت به منافقان اذن و گوش بود، این بود که آنها را در سطح نگاه دارد: «يَقُولُونَ هُوَ اٰذُنٌ»؛ می‌گویند پیغمبر گوش است و هر چه

۱- ممتحنه، ۱.

۲- تفسیر مجمع البیان، ج ۹، سوره ممتحنه، آیه ۱.

می‌گویی، می‌گوید بله، او مغز نیست. چشم نیست تا بررسی و تحلیل کند. تنها گوش است و می‌شنود. «قُلْ أَدُنُّ حَیْبِرَ لَكُمْ»<sup>۱</sup>؛ بگو این گوش خوبی است.

مسأله این است که تو باید دشمن را از پیچیده و پنهان شدن، بیرون آوری و در سطح مشغولش کنی تا بتوانی او را در سطح از بین ببری.

پس باید طرحی باشد و کسی که در طرح خود، مقدار نیازهایش را حدس زده و مقدار مهره‌ها و کادری را که به آن احتیاج دارد، شناسایی کرده و برای تأمین آنها فکری کرده، خیلی زود به نتیجه می‌رسد؛ که یک طرح بر اساس هدف شروع می‌شود و هدف، مشخص‌کننده نیازها و نیازها هم تعیین‌کننده مراحل و مشخص‌کننده این هستند که در هر مرحله با چه کمبودهایی مواجه و در برابر هر کمبود باید چه نوع موضع‌گیری داشته باشیم.<sup>۲</sup>

آدمی قله‌هایی را که در نظر می‌گیرد، هر اندازه بلندتر باشد، مهره‌هایی را که تهیه می‌کند، باید ورزیده‌تر باشند. نباید از اینکه هزار مارک می‌خورد و او را بی‌کاره معرفی می‌کنند، وحشتی داشته باشد. باید کار خودش را انجام دهد، که فردا صدای کار او در می‌آید.

می‌گویند: رندی قفل دکان زرگری را می‌بُرید. بی‌خبری به او برخورد و گفت: چه می‌کنی؟ گفت: کمانچه می‌زنم. گفت: پس صدایش کو؟ گفت: صبح در می‌آید.

در تاریخ می‌بینیم یاران حسین (ع) از سال‌ها قبل، توسط بزرگی از صحابه تربیت شده‌اند. یکی از این یاران که حضرت با او برخورد کرد، زهیر بود.

زهیر عثمانی بود و در مسیری که می‌آمد، سعیش این بود تا از حسین (ع) فاصله بگیرد و با او در مکانی جمع نشود، ولی به ناچار در جایی با حضرت جمع شدند. او به پیاده کردن بارهایش مشغول بود و حضرت هم دورتر بارها را از شترها برمی‌داشت. هنگامی که زهیر سر سفره مشغول غذا بود، قاصد امام آمد و گفت: حسین (ع) تو را می‌طلبد. لقمه در دستش بود، مانده بود چه کند؟ بگوید آری یا نه؟ متحیر مانده بود چه کند که زنش گفت: به ابا عبدالله جواب بده! زهیر بلند شد و آمد.<sup>۱</sup>

این نکته که حسین (ع) به او چه گفته است، معلوم نیست. من خیلی حساس بودم تا بفهمم که ابا عبدالله با زهیر چه کرده و به او چه گفته است تا اینکه بعدها روایتی دیدم. این روایت، شاید بتواند حرفی را که حسین (ع) به زهیر زده است، توضیح دهد.

در روایت آمده است: «زهیر پیش زنش آمد و گفت: وقتی که ما به همراه سلمان، در حدود دجله و فرات مبارزه سختی کردیم و غنیمت بزرگی را به دست آوردیم، خوشحال شدیم. سلمان گفت: از غنایمی که به دست آورده‌اید، خوشحالید؟ گفتیم: بله. سلمان گفت: در کنار همین نهر، روزی غنیمت‌های بزرگ‌تری را به دست خواهید آورد. پس فرزند رسولتان را دریابید و او را یاری کنید.»<sup>۲</sup>

این حرفی است که سلمان سال‌ها پیش به زهیر زده، هماهنگی و کاری است که از پیش برای حسین (ع) انجام داده که صدای آن بعد از سال‌های سال

۱- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۷۲ و ۷۳.

۲- همان.

۱- توبه، ۶۱.

۲- ر. ک. به بحث نقد طرح، از همین کتاب.

کسانی که در دل شب‌های تاریک حادثه و بحران طرحی ریختند، اینها می‌توانند حتی نقشه‌های دشمن را جزء نقشه‌های خود قرار دهند. می‌توانند کاری کنند که دشمن با تمام حرکت‌هایش مقصود آنها را تأمین کند و گرنه با تمام حرکتشان آسیاب دشمن را می‌چرخانند.

بعد از این مرحله، مرحله اقدام است، مرحله قدم برداشتن است.

مسئله بعد هم، ارتباط طرح علمی ما با آن طرح عملی است؛ یعنی وقتی مراحل را طی کردیم و در شب حادثه و بحران و در لیلۃ القدر، طرحی ریختیم و فهمیدیم که مجموعه نقشه‌مان چیست، آن موقع دنبال مصالحش باشیم. اگر این رشته را انتخاب می‌کنیم، اگر اینجا تحصیل می‌کنیم، اگر این فعالیت را داریم، باید در رابطه با کل طرح ما باشد و گرنه استعدادهایی که پراکنده می‌شوند، حتی به قدرت روده‌های بزرگ هم که باشند، تضعیف خواهند شد، که شرک پراکندگی می‌آورد و پراکندگی، ضعف و ترس و ترس، یأس را نتیجه می‌دهد.<sup>۱</sup>

### خلاصه

مسئله سوم پس از آن بنیاد فکری و قدرت روحی، طرح کلی بود. گفتم: کسانی که نقشه ندارند، مهره نقشه‌دارها خواهند شد. چه بسا فعالیتی که در یک مقطع، مفید و مثمر ثمر بوده، ولی در مجموعه ثمری نداشته و خسارت به بار آورده است.

از تقدیر و طرح ریزی و کیفیت آن گفتگو شد؛ کسی که آن رسالت را باور کرده و این پایه‌ها را به دوش گرفته؛ یعنی این بینش‌ها و قدرت‌ها و آگاهی‌ها برایش آمده، پس از رسیدن به آن قدرت و آن آگاهی و بنیاد فکری باید در لیلۃ القدر، در شب تاریک قدر، طرحی داشته باشد.

از داستان سید جمال و مصدق، نمونه‌ای آوردم که چگونه فعالیت‌های صادقانه وقتی با نقشه و طرحی کلی هماهنگ نشده باشد، جز آسیاب دشمن چیزی را نمی‌چرخاند. تجربه‌های مستمر ما نشان داده، کارهای خوبی که با طرح خوبی همراه نبوده، ثمره‌اش را دشمن برده و میوه‌اش را او چیده.

۱- ر.ک. به بحث قدرت روحی، عامل ضعف، از همین کتاب.

توضیح دادم که چطور آمریکا با طرح وسیعی که در دست داشت، سه دشمن خود را از میدان به در کرد. حرکت مقدسی که با توجه به این طرح کلی پیش نرفته بود، نتیجه‌اش این شد که با مصدق، انگلیسی‌ها را کنار زدند، با روحانیت توده‌ای‌ها را و با اقتصاد ارشادی و اصلاحات ارضی، روحانیت را و بعد هم زمینه برای کمک‌های بزرگ آمریکا فراهم شد.

کار مقدسی که مصدق شروع کرده بود و حرکتی که یک حرکت مردمی بود، نتیجه‌اش این شد که دست انگلیسی‌ها قطع شد. این کار، کار حساب شده‌ای بود، ولی تنها با توجه به یک مسأله بود و آن اینکه باید بریتانیا را بیرون بیندازیم. این طبیعی بود و حساب شده، ولی غافل از نقشه‌های بزرگ‌تری که با تمام اخلاصمان برای آنها مهره‌ای شدیم و چه بهره‌هایی که از ما نبردند!... در مورد سید جمال هم همین اتفاق افتاد. آن موضع فکری که توسط سید در ترکیه و ایران مطرح شده بود، نتیجه‌اش این شد که ترکیه را تکه تکه کردند و خوردند و ایران هم مورد بهره‌برداری قدرت‌های استعماری شد و نهضت مشروطه شکل گرفت.

گفتم: کسانی که طرحی ندارند، آلت دست دیگران خواهند بود و هرگونه بچرخند، آنها را می‌چرخانند. این طبیعی است کسی که در گردونه قرار گیرد، گیج می‌شود که باید گرداننده بود. باید از گردونه بیرون آمد و لازم‌اش این است که در دشمن نفوذ کرده باشی و نفوذ دشمن را نیز در خودت شناسایی کرده باشی.

از داستان نفوذ ائمه در دشمن، شاهدهایی آوردم. توضیح دادم چگونه

هنگامی که آزادی را مطرح می‌کنیم، باید در درون دشمن نفوذ کنیم.<sup>۱</sup> در یک جامعه دموکرات وقتی می‌خواهی به اقلیت‌ها آزادی دهی، باید کار آنها در دست تو باشد، نه اینکه کار تو برای آنها مشخص باشد و الا این طبیعی است که آزادی تو، دشمن تو را بارور کند و دست تو را ببندد. به گفته سعدی: «سنگ، بسته و سگ، باز.»

اگر آن بنیاد فکری را باور کردید و قبول کردید که نه با یک نسل که با نسل‌ها پیوند دارید و حرف حسابی هم دارید، به خودتان اجازه ندهید که در جا بنزید و کنار بکشید. مگر شما می‌توانید پیوندتان را با هستی، از اینکه میوه درخت آن هستید، نفی کنید؟ مگر می‌توانید بگویید: امتداد ندارید؟ مگر می‌توانید از اینکه با جهان، با جامعه، با خودتان، در رابطه هستید، چشم بپوشید؟ این همه استعداد، برای یک مقام، یک شهوت؟! برای هیچ و پوچ؟! این همه شیر، برای یک لحظه کشک؟!!

اگر بار سنگین رسالت را بر دوستان احساس کردید، آن قدرت روحی را هم می‌خواهید و این قدرت هم، با شعار و عواطف انسانی و داستان بینش‌ها و

۱- انقلاب اسلامی سه مرحله دارد: انتظار، تقیه، قیام.

یک مرحله، مرحله «انتظار» است که «مَنْ أَنْتَظَرَ أَمْرًا تَهَيَّأَ لَهُ»؛ انتظاری که شیعه مطرح کرده است، چیزی بالاتر از «کناره‌گیری و احتراز» و بالاتر از «اعتراض و فریاد» است. انتظار تشیع، آماده‌باش آنهاست که منتظر، مقدمات کارش را فراهم می‌کند.

بعد از این مرحله، مرحله «نفوذ در دشمن و تقیه» است. کسانی که خودشان را تقویت کرده‌اند، باید در دشمن نفوذ کنند که تقیه؛ یعنی پنهانی کار کردن.

مرحله بعد، «ظهور و قیام» است. این چنین قیامی است که دیگر شکستی در آن وجود ندارد؛ چون مقدمات کارش، فراهم و نقطه‌های ضعفش، شناسایی شده است. (ر.ک. درس‌هایی از انقلاب، دفتر دوم، از همین قلم).

اینکه داده‌ها بازدهی می‌خواهند، حاصل نمی‌شود، که رسالت‌های سنگین پایه‌اش فقط عبودیت است و این عبودیت هم، جوهرش ربوبیت است و آن بار سنگین را این قدرت ربوبی می‌تواند تحمل کند.

اگر همت این قدرت را پیدا کردید، اگر با نسل‌ها رابطه پیدا کردید و مسائل نسل‌ها برایتان مطرح شد، نه مسائل خودتان؛ آن هم نه در یک مقطع زمانی و مکانی خاصی، باید در طرحتان تجدید نظر کنید که آنچه در یک بُعد مفید است در ابعاد دیگر، بی‌حاصل است و برای دشمن، بی‌ضرر.

## ۲ نیازها و کمبودها در رابطه با دیگران

هنگامی که طرحی مشخص و آدمی در طرح خود نقشه‌های دشمن را در دست داشت و نقطه‌های ضعف خود را شناسایی کرد و برای تأمین آنها گامی برداشت و طرح خود را به مرحله اجرا در آورد، در اجرای طرح است که مسائلی نه در رابطه با خود او که «در رابطه با دیگران» پیش می‌آید. در اجرای طرح، چند مسأله باید مورد بررسی قرار بگیرد: اینک طرح کجا، با چه کسانی، با چه روش و چه نوع سازمان‌دهی، باید پیاده شود.

در درگیری‌ها، وقتی مهره‌ها از دست رفتند و استوانه‌های ثابت به خاک افتادند، آدمی با چه نوع تجدید قوایی همراه باشد تا بتواند در برابر رخنه‌ها و نفوذ دیگران ایستادگی کند؟

پس شناخت «جایگاه طرح»، «شناخت مهره‌هایی» که یک طرح باید با آنها پیاده شود و «شناخت روش» مؤثر برای تربیت و ساختن مهره‌ها و سپس گسترش آنها و تبدیلیشان به جمع و جامعه شکل گرفته و منتخب، از مسائلی

است که باید مورد بررسی قرار گیرد.

### شناخت جایگاه‌ها

باید جایگاهی که می‌خواهیم کار خود را از آنجا شروع کنیم، بررسی کنیم. هر طرحی که می‌خواهد اجرا شود، رسالتی که می‌خواهد تحقق پیدا کند، باید جایگاه مناسب آن انتخاب شود، نه اینکه از دم دست شروع شود.

رسول الله (ص) در جزیره، در مکه، درام القری، در مادر شهرها شروع به کار می‌کند.<sup>۱</sup> حضرت به جای اینکه سفرهای متعدد تبلیغی را عهده‌دار شود و به این طرف و آن طرف برود، در جایگاهی ایستاده که می‌تواند به هر تشنه‌ای آب رساند و هر طالبی را سرپرستی کند.

رسالت‌ها باید از پایگاه خود شروع شود وگرنه دعوت‌های بزرگی که در جایگاه مناسب نبوده، موج چندانی به وجود نیاورده و از بین رفته است.

انسان همین که فکری در ذهنش نقش می‌بندد، همین که ماشینش امکان حرکت پیدا می‌کند، از دم شروع می‌کند و می‌رود. غافل از اینکه این مقدار حرکت را باید کنترل کند تا موتورهای بارور شوند. این سرعت را باید کنترل کند تا سرعت‌های بیش‌تری به دست آورد. باغبان‌ها، درخت‌هایی را که زود بار می‌دهند، میوه و بار آنها را می‌کنند که بعدها از پا نیفتند.

ما زود شروع می‌کنیم. هنوز بال در نیاورده، پرواز می‌کنیم. اینجاست که

۱- اشاره به آیه «مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمَّهَاتِهَا رُسُلًا»: هیچ شهر و دسته‌ای را هلاک نمی‌کردیم، مگر اینکه در مادر آن شهر، رسولی را می‌فرستادیم. قصص، ۵۹.

زود از پا می‌افتیم و طعمه دیگران می‌شویم. جایگاه‌ها را در نظر نمی‌گیریم. ام القری را در نظر نمی‌گیریم. ام القرای رسول مکه است، ام القرای ما کجاست؟ نمی‌گویم کسی که می‌خواهد شروع کند، از مکه شروع کند که این توضیح، توجیهی نیست برای کار نکردن، توضیحی است برای بهتر کار کردن.

بعضی‌ها فکر می‌کنند که این بحث‌ها رؤیایی است. ایده‌آل است. در جواب آنان باید گفت: کسانی که حرکت می‌کنند، اگر جز این حرکت کنند، ضربه می‌خورند. مسأله ایده‌آل نیست که عین واقعیت است و نمی‌توان خود را فریب داد. نمی‌توان چشم‌پوشی کرد و گفت: «پدر سوخته گربه است، صدای سگ می‌دهد»<sup>۱</sup>، که هر حرکتی باید مقدمات خود را داشته باشد و آلا خرد می‌شود و عقیم می‌ماند.

در هر حال کسی که می‌خواهد کاری را شروع کند، نباید شتاب زده عمل کند که حلم می‌خواهد و حلم؛ یعنی بیداری.

منی که می‌خواهم اقدامی کنم، می‌خواهم ظهور کنم، می‌خواهم آشکار شوم، در کجا و از چه راهی بهتر می‌توانم ظهور کنم؟ کجا بهتر می‌توانم موج گسترده‌ای ایجاد کنم و به نتیجه برسم؟ چه بسا به خاطر ظهور گسترده‌تر، دو روز تأخیر کنم، ولی این تأخیر، نه توجیه است و نه کند کاری؛ چرا که وقتی می‌دانم ماشین مرا وسط راه می‌گذارد، اگر امروز آن را راکد می‌گذارم و حرکت

۱- می‌گویند شخصی وسواسی که سرما هم خورده بود، آمده بود کنار رودخانه تا تنی به آب بزند، وقتی برگشت تا لباس‌هایش را بپوشد، در حالی که از سرما می‌لرزید، دید که یک توله سگ، روی لباس‌هایش خوابیده است. رویش را کرد آن طرف و گفت: پیشت، پیشت. دید از جا بلند نمی‌شود. او را با لگد زد و پرت کرد آن طرف که ناگهان وق و قش در آمد. گفت: پدر سوخته گربه است، صدای سگ هم می‌دهد.

نمی‌کنم، به خاطر این است که فردا عقب نمانم، فردا شتاب بردارم و کسانی را که امروز حرکت کردند و پیش افتادند، بگیرم. اگر امروز با آنها حرکت کنم، دیگر هیچ وقت به آنها نخواهم رسید. از همین شتاب‌هاست که آدمی ضربه می‌خورد و آسیب‌پذیر می‌شود.

باید دید و آمد و با همان توجه، اقدام کرد. کسانی که نمی‌بینند و می‌آیند، ضربه می‌خورند. این دید و این توجه؛ یعنی حلم و بیداری.

حلیم کسی است که مجموعه مسائل را می‌بیند. کسی است که لحظه‌ها او را به دنبال نمی‌کشد. کسی است که آگاه به زمان است. او نه تنها آگاه به زمان است که پیش از زمان حرکت می‌کند. امام و جلودار است. منتظر ایجاد فرصت‌ها نیست، که فرصت‌ها را ایجاد می‌کند.

هر کسی که دَعْوِی رسالتی دارد و بر تحقق آن به پا خاسته، باید در نظر بگیرد کجا بهتر می‌تواند کار کند. کجا می‌تواند مسلط‌تر باشد. باید مادر شهرها و جایی که می‌تواند از آنجا رسالت خود را به بهترین نحو گسترده کند، پیدا نماید.

امروز ام القری و مادر شهرها کجاست؟ در کجا می‌توانیم بدون خرج وقت زیاد، بدون پراکنده شدن، جمع‌آوری و کار کنیم؟

باید ام القری را پیدا کنیم؛ چه بسا آموزش و پرورش باشد. دانشگاه باشد. حوزه باشد یا همه اینها باشد. این طور نیست که ام القرای ما هم همان مکه، با همان شرایط باشد. آن روز، بازار عکاظ در مکه بود که همه در آن جمع می‌شدند و شعرهایشان را می‌خواندند و رسول الله (ص) هم، از آن فرصت

استفاده می‌کرد و بدون اینکه خودش را آواره اینجا و آنجا کند، دعوتش را گسترده کرد. این طور نیست که هر جا که پُرکاری است، خوب کار کردن و درست کار کردن هم باشد.

وقتی می‌خواهیم در فامیل خود کار کنیم، از کدام خانه شروع کنیم تا فریاد ما از آنجا به همه برسد؟ این مسأله تنها در سطح جهانی مطرح نیست، که در فامیل و خانواده ما نیز مطرح است و با آن درگیر بوده و تجربه داریم. دیده‌ایم که چگونه ما را محدود و بایکوت کرده و کنارمان گذاشته‌اند. چطور بعدها که امکان ظهوری داشتیم، همان روز، ما را در نطفه خفه کردند.

### شناخت روحیه‌ها

پس از شناسایی ام القری، مسأله بعد این است که با چه کسانی کار کنیم؟ آیا از دم دست شروع کنیم یا باید انتخاب کنیم؟ مسأله روحیه‌هایی که باید با آنها کار را شروع کرد، مسأله وسیع و گسترده‌ای است که رسول هم راهنمایی می‌شد. حضرت با وجودهایی کار و حرکت خود را آغاز می‌کرد که وقتی راه می‌افتادند، راه هم می‌بردند.

وقتی تو در کنار دریا ایستاده‌ای و عَرَقِی زیاد است، نمی‌توانی سرود یأس بخوانی و یا شعار بدهی و آدم‌ها را صدا کنی، که باید دست به کار شوی و برای این کار هم نمی‌توانی از دم شروع کنی، که اگر بخواهی مرده‌های آب خورده را بیرون بیاوری، بیچاره‌ای.

گاهی دشمن مهره‌هایی را دم دست تو می‌گذارد تا تو بر روی آنها کار کنی



و بعد هم از دست بروند. کسانی که دم دست تو هستند، باید آنها را رها کنی، که فقط وقت تو را می‌گیرند. اینها تاکتیک‌هایی بوده که دشمن در مراحل مبارزه‌اش داشته و تو را با کسانی که خودش برایت فرستاده، مشغول نموده است.

### علامت‌ها

باید مهره‌ها را شناسایی کنیم. آیا می‌خواهیم آنها را از زبان‌ها بشناسیم؟ اشکال کار ما این است که برای شناسایی مهره‌ها، روی حرف‌ها تکیه می‌کنیم. آیا می‌خواهیم آنها را با عمل‌ها، با کارهایی که می‌کنند، بشناسیم؟ چه بسا شخصی بتواند خوب بازی کند و بهترین کار را انجام دهد. پس عمل افراد نمی‌تواند معرف آنها باشد؛ چون ممکن است انگیزه‌های مختلفی داشته باشد. آیا می‌خواهیم آنها را از دوستانشان بشناسیم؟ چه بسا دوستانی انتخاب کنند که راه را بر ما گم کنند.

به راستی با این معیارها می‌خواهیم نتیجه‌های بزرگ به دست آوریم؟! مادامی که تو در مسیر خود، با کسی درگیر نشده باشی، با تو کاری ندارد. اگر فریاد و اذان تو، برای او ضرر نداشته باشد، با تو کاری ندارد. آن قدر بخوان تا گلویت تکه تکه شود، ولی همین که بت او را می‌شکنی و به آنچه دوست دارد لطمه وارد می‌کنی، با تو دشمن می‌شود.

در تاریخ می‌بینیم یوسف به جرم اینکه به جرمی رو نیورد، به همان جرم متهم و زندانی شد. ما می‌خواهیم با دهن‌ها، آن هم با دهن زلیخاها، یوسف‌ها

را زندانی کنیم.

باید افراد را با علامت‌ها شناسایی کنیم و این علامت‌ها نه در عمل‌ها که در حالت‌ها وجود دارد. خداوند به رسول می‌فرماید: «لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»<sup>۱</sup>؛ اینها (منافقان) را می‌توانی، نه در خود گفتارها که در تن صدا، زیر و بم کلمات، در حالت‌هاشان، در گردش چشم‌هاشان، شناسایی کنی.

پس برای شناسایی افرادی که می‌خواهی با آنها کار کنی نه «عمل‌ها»، نه «حرف‌ها» و نه حتی «معاشرت‌های مستمر»، هیچ کدام مفید نیستند؛ چون یک وجود، در ترکیب با یک شناخت، چیزی دیگری غیر از آنکه تو حساب کرده‌ای، می‌شود. یک فلز همین که چیزی به آن اضافه شود، خاصیت آن به طور کلی دگرگون می‌شود.

اکثر مهره‌هایی که حساب شده هم انتخاب شده‌اند، در طول حرکتشان، در برابر برخوردها و ترکیبی که با حادثه‌ها یا شناخت‌ها و یا علاقه‌های جدید داشته‌اند، وضعیت خود را به طور کلی از دست داده‌اند.

ما برای شناسایی مهره‌ها، راه‌های خاصی داریم که حداکثر «قدرت» فرد یا «هوش» و یا «فضل» او را نشان می‌دهد، نه «فضیلت» او را. تو می‌توانی فضیلت او را هنگامی بشناسی که از حال طبیعی خارج شده باشد و از زیر آوارها بیرون آمده باشد. هنگامی که بتوانی او را به غضب درآوری تا در آن وضعیت او را مورد بررسی قرار دهی.

امام صادق<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «اگر می‌خواهی یار بگیری، باید او را در چند

مرحله بررسی کرده باشی؛ در سفر، در حضر، در غضب و در رضا»<sup>۱</sup>

گاهی انسان به امید اینکه به چیزی می‌رسد، خیلی راحت فداکاری می‌کند، ولی این در واقع فداکاری نیست؛ چون امید دارد که این لقمه را بدهد و لقمه چرب‌تری را به دست آورد، اما هنگامی که به سفر می‌رود امکانات او همین است و بس، اگر صندلی خود را رها کند، باید تا آخر، سرش به سقف ماشین بخورد. در اینجا است که فداکاری معنا می‌دهد و روحیه‌ها و افراد شناخته می‌شوند.

یکی از اساتید ما نقل می‌کرد: دو رفیق بودند که مدت‌ها با هم بودند. شریک و هم مغازه بودند. همدیگر را امتحان کرده بودند. روزی از روزها با هم به سفر حج رفتند. سفر حدود سه یا چهار ماه طول کشید. در سفر، بر سر اینکه اول چه کسی قلیان بکشد، دعواشان شد. یکی به دیگری می‌گفت: تو تنباکوها را می‌کشی و دود قلیان را می‌گیری. خلاصه دعوی مفصلی داشتند. از طرفی هم نمی‌توانستند از همدیگر جدا شوند. لذا کار به مصالحه کشید. دو طرف قلیان را سوراخ کردند و با هم کشیدند.

وجودهایی که در حَضَر، این قدر فانی و فداکار هستند، در سفر نسبت به هم، سخت‌گیر و خشن می‌شوند. همین که به راحتی و فراغتی می‌رسند، شُل می‌شوند. همین که غضب می‌آید، آنچه در وجود آنهاست، دیوارهایی که بسته است باز می‌شود، نیروهایی که کنترل شده، سرکش می‌شود.

تو با این توجه، برای خود رفیق بگیر. رفیقت را به غضب و ادا کن، ببین

چطور با تو کنار خواهد آمد!

در حالت‌های طبیعی، در راه‌های هموار، هر راننده‌ای خوب رانندگی می‌کند. در پیچ و خم و درگیری‌هاست که تعادل از دست می‌رود و درست لحظه‌ای که به آن احتیاج داریم، آن را از دست می‌دهیم. لحظه‌ای که به تسامح و گذشت احتیاج داریم، از دوست خشونت و سخت‌گیری می‌بینیم. لحظه‌ای که دست خود را دراز می‌کنیم تا میوه‌ای بچینیم یا دست را می‌برند و یا درخت را می‌سوزانند.

باید مهره‌هایی را انتخاب کنیم که در حادثه‌ها متزلزل نشوند. این چنین افرادی التهاب ندارند و سقف‌های سنگین بر دوش آنها تَرَک بر نخواهد داشت.

منی که در جایگاه و در ام القری؛ چه در دانشگاه، چه در حوزه کار خود را شروع کرده‌ام<sup>۱</sup>، باید وجودهای تمام وقت یا نیمه وقت و یا حتی عشقی و تنوع طلب را که برای تنوع کار می‌کنند، پیدا کنم که از همین تنوع طلب‌ها هم، می‌توان بهره گرفت. از این چنین آدم‌هایی؛ آن هم اگر زمینه‌ای باشد، فقط می‌توان لبی تَرَ کرد.

یکی از اساتید ما می‌گفت: وجودهای تنوع طلب؛ مثل رودخانه قم هستند. باید دو کوزه‌ات را با هم از آن آب کنی و احتمال اینکه یک کوزه را پُر کنی و بعداً آبی برای کوزه دیگر تو مانده باشد، وجود ندارد.

۱- آنچه مهم است، این است که نقش‌ها ثابت باشد. وقتی که نقش‌ها ثابت بود، می‌شود شغل‌ها را دگرگون کرد. اینکه من کجا باشم، بستگی به ضرورت‌ها دارد و گرنه هم می‌شود در حوزه شروع کرد و هم در دانشگاه؛ به شرط آنکه گرفتار تنوع طلب‌ها نشویم.

باید با مهره‌هایی که تمام وقت هستند و برای این کار آمده‌اند، آغاز کرد و آنها را تربیت نمود، این چنین وجودها باید شناسایی شوند و در انتخاب آنها بیش از دو چیز نمی‌خواهیم: **طلب و تسلیم**. این وجود طالب و تسلیم است که ذوق به خرج می‌دهد و وقت می‌گذارد. چه بسا مهره‌هایی در پست‌هایی عالی هم داشته باشیم، ولی نتوانند کاری انجام دهند که بیش‌ترین پول‌ها هم وقتی در مهره‌های بی‌رمق صرف شود، هم چون آبی است که در شن زار فرو می‌رود و نمی‌هم از آن باقی نمی‌ماند.

هر حرکتی، با مهره‌هایی به ثمر می‌رسد که بیدارند، نه پست می‌خواهند و نه مقام. این بیداری، ثمره تمرکز آنهاست و تمرکز، ثمره طلب و تسلیم. این **طلب و تسلیم** است که تو را متمرکز می‌کند و این تمرکز، به تو بیداری و این بیداری هم، به تو قدرت می‌دهد تا از موقعیت‌ها استفاده کنی و بهترین نتیجه را بگیری.

ما به دنبال مهره‌های فعالی هستیم که کار کنند و در آنها طلب و تسلیم و شوری آمده باشد، که وقتی بر روی مهره‌های ول و بی‌رمقی که هیچ‌کس حتی به آنها نگاه هم نمی‌کند، کار شود و در آنها طلب و شوری جوانه زند، از سر هستی خویش هم می‌گذرند؛ همین‌هایی که تا دیروز کسی به آنها نگاه نمی‌کرد و آنها هم به کسی راه نمی‌دادند.

وقتی بر روی همان ابوذرهای بی‌رمق تاریخ، کار شد و طلب و تسلیم در آنها شکل گرفت، دیدیم به کجا رسیدند و چگونه، ماندن دو روز آنها در شام

عرصه را بر معاویه تنگ کرد!<sup>۱</sup>

در کتاب «حاضر العالم الاسلامی»<sup>۲</sup> به نقل از رشید رضا، جمله‌ای در باره فعالیت ابوذر در لبنان و شام آمده است که: «معاویه این کوه حلم، خیلی بزرگ‌تر و سنگین‌تر از این بود که به خاطر چند آیه انقلابی ابوذر از کوره به در رود. مسأله چیز دیگری بود که ابوذر را به شتر برهنه بست و گوشت را از ران‌های او گرفت؛ چرا که ابوذر در لبنان، علوی می‌ساخت و شیعه امروز لبنان نتیجه کار دیروز اوست».<sup>۳</sup>

عده‌ای از اشراف قریش که به رسول ایمان آورده بودند، گفتند: حال که ما سراغ تو می‌آییم، اجازه بده از این فقیرانی که به تو چسبیده‌اند و تو را زنجیر کرده‌اند، فاصله داشته باشیم. برای ما وقت دیگری بگذار و اینها را از دور خود بران!

در این هنگام به رسول خطاب می‌شود: «لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»<sup>۴</sup>؛ آن روح‌هایی که در طلوع و غروبشان، در شروع و پایانشان دعوتی جز دعوت حق ندارند، از خود نران. کسانی که در فاصله روز، دگرگون نشده‌اند و شروع و صبح، پایان و شب آنها، در دعوت به حق یکی بوده و شرک در وجود آنها رخنه نکرده و چیزی غیر از حق و دعوت به او، وجود آنها را پُر نکرده، تو اینها را از خود نران.

۱- امالی مفید، ص ۱۶۱، مجلس بیستم، ح ۴.

۲- نوشته شکیب ارسلان.

۳- امالی مفید، ص ۱۶۱، مجلس بیستم، ح ۴.

۴- انعام، ۵۲.

در آیه‌ای دیگر آمده: «وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»<sup>۱</sup>؛ آنها که دعوتشان در شروع و پایان، در صبح و شب، در طلوع و غروب یکی است و فاصله روز آنها را دگرگون نکرده، با همان‌ها باش. چشم‌هایت از آنها تجاوز نکند که همین‌ها بار تو را می‌کشند؛ همین وجودهای طالب و تسلیم، نه آدم‌های آب خورده پُربار که بارشان را به دست تو می‌دهند. پس تو آنها را کنار نگذار. چشم از آنها برندار و به دیگران ندوز که در این چشم‌داشت، جلوه‌ها و زینت‌های دنیا، تو را گول می‌زند.

اینها وجودهای تمام وقتی هستند که برای این کار آمده‌اند، پس تو با همین‌ها باش. اینها استوانه‌هایی هستند که تو باید سقف‌های سنگینت را بر روی آنها بنا کنی، که در حد ایثار و فداکاری، فعالیت می‌کنند و در عین حال خائفند.<sup>۲</sup>

تویی که چنین مهره‌هایی داری، دنبال چه می‌گردی؟ اینهایی که خود طلب و تسلیم دارند، چرا از اینها عبور کنی؟ همین‌ها هستند که هم کار خوب می‌کنند و هم خوب کار می‌کنند. هم کارشان حسنه است، هم صالح، هم مصلح و هم خودشان از این کار صالح و سازنده‌شان بهره‌مند شده‌اند و تنها عملشان بزرگ نشده که با کارشان، خود بزرگ شده‌اند. تنها پل دیگران نبوده‌اند تا دیگران را رسانده و خود مانده باشند.

۱- کهف، ۲۸.

۲- ر. ک. به کتاب تطهیر با جاری قرآن، تفسیر سوره انسان، از همین قلم.

## روش تربیت و سازمان‌دهی

هنگامی که کار را در جایگاه مناسب، درام القری با مهره‌هایی که با آن علامت‌ها شناسایی شدند، شروع کردیم، باید به روش خود نیز اعتماد داشته باشیم که برای ساختن افراد راه‌های زیادی وجود دارد:

می‌توان از بینش تاریخی و اینکه انسان‌ها برابر بودند و تقسیم کار و تخصص، عامل تفاوت استعدادها و باعث استثمار و وجود طبقات گردید و طبقات هم عامل حرکت تاریخ شد، برای ساختن و حرکت آنها استفاده کرد. می‌توان به آنها بینش اجتماعی داد، قطب‌های فقیر و ثروتمند را نشان داد. شکم‌های ورم کرده و پاهای لاغر را نشان داد.

می‌توان بینش سیاسی داد و قدرت و تقسیم‌بندی قطب‌های قدرت را مطرح کرد.

می‌توان از عواطف انسانی، برای ساختن افراد کمک گرفت.

می‌توان افراد را داغ کرد و راه انداخت.

می‌توان از شعارها، استفاده کرد.

رسالتی با آن وسعت که محدود به خود یا جامعه یا نسل معاصر نیست و در حد مجموعه نسل‌هاست: «هُدًى لِلنَّاسِ»<sup>۱</sup> و با آن عمق و هدف که در حد رفاه و عدالت و حتی تکامل نیست که در حد رشد است و با آن روش که غلطاندن و

۱- بقره، ۱۸۵.

بغل کردن نیست، بلکه زمینه‌ساز انتخاب انسان است: «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»<sup>۱</sup>، این حرکت و این رسالت، با بینش تاریخی و اجتماعی و سیاسی و حتی بینش انسانی شکل نمی‌گیرد، با تحریک عواطف و داغ کردن و شعار به دست نمی‌آید.

حرکت انسان، نه مرهون «تضاد طبقاتی» است و نه مرهون «درک این تضاد» که درک فاصله بین آنچه هست و آنچه می‌تواند باشد، عامل حرکت اوست. مادام که من فاصله بین آنچه را که هستم و آنچه را که باید باشم احساس نکرده باشم، به فرض که تضاد طبقاتی را هم درک کنم، ولی آن را توجیه می‌کنم و می‌گویم ما بیش‌تر از این نیستیم و نمی‌توانیم، اما حَقُّ آنهاست؛ چون نژاد برترند. قضا و قدر توجیه من است. نژاد توجیه من است.<sup>۲</sup> در بینش تاریخی، «تفاوت‌ها» عامل استثمار معرفی می‌شود، در حالی که تفاوت‌ها، عامل استثمار نیست. تویی که فکرت از دیگری قوی‌تر شد، آیا می‌توانی آن بازوها و آن پاها را استثمار کنی؟! چرا این کار را انجام دهی؛ در حالی که می‌توانی او را کمک کنی؟!

پس تحلیل مسأله، از جای دیگری است که آنچه استثمار را به وجود می‌آورد، چیزی جز بغی انسان نیست و همین، نشانه و علامت آزادی او و آزادی هم نتیجه ترکیب اوست. آزادی انسان در رابطه با شناخت به دست

۱- حدید، ۲۵.

۲- داستان توجیه هم، داستان بی‌پدر و مادری است که وابسته به محیط و شرایط است. هر محیطی یک نوع توجیه دارد. گاهی «تقدیرها» توجیه است. «گاهی نژادها» و گاهی هم «نمی‌توانیم‌ها».

نمی‌آید و شناخت، عامل آزادی نیست<sup>۱</sup>، بلکه این «آزادی» اوست که او را به «شناخت» می‌رساند<sup>۲</sup>؛ درست مثل کسی که با آزادی و حریت خود، به این بینش رسیده که شکل‌گیری انسان در تاریخ، نه در رابطه با ابزار تولید که در رابطه با کل نظام هستی است و این چنین انسانی است که تاریخ را می‌سازد.

راز رفت و آمد جوامع و امت‌ها؛ یعنی «اجل در جوامع» هم، وابسته به چنین بینشی است که انسان را در رابطه با کل نظام هستی مطرح می‌کند، نه در رابطه با ابزار تولید و دوره‌های تاریخی.

اگر آدمی با نظام هستی هماهنگ شود، ادامه پیدا می‌کند و گرنه ملعون است و منفور. ضربه خورده است و مطرود؛ که: «إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أُمَّةً لَكُمْ»<sup>۳</sup>؛ کسانی که پشت می‌کنند، تبدیل و تعویض می‌شوند. دیگران جانشین آنها می‌شوند و استخلاف به وجود می‌آید.

«درگیری و موضع‌گیری» انسان در برابر نظام و سنت الهی، راز رفت و آمد توده‌هاست، نه دوره‌های تاریخی.<sup>۴</sup> اگر دوره‌های تاریخی، آن ظلم و طغیان را کنار می‌گذاشتند، ادامه پیدا می‌کردند؛ همان‌طور که سرمایه‌داری تاکنون ادامه پیدا کرده است، در حالی که دوره تاریخی آن باید خیلی پیش‌تر فاتحه‌اش خوانده می‌شد، ولی چون عنصر ظلم را تا حدی از خود جدا کرد، ادامه پیدا کرد؛ اگر به کلی از خود جدا کند تا آخر هم ادامه خواهد یافت.

۱- نظریه «مارکسیست‌ها».

۲- ر.ک. به بحث طرح کلی مذهب، گام دوم: آزادی، از همین کتاب.

۳- محمد، ۳۸.

۴- در قرآن از این درگیری و موضع‌گیری به نام‌های مختلفی از قبیل: «جرم، طغیان، ذنب، فسق، سینه و ...» یاد شده است.

پس دوره‌های تاریخی، آمد و رفت تاریخی، وابسته به درگیری انسان با نظام‌های حاکم بر انسان و جهان است، نه فقط وابسته به ابزار تولید. اگر ظلم برداشته شود، ادامه می‌یابد و گرنه خود به خود نابود می‌شوند و احتیاج به نبود کردن ندارند؛ که: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ»<sup>۱</sup>، چنان‌که ارباب‌هایی که از راه بیرون می‌روند، سنگ‌ها و دره‌های کنار راه برای نابودیشان کافی است.

سال‌ها پیش با یکی از دوستان که می‌خواست به آمریکا برود، صحبتی داشتم. او اقتصاد را زیربنا می‌گرفت و تحت تأثیر بینش مارکسیستی بود. به او گفتم: وقتی رسول الله (ص) کارش را در جزیره شروع می‌کند، از ابزار تولید شروع نمی‌کند که سنجش‌های مدفون شده را در انسان‌ها زنده می‌سازد، پس داستان پیش از تولید شروع می‌شود.

یکی از دوستان می‌پرسید: با کسانی که مرتبط هستیم چه صحبتی داشته باشم؟ به آنها چه بگویم؟

به او گفتم «مرحله اول» این است که تو آنها را با نسل‌ها پیوند بزنی. بفهمند که رها و ول نیستند. برای این کار می‌توانی، هم از انسان و عظمتش، هم از استمرار و امتدادش و هم از اتصال‌ها و پیوندهایش با هستی، با جامعه و با خودش گفتگو کنی.

«مرحله دوم» این است که یک بنیاد محکمی را برای او در نظر بگیری؛ که تحمّل این بار رسالت، با آن بینش‌ها و آگاهی‌های تاریخی، سیاسی، اجتماعی و با آن عواطف انسانی دشوار است و میسر نخواهد شد.

بنابراین کسی که آن رسالت را پیدا کرد؛ آن هم رسالتی در آن وسعت، نه در محدوده خودش و شهرش و کشورش و نسل معاصرش و با آن عمق، نه در حد رفاه و نان و آب و با آن روش، نه غلطاندن و دوش کشیدن و با آن سازماندهی که افراد، خود به پا خاسته باشند و در بینش‌ها و موضوع‌ها، چشم و گوش بسته و تابع نباشند، این چنین رسالتی پایه‌های مستحکم‌تری را می‌طلبد و هر چه سنگینی این رسالت بیش‌تر باشد، مانع‌ها، خلل‌ها و رخنه‌هایی که ممکن است آدمی از آنجا ضربه بخورد، بیش‌تر مشخص می‌شود؛ تا حدی که نه کسالت‌ها و سستی‌ها، بلکه خود رفتن، مانع از رفتن و شور و حال، عامل ماندن می‌شود.

کسی که در روزش با تمام نسل‌ها پیوند خورده و می‌خواهد با تمام ابعاد و تمام نیازهای خلق در رابطه باشد، نمی‌تواند شبش را با خواب پُر کند، که پیوند می‌خواهد. این رسالت جز بر پایه عبودیت شکل نمی‌گیرد که پایه‌های دیگر پایه‌هایی چوبی هستند و انسان را فلج می‌کنند و ما می‌بینیم که آدمی چطور در برخورد با استقبال‌ها، مغرور و با ضربه‌ها، مأیوس و ضعیف و کج ذهن می‌شود.

کسی که می‌خواهد بار بردارد، باید پای خدا را هم داشته باشد و این عبودیت است که این پا را می‌آورد و تحمل آن بار سنگین را میسر می‌سازد چرا که هر کس برای خدا شد، خدا نیز برای او و همراه او خواهد شد: «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ»<sup>۱</sup> و هر کس رو به خواسته‌های خدا آورد، خدا نیز رو به

خواسته‌های او خواهد آورد: «أَيُّمَا عَبْدٍ أُقْبِلَ قَبْلَ مَا يُجِبُّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أُقْبِلَ اللَّهُ قَبْلَ مَا يُجِبُّ»<sup>۱</sup> و «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»<sup>۲</sup>.

ما به چنین مهره‌هایی با این خصوصیات، نیازمندیم. باید آنها را تربیت کنیم. باید ببینیم رسالت و باری که می‌خواهیم به دوش گیریم، با کدام یک از این راه‌ها سازگار است.

وقتی می‌خواهیم این چنین رسالت را به دوش نه یک نسل که نسل‌ها بگذاریم، نمی‌توانیم با پایی که دیگران رفته‌اند، برویم و بگوییم انقلاب‌های دیگر آن را در دنیا تجربه کرده‌اند. نمی‌توانیم تقلید کنیم. نمی‌توانیم وقتی آنها می‌گویند جامعه بی‌طبقه داریم، ما هم بگوییم همان را داریم و پسوند «توحیدی» را هم به آن اضافه کنیم که مسائل این گونه حل و فصل نمی‌شوند. این در حالی است که با بیش مارکسیستی، جامعه بدون طبقه امکان ندارد؛ چون عامل وجود طبقات چیزی جز تقسیم کار و تخصص و استعدادها نیست. و این تفاوت همیشه وجود خواهد داشت و جامعه در دوره‌های بعد نیز تخصص و تقسیم کار را از دست نخواهد داد.

کسانی که می‌خواهند مبارزه کنند و مبارزه آنها آرمانی بالاتر از تکامل دارد، نمی‌توانند در این زمینه، آن گونه سازمان بدهند که دیگران می‌دهند، آن گونه تربیت کنند که دیگران می‌کنند. این طور نیست که تواز تجربه آنها استفاده کنی، بلکه باید از تجربه‌هایی استفاده کنی که هدف و مقصد تو، مرکب

تو و مبنای مبارزه تو را دارد. این چنین تجربه‌ای می‌تواند برای تو مفید باشد وگرنه آن تجربه‌ها در همان حد متمرند؛ حدی که نه به نماز احتیاج است، نه به «اللَّهُ أَكْبَرُ» و نه به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

به راستی چرا مجاهدین، منافقین شدند؟! چون ما سقف را آن قدر پایین آوردیم که دیگر مجبور نبودند زیر پایشان صندلی بگذارند و می‌توانستند دولاً دولاً راه بروند. اینها نه به نماز و روزه احتیاج دارند و نه به دین، که مذهب در اوج خود برایشان یک اهرم است. وسیله‌ای است که به واسطه آن، قدرت‌های دیگر را برمی‌دارند، نه پایه‌ای که بر روی آن چیزی بسازند.

باید از تقلید دست برداریم. لحظه‌ها گولمان نزنند. مگر بازیگریم؟! مگر می‌خواهیم سرنوشت همان‌هایی را داشته باشیم که خدا بر آنها مهر نهاد و آنها را مطرود ساخت؟! و مستحق خطاب حق شدند که: «كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»<sup>۱</sup> آنهایی که اول مسابقه می‌دوند، در آخر به نفس نفس می‌افتند. این دویدن‌های اولیه، ما را اغفال نکند. آگاهی‌های خود را به خاطر جهل دیگران از دست ندهیم که وقتی به امام صادق (ع) گفتند فلان کار را انجام بده و هم‌رنگ فلانی باش، حضرت فرمود: «أَكْرَهُ أَنْ أَدْعَ عِلْمِي إِلَى جَهْلِهِمْ»<sup>۲</sup>؛ من آگاهی‌های خود را به خاطر نادانی دیگران رها کنم!؟

این راهی است که آنها هنوز آن را نمی‌شناسند و تجربه‌اش نکرده‌اند. رسالتی است که آن را نفهمیده‌اند؛ چون حداکثر رسالت آنها، آزادی و عدالت

۱- کافی، ج ۲، ص ۶۵.

۲- محمد، ۷.

۱- بقره، ۶۵.

۲- کافی، ج ۵، ص ۱۹.

و بالاتر رفاه و خیلی بالاتر تکامل است، حال ما چگونه می‌توانیم از تجربه آنها استفاده کنیم؟! چطور از مذهب خود بیگانه شده‌ایم و خیال می‌کنیم که استثمار فقط در یک جا رخ نه کرده‌است؟! این استثمار فرهنگی است که برای شروع تربیت، مهره سازی و کادر سازی، از دیگران الگوبرداری کنیم؛ که این سقف‌ها برای سرهایی که عرش خدا را می‌ساید، کوتاه است.

ما باید نوع تربیت‌مان را خود انتخاب کنیم و با این مارک که روشن فکر نیستید یا عارف و صوفی هستید، کنار نکشیم و راهمان را رها نکنیم و به خودمان دروغ نگوئیم و رزق خود را دروغ قرار ندهیم؛ که: «و تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ»<sup>۱</sup>؛ رزق شما، دروغ‌های شماست و آدمی خود را با دروغ برپا می‌دارد و از آن نیرو می‌گیرد.

در قرآن دو سوره وجود دارد که یکی رهبر را می‌سازد و تربیت می‌کند (سوره مزمل) و دیگری روش تربیتی او را توضیح می‌دهد (سوره مدثر).

پس از اینکه خود رسول شکل گرفت و تربیت شد<sup>۲</sup>، حال روش تربیتی او و شروع کار او چنین است: «قُمْ»؛ به پا خیز. «فَأَنْذِرْ»؛ بعد از اینکه به پا ایستادی، آگاهی بده. «وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ»<sup>۳</sup>؛ و خدا را در دل‌ها بزرگ کن.

آگاهی دادن رسول، یک روش اصیل اسلامی است. تا من به این بینش نرسیم، تا او در درون من بزرگ نشود و من خودم را همدم و هم‌نوای او نبینم، هیچ‌گاه تلقی من، از خودم عوض نخواهد شد.

حرکت انسان از لحظه‌ای است که فاصله بین آنچه را که هست و آنچه را که باید باشد، احساس کند. زمانی که به انسان عظمتش نشان داده شود؛ انسانی که میوه درخت هستی است، انسانی که عالی‌ترین ترکیب را داراست و «احسن تقویم» است، این انسان در حد آب و نان و ... نمی‌ماند. دیگر نمی‌توان او را با این چیزها گول زد و فریفت.

پس برای تربیت این انسان، باید از جای دیگری شروع کرد. باید آگاهی داد و برای آگاهی دادن، باید خدا را در دل‌ها بزرگ کرد که آدمی به اندازه معبودها و محبوب‌هایش حرکت خواهد کرد.

اسلام از اینجا شروع می‌کند. حال سؤال این است که چه وقت خدا در دل‌ها بزرگ می‌شود؟ آدمی هنگامی که به حقارت خود معتقد است، چگونه می‌تواند عظیمی را انتخاب کند؟!

مادام که بینش انسان دگرگون نشده باشد و خود را چیز دیگری ندیده باشد، مادام که خود را نشناخته باشد، از بت‌هایش جدا نمی‌شود. اگر او را از یک بت جدا کنند، به بت دیگری می‌چسبانند. اگر الجزایر از فرانسه جدا شود، به جای دیگر بسته می‌شود. اگر از یک نوع استثمار رها شود، در یک نوع استثمار دیگر می‌افتد؛ که: «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»<sup>۱</sup>؛ بعد از حق، جز ضلال و سردرگمی چیز دیگری نیست.

وقتی خدا در دل تو بزرگ شد، لباس اطاعت غیر او از تن تو بیرون خواهد

۱- واقعه، ۸۲

۲- ر. ک. به بحث عوامل قدرت روحی، عامل دهم به بعد، از همین کتاب.

۳- مدثر، ۳ و ۲.



آمد: «وَأْتِيَاكَ فَطَهَّر»<sup>۱</sup> و لباس تقوا را به تن خواهی کرد. این لباسی است که او برای تو نازل کرده و خاصیتش این است که بدی‌های تو را تبدیل می‌کند و عیب‌های تو را می‌پوشاند. شیاطین، تو را از این لباس جدا می‌کنند تا بدی‌هایت را نشان دهند، ولی خدای تو، بدی‌های تو را با آن لباس تبدیل می‌کند.

در سوره اعراف بعد از اینکه داستان آدم و حوا مطرح می‌شود، خداوند توضیح می‌دهد لباسی که از تن آنها فرو افتاد، لباس تقوا و اطاعت حق بود. بعد از این داستان، به انسان خطاب می‌کند: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْءَ تَكْمُ وَرِيْشًا»؛ ما بر شما پوششی فرستادیم که این پوشش عیب‌های شما، کمبودهای شما و بدی‌های شما را می‌پوشاند. به شما تعادل می‌دهد. به شما انسجام می‌دهد. به شما قدرت می‌دهد و زینت شماست. گذشته از انسجام، زینت شما در زندگی است و به آن جلوه می‌دهد.

«وَلِبَاسِ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ»<sup>۲</sup>؛ این لباس اطاعت، بهترین لباس است. ما خواه ناخواه، لباسی بر تنمان است، از کسی اطاعت می‌کنیم و برای کسی هستیم ولو برای دلمان، برای حرف‌ها، برای هیچ و پوچ. حال چه وقت لباس اطاعت غیر او را از تنمان بیرون خواهیم آورد؟

وقتی که به عظمت او پی ببریم، هنگامی که بزرگ‌تری را دیدیم، به کوچک‌ترها تن نخواهیم داد. باید این لباس‌هایی را که پوشیده‌ایم، پاک کنیم.

۱- مدثر، ۴.

۲- اعراف، ۲۶.

سحره‌ای که به عزت فرعون، سوگند می‌خورند و می‌گفتند: «بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ»<sup>۱</sup>، همین‌ها وقتی قدرت برتر را در حرکت عصای موسی دیدند، با سر به خاک افتادند و قرب رب فرعون و موسی را خواستند. آنهایی که تا لحظه پیش، قرب فرعون و تمام آنچه را که او داشت، می‌خواستند و می‌گفتند: «ءَا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا»؛ آیا به ما پاداش می‌دهی؟ و فرعون می‌گفت: «نَعَمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَمِنَ الْمُفْرَبِينَ»<sup>۲</sup>؛ بله، پاداش شما قرب من است، همان‌ها وقتی قدرت برتری را دیدند که فرعون با آن عظمتش در برابر آن زبون است، در برابر خدای موسی به خاک نشستند: «فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سَاجِدِينَ»<sup>۳</sup> که سجده، اوج قرب انسان است و در سوره علق آمده سجده کن تا به قرب حق برسی.<sup>۴</sup>

آنهایی که تا چندی پیش، قرب فرعون را می‌خواستند، همان‌ها قرب بالاتری را می‌خواهند و لباس اطاعت حق را بر تن می‌کنند.

هنگامی که تو لباس اطاعت غیر او را از تن به در کردی و لباس خود را پاک کردی، از بدی‌ها هجرت می‌کنی: «وَأْتِيَاكَ فَطَهَّر وَ أَلْرُجْزَ فَاهْجُر». این طبیعی است که وقتی این لباس پاک شد، تو بدی‌هایت را کنار خواهی گذاشت. با این توجه، تو دیگر منت نمی‌گذاری تا کار کم‌تر را زیاد کنی که از میان کارهای تو، مهم‌ترین آن، کار اصلی توست. اگر آن را آوردی، کار خویش را

۱- شعراء، ۴۴.

۲- همان، ۴۲ و ۴۱.

۳- همان، ۴۶.

۴- علق، ۱۹.

۵- مدثر، ۵ و ۴.

انجام داده‌ای و گرنه هیچ کاری نکرده‌ای ولو هزار کار هم کرده باشی.

«وَأَلَّا تَمُنُّنَ تَسْتَكْثِرُ»<sup>۱</sup>؛ منت نگذار تا کمبودها (کم‌ها) را زیاد کنی که ما با منت‌ها، کارهای کوچک و ضعیف خود را به رخ همدیگر می‌کشیم.

روش تربیتی که رسول از آن برخوردار است، همین است که خدا می‌گوید: «تو بلند شو و مرا در دل‌ها بزرگ کن.» وقتی او بزرگ شد، خواه ناخواه، انتخاب می‌شود و تو عبد او می‌شوی.

تو هنگامی عبودیت او را انتخاب می‌کنی که در او، چند خصلت یافته باشی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، او رحمن و رحیم است. اگر برای او و شاکر او شدی: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، او رب است و دوباره رحمن و رحیم: «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». مالک است: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ». این خصوصیات را که یافتی، فقط او را انتخاب می‌کنی: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ».

اینجاست که دیگران در چشم تو کوچک می‌شوند؛ چرا که یا «رحمن» نیستند و اخاذند و می‌گیرند یا اگر دهنده باشند و بخششی هم داشته باشند، «رحیم» نیستند و از روی محبت نمی‌دهند، بلکه می‌دهند تا به چیز دیگری برسند. اگر رحمتی هم داشته باشند، «رب» نیستند و پرورش نمی‌دهند. اگر رب هم باشند، رب همه محدودها نیستند. رب همه عوالم نیستند که عده‌ای را برای یک محیط می‌سازند. «مالک» هم نیستند؛ که آنچه را خرج کردند، دیگر ندارند تا ادامه دهند.

وقتی من چیزی را به دیگری می‌بخشم، در همان لحظه مالک هستم، ولی وقتی دادم، دیگر مالک نیستم؛ اما خداوند هم در همان لحظه و هم در تمامی لحظه‌ها؛ حتی هنگامی که می‌خواهد پاداش دهد، مالک است. اینجاست که تو با این خصوصیات، تنها او را «انتخاب» می‌کنی و احتیاج به تقدیرنامه نداری.<sup>۱</sup> با این مقایسه‌هاست که خدا در دل‌ها بزرگ می‌شود و دیگران هم او را انتخاب می‌کنند. در این هنگام است که خدا به راحتی شناخته می‌شود و احتیاج به زور و ضربه و برهان ندارد.

شخصی می‌پرسید: آیا می‌توان خدا را دید؟ به او گفتم: اصلاً ما خودمان را با او می‌بینیم: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ».<sup>۲</sup> او شهید و شاهد بر هر چیزی است: «وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»<sup>۳</sup>، نه اینکه ما هستی و آثار را، شاهدی بر او بگیریم و از آثار - چه پدیده‌ها و چه سنت‌ها - به او برسیم. در دید عالی، از غیر او به او رسیدن شرک است. مگر غیر او از او آشکارترند تا آشکار کننده او باشند؟!

در دعای عرفه می‌خوانیم: «الْهِيَ أَيْكُونُ لِعَيْبِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ»؛ خدای من! آیا غیر تو از تو آشکارترند، «حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ»؛ تا آشکار کننده تو باشند؟ «الْهِيَ أَمَزَتْ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ فَأَرْجِعْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ»<sup>۴</sup>؛ تو به من امر کردی که به آثار تو رجوع کنم، ولی من از تو می‌خواهم

۱- ر.ک. به کتاب تطهیر با جاری قرآن، تفسیر سوره حمد، از همین قلم.

۲- انعام، ۱۰۳.

۳- بروج، ۹.

۴- مفاتیح الجنان، دعای عرفه.

که مرا به خودت رجوع دهی.

ما نه تنها هستی را، که خودمان را نیز با او می‌بینیم و می‌شناسیم. اوست که ما را به سمت خویش برده است؛ که به ما دستور داده‌اند، خدا را با خودش بشناسید: «اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ»<sup>۱</sup>. اگر خودمان را احساس کرده‌ایم، با اوست که احساس کرده‌ایم. اگر خودمان را دوست داریم با او است که دوست داریم. او از ما به ما نزدیک‌تر است. بین ما و دل ما حائل است؛ که: «إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»<sup>۲</sup>.

در این دید، حتی رابطه‌های علیتی، رابطه‌هایی نیازمند و محتاجند. هم اوست که بین علت و معلول، پیوند و رابطه برقرار می‌کند. ما به علّیت معتقدیم، ولی آن را ذاتی نمی‌دانیم.

شناخت این چنین خدایی است که اثر دارد. او از من به من نزدیک‌تر است و من نه تنها او را با خودش که خودم را با او شناخته‌ام.

وقتی در آینه نگاه می‌کنم و چهره خود را می‌بینم، قطعاً نوری بوده که مرا نشان داده. اگر چه چشم فرو بندم و بگویم چه کسی می‌تواند نور را به من نشان دهد. بی‌خبر از اینکه خودم را نیز با نور دیده‌ام.

هنگامی او در دل تو بزرگ می‌شود که هم «آگاهی‌اش» را، هم «محبتش» را و هم «رحمتش» را حس کرده باشی. در این صورت است که دیگر ظلم مطرح

۱- کافی، ج ۱، ص ۸۵ ح ۱.

۲- توبه، ۲۴.

نیست. چرا او ظلم کند؟ مگر تو چه داری که از تو بگیرد؟

این نکته را بگویم که تلقی و فهمی که ما از عدالت داریم، که همه با هم برابرند و عدالت؛ یعنی برابری، اشتباه است. عدالت در بینش قرآنی، به این معناست که از هر کس به اندازه‌ای که داده‌اند، می‌خواهند.<sup>۱</sup> داده‌ها ملاک افتخار نیست که بازدهی می‌خواهد.

تفسیر ما از عدالت به نحوی است که بعداً مجبور می‌شویم، آیات را توجیه کنیم و بگوییم خدا به قارون نداده، در حالی که آنچه خدا به قارون داده، برای او افتخار نیست که باید جوابگو باشد.

در بینش توحیدی، هر حرکتی در این هستی به او ربط دارد، پس چطور می‌توان پذیرفت که خدا این تفاوت‌ها را به وجود نیاورده؛ که تفاوت‌ها، خود آیه‌ای از آیات حق است و قرآن، حاکی از این تفاوت‌هاست.<sup>۲</sup>

اگر زن با مرد تفاوت دارد و در بهره عقل و ... از مرد کمتر است، این مهم نیست و نقص به حساب نمی‌آید که آنچه مطرح است نسبت‌هاست، نه عمل. ما خیال می‌کنیم کارها ملاک ارزشند، در حالی که سعی مطرح است، نه عمل، که آمده است: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»<sup>۳</sup>، نه «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا عَمِلَ». سعی با عمل تفاوت دارد.

۱- «لَا يَكْفُرُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا». (بقره، ۲۸۶) و «لَا يَكْفُرُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا». (طلاق، ۷).

۲- آیاتی از قبیل: «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتَلَفَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَاللَّوَاتِكُمْ». (روم، ۲۲)؛ «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ». (زخرف، ۳۲)؛ «مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا». (نوح، ۱۴).

۳- نجم، ۳۹.

سعی، «حالت عمل» است. سعی، «نسبت عمل با توان» توست. این نسبت‌ها ملاک هستند و پذیرفتن تفاوت‌ها، مسأله‌ای نیست.

خدا، خود افتخار می‌کند که انسان‌ها را با تفاوت‌ها آفریده: «مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً»؛ چه شده برای او عظمتی قائل نیستید؟! مشکل اینجاست که ما داده‌ها را ملاک افتخار می‌دانیم و با همین بینش خدا را هم نقد می‌زنیم. با ارزش‌هایی که خود مطرح کرده‌ایم، خدا را محاکمه می‌کنیم؛ در حالی که او جز آنچه داده، نمی‌خواهد و هنگام پاداش نسبت‌ها را در نظر می‌گیرد. با این توجه، دیگر چه ظلمی مطرح است؟

پس از شناسایی و تربیت مهره‌ها، باید آنها را پراکنده کرد تا هر وجودی پس از تولدش تولید کند، نه اینکه تنها واسطه خیر و تحویل به دیگری باشد. مهم تکثیر است و تولید، نه «تحویل» و «وساطت».

باید هر واحدی که به حق رسید، به حق برساند. این امر انحصار ندارد. اگر حرکتی را از جایی شروع کردیم، می‌توانیم همان را به دیگران هم نشان دهیم. کسی که چنین حرکتی دارد، خیلی راحت می‌تواند از احساس خود حرف بزند؛ همان طور که از پیراهنش حرف می‌زند. کسی که عشق بزرگ‌تری را لمس کرده، دیگر عشق‌های کوچک‌تر در وجودش خانه نمی‌کند.

اگر عاجزیم و نمی‌توانیم راه را نشان دهیم، به خاطر این است که خود را

درک نکرده‌ایم و از آن فرار کرده‌ایم، نه اینکه درک ما مشکل بوده؛ چرا که ما خودمان را پیش از هر چیز درک می‌کنیم، ولی از این درک فرار می‌کنیم؛ چون تا بخواهیم آن را جمع و جور کنیم، خیلی طولانی می‌شود.

داستان ما، داستان کسی است که خانه‌ای در هم و بر هم و به هم ریخته دارد. وقتی می‌خواهد وارد آن شود، سرش سوت می‌کشد، ول می‌کند و می‌رود. ما هم این گونه با خودمان روبرو شده‌ایم و از خودمان فرار کرده‌ایم. این فرار به خاطر این است که آمادگی یا قدرت روبرو شدن با مسائل را نداریم و الا وقتی آماده شویم، می‌آییم و بار به هم ریخته را تنظیم می‌کنیم و آن را سازمان می‌دهیم. اینجاست که می‌بینیم بدی‌هایی که در ما شکل گرفته تبدیل می‌شوند.

این چنین بینشی، نیاز ما در برخوردهای ماست.

اگر می‌بینیم با یک دنیا معلومات، از اینکه با افرادی روبرو شویم و راه را به آنها نشان دهیم، عاجزیم به خاطر همین نکته است.

نکته دیگر اینکه این بینش و این مجموعه، نسخه‌ای نیست که به هر مریضی داده شود. شاید یک نفر به همه این مجموعه احتیاجی نداشته باشد.

کسی که حرکت کرده و می‌خواهد به حرکتش جهت دهد، فقط باید برای او سؤال طرح کنی و هیچ نگوئی؛ که خودش با تو می‌آید. ولی کسی که سؤالاتی دارد و سال‌ها در این سؤالات مانده، اگر تو هم سؤال دیگری اضافه کنی، گیجش می‌کنی. اینجاست که باید سؤال‌هایش را تنظیم کنی، نه اینکه سؤال طرح کنی. باید سؤالات را عقب و جلو کنی تا اگر یکی حل شد، بقیه هم

به دنبال آن حل شوند و جواب گیرند.

در مرحله بعد هم، برای کسی که در راه مانده و به یأس و خستگی رسیده و از خودش جدا شده، باید جوابی داشته باشی و برای جواب دادن هم، تو محتاج چنین بینشی هستی که از معلومات بلاواسطه کمک بگیری و استفاده کنی، نه از تجربیات با واسطه که مشکل آفرین است.

### خلاصه

پس از اینکه در امّ القری شروع به کار می‌کردی، باید افرادی را در نظر می‌گرفتی و آنها را نه با حرف‌ها و عمل‌ها که با حالت‌ها محک می‌زدی و می‌آزمودی. باید آنها را در غضب و رضا و سفر و حضر؛ یعنی حالت تنگی و وسعت، امتحان می‌کردی.

آدم‌ها را با علامت‌ها و علامت‌ها را نه در حرف‌ها و عمل‌ها که باید در حالت‌ها جستجو می‌کردی که رسول افراد را با طرز گفتار و لحن حرف زدنشان شناسایی می‌کرد.

گفته شد که نه حرف‌ها و نه عمل‌ها، هیچ کدام راه شناسایی آدم‌ها نیست؛ چرا که ما افراد را یا با عمل‌ها از دست داده‌ایم و یا به خاطر حرف‌هایی که زده‌اند، آنها را فراموش کرده‌ایم و از این نکته که حرف‌ها از کجا برخاسته و در چه شرایطی زده شده، غفلت کرده‌ایم. آیا می‌خواهیم با حرف‌ها قضاوت و با دهن‌ها نقد بزنیم و آنها را نفی کنیم؟!

در انتخاب و شناسایی مهره‌ها به وجودهای طالب و تسلیمی که بار سنگین رسالت را به دوش کشند، نیازمند بودیم که این رسالت، چنین پایه‌ها و استوانه‌های محکمی می‌طلبید.

از روش تربیت و سازمان‌دهی نیروها و از این نکته که کسانی آرمانی بالاتر از تکامل دارند، نمی‌توانند آن گونه تربیت کنند که دیگران می‌کنند و آن گونه سازمان دهند که دیگران می‌دهند، گفتگو شد.

مطرح شد که نمی‌توان از بینش‌های تاریخی و اجتماعی و سیاسی و از تحریک عواطف انسانی و داغ کردن و شعارها، برای ساختن و تربیت افراد استفاده کرد. باید اسلام را با پای خود پیاده کرد و مذهب، خود پایه‌هایی دارد که می‌تواند سقف و بار خویشت را به دوش کشد.

از شروع تربیت و روش تربیتی رسول سخن به میان آمد.

گفتیم که درک ما از خدا، جلوتر از درک ما از خودمان است. ما با خدا، خودمان را درک می‌کنیم؛ همان طور که با نور، تصویر خود را در آینه می‌بینیم. او از ما به ما نزدیک‌تر است. با او هر چیزی را اثبات می‌کنیم. با او می‌بینیم. خدا را با خودش می‌شناسیم، خودمان را نیز با او می‌شناسیم. او بر تمام هستی گواه است، نه اینکه هستی گواه او باشد. این چنین خدایی که تو او را زودتر از خودت درک کردی، به بزرگی او هم می‌رسی.

این بینش توحیدی است که قرآن بیان می‌کند: «قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبِّكَ فَكَبِيرٌ»<sup>۱</sup> خداوند به رسول می‌گوید: «مرا به بزرگی نشان بده!»، در نتیجه لباس اطاعت

غیر او، از تن ما بیرون می‌رود و لباس التقوی؛ یعنی لباس اطاعت، بر تن ما می‌آید. این لباسی است که شیطان‌های تاریخ همیشه کوشیده‌اند تا از تن ما بیرون آورند و خدای ما همیشه گوشزد کرده است که مبادا این لباس را همان طور که پدرانمان از دست دادند و شیاطین از تن آنها کردند و بیرون آوردند، از شما نیز بگیرند: «يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا»<sup>۱</sup>.

اطاعت غیر او ما را لخت می‌کرد، زشتی‌های ما را نشان می‌داد، کمبودهای ما را مشخص می‌کرد، در حالی که راهی برای تأمین آنها نداشتیم و شیطان‌هایی هم که ما را به کفر دعوت کرده بودند، رهایمان می‌کنند و می‌گویند: از شما بیزاریم، از خدا می‌ترسیم: «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ»<sup>۲</sup>.

عجیب داستانی است! همان‌هایی که ما را از رِبَّمان جدا کرده بودند، خودشان را به او پیوند زده‌اند. عجیب است!

پس از شناسایی و ساختن و تربیت مهره‌ها، باید آنها را پراکنده می‌کردیم تا هر وجودی خود سازنده باشد و تولید و تکثیر نماید، نه اینکه تنها واسطه‌خیر و تحویل به غیر باشد که حرکت‌ها و رسالت‌های بزرگ بدون این تولید و سازندگی، عقیم خواهند ماند و به جایی نمی‌رسند.

۱- اعراف، ۲۷.

۲- حشر، ۱۶.

۱- مدثر، ۳ و ۲.

۳

نیازها و کمبودها

در

رابطه با محیط کار

پس از شناخت دو مرحله از نیازها و کمبودها؛ چه در رابطه با انسان و بینش و بنیاد فکری و قدرت روحی و طرح و برنامه ریزی اش، چه در رابطه با دیگران و شناخت جایگاه‌ها و روحیه‌ها و علامت‌ها و روش تربیت و سازمان‌دهی نیروها، پس از این دو مرحله، مرحله سوم، نیازهایی است که در «زمینه کار» و «محیط کار» او وجود دارد. این نیازها چیست؟

وقتی می‌خواهیم کاری را شروع کنیم درگیری‌ها، اختلاف‌ها و تضادها شکل می‌گیرد. با این تضادها و اختلاف‌ها و درگیری‌ها چه کنیم؟

با شروع حرکت به موانعی برخورد می‌کنیم. به درگیری‌هایی می‌رسیم. این درگیری‌ها از پدر و مادر گرفته تا دوستان و همفکران، ممکن است با هزار عامل داخلی و خارجی همراه باشد. با این موانع چه کنیم؟

اگر بخواهیم چشم بپوشیم و فرار کنیم، ما را می‌گیرند. اگر بخواهیم با آنها مبارزه کنیم، خرد می‌شویم. چشم‌پوشی که راه نیست. فرار که راه نیست. درگیری هم که راه نیست، پس چه کنیم؟ چه راهی داریم؟



## اختلافها و عوامل

اختلافها و درگیریها در محیط کار سه عامل دارد: یا در دیدگاه است یا در عمل و یا در جهت.

ممکن است من و شما جهت‌هایمان یکی باشد، اما مقدار شرایط و امکانات ما با هم فرق کند. اینجاست که عملها متفاوت می‌شود. تو این طور عمل می‌کنی، ولی من که این امکانات را ندارم، به این صورت عمل نمی‌کنم و به نحو دیگری عمل می‌کنم. این اختلاف، ناشی از اختلاف در عمل‌هاست.

گاهی هم تو ۳۰ متر را می‌بینی، اما من در جایی ایستاده‌ام که ۳۰۰ متر را می‌بینم. تو این محدوده را می‌بینی و می‌گویی برویم، ولی من که محدوده بزرگ‌تری را و موانع را می‌بینم، می‌گویم نرویم. از همین جا اختلاف شروع می‌شود. این اختلاف ناشی از اختلاف در دیدگاه‌هاست.

گاهی هم دیدگاه‌ها و عمل‌ها، عین هم هستند و همه زیر یک تابوت را گرفته‌اند، ولی هر کدام از این مرده یک چیز را می‌خواهند. عمل‌ها متحد است ولی جهت‌ها مختلف. این اختلاف، ناشی از اختلاف در جهت‌هاست.

هنگامی که اتحاد در عمل بود، ولی وحدت در جهت نبود، خود وحدت عامل اختلاف و درگیری است.

در جایی که من و شما، هر دو می‌خواهیم پیراهنی را به دست آوریم، ولی یکی از ما می‌خواهد با آن ماشین خود را پاک کند و دیگری می‌خواهد آن را بپوشد، هدف‌ها و جهت‌های ما با هم فرق می‌کند و در نتیجه طرز بیرون آوردن پیراهن هم متفاوت می‌شود. یکی برایش مهم نیست که پیراهن پاره

شود، ولی دیگری آن را سالم می‌خواهد. اینجاست که اول درگیری و بحران است و دعوا شروع می‌شود.

اختلافی که مشکل‌ساز است، همین اختلاف در جهت‌هاست و گرنه اختلاف‌های دیگر مشکلی ایجاد نمی‌کنند.

حال اگر بخواهیم از این اختلاف‌ها چشم‌پوشیم، امکان ندارد. اگر بخواهیم درگیر شویم و اصلاح کنیم، خودمان را خرد کرده‌ایم. پس چه کار کنیم؟ باید آنها را تبدیل کنیم تا نتیجه بگیریم.

## قانون تبدیل

تا انسان حرکت نکرده باشد، به مانعی برخورد نخواهد کرد. هنگامی که حرکت خود را آغاز و با موانع برخورد نمود، اگر به «قانون تبدیل» آگاه نباشد خود حرکت، زندان و حصار او می‌شود و موانع به جای اینکه او را بسازند او را می‌سوزانند.

این تبدیل را باید در طبیعت از خاک آموخت. خاک است که تبدیل به گیاه و گیاه است که تبدیل به نیرویی در اندام تو و نیرو هم به عمل و کار و کار هم به هدف و جهتی تبدیل می‌شود. اگر این مراحل در طبیعت طی نشود، زندگی به بن‌بست می‌انجامد. این تبدیل در تمام زندگی نهفته است.

تبدیل، سرود زندگی است.

همه چیز سرود تبدیل می‌خواند؛ زمین تا نفت، نفت تا قدرت، قدرت تا استبداد و استبداد هم اگر ادامه پیدا کند، تا بلوغ فکرها و قلب‌ها و دست‌ها تا

عصیان تا درگیری تا تضعیف دشمن تا پیروزی. کسی که نعمت تبدیل را نشناخته و نیاموخته باشد، موانعی که می‌توانند او را پیش ببرند، همان‌ها او را خرد می‌کنند.

تبدیل در قرآن در دو مرحله مطرح می‌شود:

مرحله اول، تبدیل نعمت‌ها به کفر است: «الَّذِينَ تَرَى إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا»؛<sup>۱</sup> کسانی هستند که نعمت‌ها را به کفر و چشم‌پوشی تبدیل می‌کنند؛ یعنی به جای اینکه نعمت‌ها را به حرکت و حرکت را به جهت و هدفی تبدیل نمایند و آن را انتخاب کنند، آنها را به کفر و چشم‌پوشی تبدیل می‌نمایند و در نتیجه: «وَ اَحْلَوْا قَوْمَهُمْ نَارَ الْبُؤْسِ»<sup>۲</sup>؛ اینها نه تنها خودشان، بلکه کسانی را که با آنها مرتبطند و پیوند خورده‌اند، به خانه نیستی و هلاکت می‌کشند.

مرحله دوم، تبدیل سینات به حسنات، بدی‌ها به خوبی‌هاست: «فَاُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»<sup>۳</sup>؛ کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و حرکت کردند، بدی‌های آنها به خوبی، اختلاف آنها به رحمت، دردهاشان به درس، یأس‌ها و ضربه‌هایشان به انقطاع و توحید تبدیل می‌شود.

پس هم باید نعمت‌ها را تبدیل کرد و مغرور نعمت‌ها و پیروزی‌ها نشد؛ چراکه اگر نتوانی از پیروزی‌ها، بهره‌برداری کنی و قدرت این را نداشته باشی که آنها را به جهت و هدفی عالی‌تر تبدیل و هدایت کنی، همین پیروزی، عامل غرور تو و غرور هم، باعث قناعت و رکود و مرگ تو خواهد شد.

۱- ابراهیم، ۲۸.

۲- همان.

۳- فرقان، ۷۰.

و هم باید بدی‌ها و اختلاف‌ها و درگیری‌ها را تبدیل نمود و مایوس نشد. باید از موانع، مرکب ساخت.

امام و رهبر به حدی می‌رسد که نه تنها از اختلاف نمی‌ترسد و وحشتی ندارد که خود، اختلاف در «فتوا» و «عمل» و «حکم» ایجاد می‌کند؛ چون می‌تواند از این اختلاف‌ها بهره‌برداری کند.

امام صادق (ع)<sup>۴</sup> خود، اختلاف‌ها را ایجاد می‌کرد؛ که در روایت آمده است: «فردی پیش امام آمد و سؤال کرد نماز ظهر چند رکعت است؟ حضرت فرمود: دوازده رکعت. آن شخص تعجب کرد! به قول ما سرش سوت کشید و گفت: دوازده رکعت؟! تاکنون نشنیده بودم. عده‌ای از اصحاب به او گفتند: بپرس چه نماز ظهری، واجب یا مستحب؟». اصحاب او را پرورش می‌دهند و تربیت می‌کنند که در دوره‌ای که دوره نفوذ و تقیه و پنهان‌کاری است، باید با اشاره‌ها حرکت کرد و ورزیده بود.

ما مثل کیسه‌های برنج، از کنار یکدیگر رد می‌شویم و هیچ اثری روی همدیگر نمی‌گذاریم، دست روی زلف هم نمی‌گذاریم و خیال می‌کنیم اخلاق اسلامی داریم، اما امام آن شخص را در بحران و مسأله می‌اندازد تا ورزیده و قوی شود.

ما باید برای هم مسأله ایجاد کنیم، ولی خیلی آهسته و آرام از کنار یکدیگر رد می‌شویم و خیال می‌کنیم یک چنین اخلاقی نرم، در جامعه‌ای که پر از درگیری است، می‌تواند مثمر ثمر باشد. بنا نداریم همدیگر را پیچیده و قوی بار بیاوریم.

ما باید حتی برای بچه‌های کوچک مسأله طرح کنیم، روی صورت آنها چیزی بیندازیم، روی دستشان چیزی بیندازیم تا آنها را بردارند و قوی شوند. بچه‌هایی که با مسأله‌ای روبرو نشوند، بعدها نمی‌توانند مسائلشان را حل کنند. ایجاد مسأله برای بچه، او را پرورش می‌دهد و تربیت می‌کند.

یکی از دوستان می‌گفت: نگذاشتم بچه‌ام تحصیل کند؛ چون محیط فرهنگی سابق غلط بود. به او گفتم: خب این فکر خوبی بود، ولی آیا وقتی خودت به او درس دادی یا جایی که درسش را آن طوری که خود می‌خواستی بخواند گذاشتی، همیشه با تو بود؟ گفتم: نه در میان همین مردم بود.

به او گفتم: اینکه مسأله را عوض نمی‌کند. تو در زمانی او را با مسائل درگیر می‌کنی که قدرت درگیری او کمتر است. اگر می‌خواهی محیطی را عوض کنی تا آخر عوض کن. اگر محیط را در یک لحظه عوض کنی و او را در لحظه‌های بعد واگذار کنی، از پا درآورده‌ای؛ چون او برای درگیری و حرکت در راهی که پراز فراز و نشیب و پراز درگیری است، هنوز آماده نشده است.

چند سال پیش به محلی رفته بودم و جمعی از رفقا، برنامه و فکر تازه‌ای را با هم شروع کرده بودند، رفته رفته زیاد شدند و افراد دیگری را هم جذب کردند و فکرهای تازه‌تری مطرح شد. اینجا بود که در میان آنها اختلاف و شکاف ایجاد شد و کسانی که فکر جدیدی داشتند، نمی‌توانستند خط فکری سابق را تحمل کنند. درگیری‌ها و نارضایتی‌ها، باعث انشعاب و تشتت آنها شده بود. مانده بودند و نمی‌دانستند چه کنند.

به آنها گفتم: این اختلاف‌ها طبیعی است و خواه ناخواه، پیش می‌آید. بیاید

ز رنگ باشید و به جای اینکه پشت سر اختلاف‌ها بدوید و به سر و سینه خود بزنید، جلو بیفتید و این طور عمل کنید: یکی از شما بزرگان که این فکر و برنامه را به راه انداخته‌اید، پیش دستی کند و همان فکری را که افراد جدید در سر دارند، مطرح کند. در این صورت اختلاف‌ها کنترل می‌شود.

نگذارید که اختلاف‌ها، شما را به دنبال خود بکشند. شما اختلاف‌ها را در دست بگیرید، که مؤمن این قدر ساده نیست. گیس است و زیرک. آگاه است و عارف به زمان و حتی در بعضی از مواقع، امام زمان و جلودار زمان خویش. ما در اختلاف‌ها مانده‌ایم، می‌لرزیم و می‌ترسیم که نکند اختلاف بیفتد. مایوس می‌شویم، در حالی که اختلاف‌ها طبیعی است. آنچه مهم است موضع‌گیری صحیحی است که باید در برابر آنها داشته باشیم. در این صورت است که همان‌ها به ما بهترین بهره‌ها و ثمره‌ها را می‌دهند.

این طبیعی است که کسانی که به خاطر ظلم عثمان، دور علی<sup>(ع)</sup> جمع شدند، همان‌ها به خاطر عدل علی<sup>(ع)</sup> از دور او پراکنده شدند و قاسطین و مارقین و ناکثین را تشکیل دادند؛ چون آنها به خاطر خدا از عثمان نبریدند تا به خاطر خدا با علی<sup>(ع)</sup> جمع شوند. آنها دنیای خود را می‌خواستند و هر کس که دنیایشان را می‌داد، مطیع او می‌شدند.

آنچه تو می‌خواهی با هزار منْ معنویت به آنها بدهی، آنها با یک مقدار تحرک به دست می‌آورند. این معنویت برای آن باری که تو می‌خواهی به آنها بدهی، چیز اضافی و زائدی است، خرافات است و مسخره؛ چون بنیادهایش را نمی‌شناسند. این طبیعی است که کسی که بنیادها را دارد و می‌خواهد

حرکت کند، با این درگیری‌ها با دوست و دشمن روبرو می‌شود.

هنگامی که دعوت رسول شروع شد، حضرت در داخل و خارج درگیر است. در خارج با اهل کتاب، کفار و مشرکین و در داخل با منافق‌ها، حسودها جاهل‌ها، با شتاب زده‌ها، با معوقین و گنندگان‌ها. او باید از دشمنان خود بهره‌برداری کند، از همان منافقان استفاده کند و آنها را در سطح نگه دارد. این درسی است که او برای ما دارد.

آدمی هنگامی که محبوب و معشوقی را از دست می‌دهد و بتی از بت‌های او شکسته می‌شود، هنگامی که در درگیری و بحران و اختلاف می‌افتد و حادثه‌ها بر سر او فرود می‌آیند، اگر به جای اینکه غصه بخورد و مأیوس شود و خودکشی کند، از همان‌ها بیاموزد و بهره‌برداری کند، به بن‌بست نخواهد رسید؛ چرا که دردها، درس او و اختلاف‌ها، مایهٔ ورزیدگی او هستند.

در تاریخ آمده است: «زمانی مالک جلوی علی (ع) ایستاد و گفت: ما با همان شمشیری که جلوی عثمان ایستادیم، جلوی تو هم خواهیم ایستاد. عثمان کاری می‌کرد که تو هم به آن مشغول شده‌ای. تو پُست‌ها را بین خویشانت تقسیم می‌کنی. پست‌ها را در دست کسانی که به تو وابسته‌اند؛ مثل ابن عباس‌ها و ... قرار داده‌ای.»

علی (ع) در جواب گفت: «آیا خویشان من به خاطر اینکه با من قرابتی دارند، باید از لیاقت‌هاشان محروم شوند؟ اگر من پست‌ها را به نالایقی دادم، با همان شمشیر با من روبرو شوید، ولی وقتی کسی لایق بود معنا ندارد که به خاطر خویشی و نزدیکی‌اش با من محروم شود. مالک گفت: شنیدم

و پسندیدم.»

این فریادی است که خواه ناخواه به وجود می‌آید. موجی است که مورد دسیسهٔ این و آن قرار می‌گیرد. پس مالک‌ها باید پیش‌دستی کنند تا اختلاف‌ها مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

یکی از دوستان می‌گفت: در اوایل انقلاب، برای فعالیت تبلیغی با عده‌ای به محلی رفتیم که «کمونیست‌ها» هم در آنجا بودند و مزاحمت ایجاد می‌کردند. هنوز سخنرانی شروع نشده، سؤال‌ها را مطرح می‌کردند. اگر جواب نمی‌دادیم، جلسه را به هم می‌زدند. اگر جواب می‌دادیم، همان چیزی بود که آنها می‌خواستند. پس باید چه کار می‌کردیم؟

به او گفتم: اشکال کار ما این است که نمی‌دانیم در یک حادثه، از کجا شروع کنیم و وقتی هم که شروع کردیم، چگونه از آن بیرون آییم.

گفتم: گاهی ما را از بالا در محلی می‌گذارند تا کار کنیم، گاهی هم خودمان می‌خواهیم در محلی کار کنیم. این دومی خیلی ساده است. از همان ابتدا خیلی ساده می‌توانی با هر کدام از آنها رفیق شوی و آن رفاقت را گسترش دهی. زود هم می‌شود با آنها رفیق شد؛ مخصوصاً اگر مارکی هم نداشته باشی؛ چون تو نمی‌خواهی پُستی داشته باشی تا نگران باشی؛ که فقط مغزها و مهره‌هایی را می‌خواهی که پراکنده هستند.

اما اگر شما را از جایی خاص، برای کار در محلی گماشته باشند، می‌توانید به این صورت عمل کنید: همه با یک عنوان، پشت تریبون حاضر نشوید. تقسیم شوید و یک نفر از شما هم به طور فعال و جدا از شما، داخل جمعیت

باشد؛ تا وقتی که تو می‌روی صحبت کنی، او (نفر فعال) نگذارد که دیگران شروع کنند و خودش سؤال‌ها را مطرح کند، سپس با تو به توافق برسد و اختلاف‌ها و سؤال‌هایی که پراکنده شده، زیر دست او جمع‌آوری شود. آن موقع تو می‌توانی حرفت را راحت بزنی و حتی می‌توانی در آنها نفوذ کنی و کارت را پیش ببری.

ما هنوز نیاموخته‌ایم تا از موانع سر راه، چگونه بهره‌برداری کنیم. هنوز نیاموخته‌ایم تا از دشمن امتیاز بگیریم. هنوز نیاموخته‌ایم چگونه اختلاف‌ها را مهار و کنترل کنیم. هنوز تبدیل را نیاموخته‌ایم. این است که یک گام برنداشته به بن‌بست می‌رسیم.

داستان، داستان اختلاف‌ها و تضادهاست. از اینها به چه نحوی بهره‌برداری کنیم؟ اگر فرار کنیم، که غلط است. اگر چشم‌پوشیم و بگوییم نیست، که با انکار ما نفعی نمی‌شود. اگر بخواهیم به نحوی آن را دفع کنیم، این هم امکان ندارد؛ چون دیدها و پایگاه‌ها متفاوت است. کلاس‌ها متفاوت است. نمی‌توان تحمیل کرد.

در روایت است: «ایمان مثل نردبان است و ده مرحله دارد. نباید به کسی که در پله اول ایستاده، تحمیل کنی و او را به بالاتر هل بدهی که زمین می‌خورد و شکسته می‌شود و کسی که مؤمنی را بشکند و در او شکستی به وجود آورد، باید آن را جبران کند.»<sup>۱</sup>

من نمی‌توانم به تو تحمیل کنم. من در شرایطی هستم که تو نیستی.

امکانات ما با هم فرق می‌کند. اگر چه نقش‌ها برابر است، ولی این امکانات و شرایط بر روی شغل و کار ما اثر خواهد گذاشت؛ چون شغل و کار ما در رابطه با امکاناتی است که داریم، ولی نقش ما در رابطه با ترکیبی است که داریم.

نقش‌ها، برابر است. زن و مرد، کوچک و بزرگ همه با هم در نقش‌ها مساویند، ولی در شغل‌ها، حتی مردها هم با هم برابر نیستند. تساوی زن و مرد در نقش‌ها وجود دارد، نه در شغل‌ها. و تقسیم کارها بر اساس تخصص‌هاست. این در حالی است که خود شغل‌ها هم، ملاک افتخار و مبنای ارزش نیستند تا بگوییم این فرد، چون این کار را انجام می‌دهد، انسان مرغوب‌تر و مقرب‌تری است. پس زمانی که امکانات برابر نیستند، کارها هم برابر نخواهند بود.

بنابراین باید از اختلاف‌ها بهره‌برداری کرد و آنها را به رحمت تبدیل نمود. چنان‌که به عکس، گاهی از مواقع اتحادها، به اختلاف و دشمنی تبدیل می‌شود. این در جایی است که اختلافی در جهت‌ها به وجود آمده باشد، که در این صورت، خود وحدت در عمل، باعث اختلاف و درگیری است؛ چرا که وحدت هم اگر به جهتی عالی‌تر تبدیل نشود، به بن‌بست می‌انجامد.

ما باید در این زمینه آموزش ببینیم، باید یاد بگیریم همان‌طور که نباید از وحدت و اتحاد خویش، خوشحال و سرمست باشیم؛ همان‌طور نباید از اختلاف و درگیری دشمن، مغرور و راحت باشیم و فریب آن را بخوریم؛ چرا که وقتی یک دسته می‌خواهند کاری را شروع کنند، اگر همه آنها یک دعوت

داشته باشند، کسانی که از این دسته سر می‌خورند، در دسته مقابل جذب می‌شوند؛ اما اگر بعضی از همین‌ها پراکنده شده باشند، این امکان هست که اگر از یک عده ضربه خوردند، به عده دیگری به پیوندند.

اینجاست که اختلاف دشمن نباید ما را گول بزند که این اختلاف‌ها باعث می‌شود کسانی که سرگردان هستند، در یکی از همین گروه‌ها جذب شوند.

اگر باطل یک حزب مشخص داشته باشد، در یک برخورد، اختلاف نظرها شروع می‌شود و این اختلاف نظرها، باعث زدگی از باطل و جذب در حق می‌شود، اما وقتی باطل بیست حزب و دسته داشته باشد، اگر کسی هم از یک دسته سرخورده شود، دیگری جذبش می‌کند و تا به تو برسد، بیست سال طول می‌کشد، در حالی که نیروهایش را خورده و توانش را برده‌اند.

### قانون ترکیب

داستان تبدیل که در طبیعت شکل گرفته، باید در انسان به کیفیت دیگری دنبال شود. تبدیل در طبیعت، به طور غریزی و طبیعی انجام می‌شود. تبدیل نتیجه «ترکیب» است. تا یک ماده با ماده دیگری ترکیب نشود، خاصیت جدیدی پیدا نمی‌کند. دو سم که با هم ترکیب شوند، دوا می‌شوند. دو درد که با هم ترکیب شوند، درمان می‌شوند.

باید کاری کنیم تا دردها و اختلاف‌ها تبدیل شوند؛ حسدها، بخل‌ها، ریاها و به طور کلی سیئات تبدیل شوند. این تبدیل در انسان چگونه به وجود می‌آید؟

دو ترکیب است که این تبدیل را به وجود می‌آورد:

۱. ترکیب شناخت و معرفت با سیئات. انسان بخیل، با شناخت جدیدی که پیدا کرده، که آنچه را دارد اگر به جریان اندازد، زیاد می‌شود و گرنه گند می‌گیرد و از بین می‌رود، این انسان، در نتیجه همین شناخت و ترکیب آن با بخل، بخلش به سخاوت تبدیل می‌شود.

منی که تا دیروز حاضر نبودم درهم و دیناری خرج کنم، وقتی می‌فهمم آنچه بماند گند می‌گیرد و از بین می‌رود، آن رابه جریان می‌اندازم. منی که خیال می‌کردم آنچه دارم، مبنای ارزش و افتخار است (حسد) وقتی می‌فهمم دارایی‌ها ملاک افتخار نیست، ترکیب این شناخت با آن حسد، به عمل و حرکتی در من تبدیل می‌شود و دیگر غصه و اندوهی به خود راه نمی‌دهم؛ زیرا دیگر یک تومان و ده تومان، برای من تفاوتی ندارد و آن بهره‌ای که می‌خواهم، می‌توانم با همان یک تومان هم به دست آورم؛ چون نسبت‌ها و نیت‌ها مطرحند.

از ترکیب همین شناخت است که یأس، به انقطاع و درد، به درس تبدیل می‌شود. شناخت من از خودم، از جهان و از راهی که در آن قرار دارم و شناخت این نکته که هستی، محل گذر و ساخته شدن است، نه بزمگاه و عشرتکده، باعث می‌شود از ضربه‌هایی که می‌خورم؛ همان‌هایی که مرا خرد و شکسته می‌کنند، از همان‌ها بیاموزم و ساخته شوم و همان‌ها عامل نیرو و قوت بازوان من باشند.

۲. ترکیب محبت یا عشق بزرگ‌تر با سیئات. وقتی محبت و علاقه و عشق بزرگ‌تری در انسان پیدا شود و با عشق‌های کوچک و حقیر او (سیئات) ترکیب شود، به آنها جهت می‌دهد و همان‌ها را تبدیل می‌کند. به غضب‌ها و

شهوات او جهت می‌دهد و آنها را تطهیر می‌کند.

محبت بزرگ‌تر در انسان تسامحی را به وجود می‌آورد و به او قدرتی می‌دهد تا بتواند از چیزهای بسیاری به راحتی بگذرد و شهواتش را کنترل کند. ما هنوز قدرت تحمل یک اختلاف را نداریم، نه به این معنا که آن را بپذیریم، به این معنا که از آن بهره بگیریم.

علی<sup>(ع)</sup> می‌دانست حتی با دشمنانش چگونه برخورد نماید، ولی ما نمی‌دانیم که با اختلاف دوستانمان چه کنیم. به خاطر همین است که حتی یک دوست هم نداریم و دل‌هامان سرشار از کینه است، از همدیگر خسته‌ایم و نمی‌توانیم با هم کار کنیم. هر کس دیگری را مقصر می‌داند.

و این همان حالت تبرئه و برون‌فکنی است<sup>۱</sup>؛ می‌گوییم فلانی مرا بدبخت کرد، فلانی مرا منتظر گذاشت، در حالی که اگر یک قرار و کاری از من به هم خورد، کار دیگرم مطرح می‌شود. اگر دنبال آن را نگرفتم، خودم به خودم ظلم کرده‌ام و دیگران به من ضرری نرسانند. این من هستم که خویشتن را رنجانده‌ام؛ چرا که نتوانسته‌ام آن مسأله را تبدیل کنم.

ما این تبدیل را نیاموخته‌ایم، این سرود زندگی را نفهمیده‌ایم و به خاطر همین حیاطمان، مرگ و اتحادمان، اختلاف است. اما آنان که این تبدیل را آموخته‌اند، حتی مرگشان تولدی دوباره و اختلافشان رحمت است.

کسانی اختلاف‌هاشان رحمت است که وحدت در جهت دارند.<sup>۲</sup> اینها اگر با هم درگیر هم که باشند، خیلی راحت یکدیگر را تحمل و با هم مدارا

۱- ر. ک. به بحث موانع حرکت، از همین کتاب.

۲- وحدت در جهت، اختلاف در عمل را توجیه می‌کند و اختلافی که رحمت است، غیر از اختلاف در هدف‌ها و جهت‌هاست؛ که پیامبر فرمود: «اِخْتِلَافٌ أُمَّتِي رَحْمَةٌ».

می‌کنند؛ چون کسی که ظرفیت بیش‌تری دارد، باید برادرش را تحمل کند.

سلمان باید ابوذر را تحمل کند؛ چون او بزرگ‌تر و قوی‌تر و واسع‌تر است و همین وسعتش به او فراغت می‌دهد، پس باید رنج بکشد؛ که: «إِذَا فَرَّغْتَ فَاَنْصَبْ»<sup>۱</sup>.

ممکن است ابوذر نتواند کسی را تحمل کند و تکلیف شرعی او هم همین باشد، ولی سلمان باید آن شخص را تحمل کند. نگو! آنچه در سلمان است، ابوذر نمی‌تواند آن را تحمل کند و آن شخص را می‌کشد؛ چون تکلیف شرعی سلمان همین است، در حالی که ابوذر بد نکرده و سلمان هم کافر نشده است. باید حدود و مرز داشته باشیم و تکلیف‌ها را با هم قاطی نکنیم که من یک تکلیف، خانواده من یک تکلیف و دوست من یک تکلیف دارد. آنچه برای من آمده به دیگران مربوط نیست. دردی که برای من آمده، نباید آن را، حتی به نزدیکانم بگویم. این فتنه و بهره من است. این شرابی است که در جام من ریخته‌اند، نباید آن را به دیگری منتقل کنم.

علی<sup>(ع)</sup> راجع به برادرش این چنین می‌گوید: «كَانَ لِي فِي مَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ»؛ من در گذشته برادری داشتم.

«وَأَنَّ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صَغُرَ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ»؛ آنچه او را در چشم من بزرگ می‌کرد، ناچیزی دنیا در چشم او بود. این عظمت و بزرگی از آنجا بود که حقارت هستی، او را به خود مشغول نکرده بود.

«وَأَنَّ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ»<sup>۲</sup>؛ از رنج و از درد، از گرفتاری‌ها؛ آن هم هنگامی که در متن معرکه و بحران بود شکایت نمی‌کرد، مگر هنگامی که از

۱- انشراح، ۷.

۲- نهج البلاغة صبحی صالح، حکمت ۲۸۹.

آنها بیرون آمده باشد.

این صفتی است که علی (ع) برای برادرش مطرح کرده است. برادر علی (ع) و رسول (ص)، کسی است که این خصوصیات را در خود پرورش می‌دهد و زنده می‌کند.

ابتلایی که برای من است، چه لزومی دارد که آن را برای دیگری بازگو کنم؟ که این دستور وارد شده است: «لَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ»<sup>۱</sup>؛ رنج خود را برای پدر و مادرت بازگو مکن. أُف؛ یعنی اینکه من رنج می‌برم. این رنج سهم توست. پس رنج و ناراحتی خود را، نزد آنها مطرح نکن که ظرفیت و تحمل آن را ندارند، مگر هنگامی که از آن بیرون آمده باشی؛ که در این صورت، گفتن تو، درس و عبرت خواهد بود.

مؤمن کتوم است و این کتمان، فقط مربوط به اسرار مگو نیست که کتمان درد و رنج هم هست. تو چه حقی داری آنچه را که دوست به تو داده، نه با دوست که با دشمن او در میان بگذاری؟ آن قدر کم تحمل هستیم که در دلمان را باز گذاشته‌ایم و هر کس در آن خانه گرفته، هر کس از آن خبر دارد.

یک فتنه، یک درگیری، یک رنج، یک ضربه، یک فشار، رزق و بهره من است، ولی زخم می‌داند. پدرم می‌داند. مادرم می‌داند. پس کجاست آن وسعت؟! کجاست آن وجودی که باید مثل کوه باشد؟! به راستی که از کف دست هم صاف‌تریم!

باید غم‌ها را تبدیل کنیم و وقتی از آنها بیرون آمدیم، برای دیگران بازگو کنیم تا آنها هم از این درد و غم، درسی بیاموزند.

داستان ما، داستان کسی است که یک عمر زحمت می‌کشد و نیرو متراکم می‌کند، ولی همه را از دست می‌دهد؛ مثل تیوپی که آن را باد می‌زند و سپس جز می‌دهند، که همه آنچه متراکم شده، از دست می‌رود.

مَثَلُ مَا، مَثَلُ پیرزن‌هایی است که پنبه‌های خود را می‌ریسند، سپس آنچه را که ریسیده‌اند، آنچه را که به هم سخت پیچیده‌اند، باز می‌کنند: «كَأَنِّي نَقَّصْتُ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَاثًا»<sup>۱</sup>.

داستان ما، چنین داستانی است. از نیروهایی که به ما داده‌اند و در ما متراکم شده، بر سر کوچه و بازار حرف می‌زنیم، در حالی که کسی که راه افتاد، باید درگیر شود. این درگیری و رنج است که او را می‌سازد که در این آیه آمده است: «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ»<sup>۲</sup>؛ همه عالم، این رنج و این درد را دارند و چیز تازه‌ای نیست، با این تفاوت که شما امید دارید و دیگران همان را هم ندارند. کسی که برای دنیا، شب‌ها بیداری می‌کشد و نگرهبانی می‌دهد، مثل تو رنج می‌کشد و هزار بدبختی دارد و حقوق آخر ماهش هم فلان قدر است، به علاوه اگر بمیرد، معلوم نیست که برای چه کسی مرده است، ولی تویی که دو میلیون امید داری، حاضر نیستی یک دقیقه به پا بایستی؟! جدا که خودمان را لوس کرده‌ایم.

اخلاق اسلامی اقتضاء می‌کند که در برخوردها همدیگر را بسازیم و شکل دهیم، ولی با این لوس‌بازی‌ها و تسامح‌ها، فقط به درد پشت ویتترین می‌خوریم. به درد مدینه فاضله افلاطون می‌خوریم، نه مدینه الرسول؛ که مدینه الرسول، پراز فاجعه و درگیری است، هزار نطفه اختلاف در آن است.

۱- نحل، ۹۲.

۲- آل عمران، ۱۴۰.



اگر می‌توانیم تبدیل کنیم، بسم الله وگرنه تبدیل و فسیل می‌شویم و رنج ما، نه تنها خودمان را، که دیگران را هم می‌سوزاند: «وَأَحْلُوا قَوْمَهُمْ نَارَ الْبَوَارِ»<sup>۱</sup>. با یک فشار و درگیری، چنان آه و ناله‌ای راه می‌اندازیم که روحیه‌ها را تضعیف می‌کنیم. خیال می‌کنیم نوبرش را آورده‌ایم. مایی که می‌خواهیم هستی را به دست آوریم، نمی‌خواهیم پوست بیندازیم؟! باید گوشت و پوست و استخوانمان را هم بدهیم.

امام صادق (ع) می‌فرماید: «یکی از صفات مؤمن این است که نحیف است<sup>۲</sup> و اضافی ندارد.»<sup>۳</sup> آیا نمی‌خواهیم این زایده‌ها را بدهیم؟

مشهد بودم. جوانی پیش من آمد. گفت و گفت و گفت. با او شوخی کردم و خندیدم. خیلی ناراحت شد. گفت تو مرا درک نمی‌کنی. رنج مرا نمی‌فهمی. من هم خنده‌ام گرفته بود که اگر رنج او قطره قطره بود، من جرعه جرعه سر کشیده بودم. او می‌گفت من امروز پولم تمام شده، در حالی که من یک سال در این مشکل و بدبختی بودم.

به او گفتم: بحث این نیست که تو را درک نمی‌کنم. تو خودت را درک نمی‌کنی. هنوز ظرفیت خودت را نمی‌شناسی. مگر درک کردن به این است که ما را در پنبه بخوابانند و حلوا حلوا کنند؟!

## حرف آخر

اگر آدمی ماندن را گنبدیدن دانست و حرکت و ضرورت آن را احساس کرد، باید حرکت کند و در این حرکت، کندی و شتاب خود را کنترل نماید. اگر کند برود، از پشت ضربه می‌خورد و مانع دیگران است. اگر شتاب بردارد، باید لرزش‌هایش، جهر و اخفاتش، بلندی و کوتاهی صدایش را کنترل کند. وجودهایی که جلو دار هستند و با شتاب حرکت می‌کنند، یک لحظه انحرافشان کیلومترها انحراف در بر خواهد داشت. در سرعت‌های بالا، انحراف‌ها نیز بیش‌تر خواهد بود.

بارها گفته‌ام: آنچه شیطان را گرفتار کرد، یک کبر بود. آنچه آدم و پسرانش را گرفتار و روانه زمین کرد، یک حرص در آدم و یک حسد در بچه‌های او بود. آنچه یونس را در شکم ماهی گرفتار نمود، یک شتاب بود و آنچه یوسف را زندانی کرد، یک توجه به غیر بود. ما که جامع همه این شرایط هستیم، به خاطر کندی حرکت و سرعت و نبود آن شتاب، هنوز هم سر جای خود ایستاده‌ایم و

۱- ابراهیم، ۲۸.

۲- نحیف، غیر از ضعیف است. نحیف، کسی است که بدنش ورزیده است و در آن چیز زایدی وجود ندارد، نه این که مُردنی باشد.

۳- الفقیه، ج ۳، ص ۵۶۰.

هیچ جایمان هم درد نگرفته و در بهشت را هم برایمان باز کرده‌اند.

آنچه را که ما حُسن می‌دانیم، برای راه رفته‌ها و شتاب برداشته‌ها، عین قُبْح است؛ چون کلاس‌ها عوض شده است.

یکی از خواهران می‌گفت ما خیال می‌کردیم که فلانی موحد است، ولی بعدها معلوم شد که از مشرکان است. به او گفتم: مسأله همین جاست که چه بسا آنچه را که تو برای او شرک می‌دانی و به آن معتقد هستی، چیز مهمی نباشد، ولی آنچه را که عین توحید می‌دانی، شرک باشد؛ چون آدمی در حرکتش، آن به آن شکل عوض می‌کند و توقع‌هایش زیاد می‌شود.

با شروع حرکت، هر دعوتی ما را به خود جذب می‌کند. شیطان بت ما می‌شود. رسول (ص) بت می‌شود. علی (ع) بت می‌شود. این مربوط به داعی نیست؛ چون نوری که باید در راه خود قرار دهیم، اگر در چشم خود بیندازیم، کورمان می‌کند که نباید وسیله‌ها را هدف قرار داد.

در تاریخ آمده است: کسانی که علی (ع) را خدا می‌دانستند و علی‌اللهی بودند، حضرت با آنها محاجه کرد و گفت: من بنده‌ای از بندگان خدا هستم. فقیرم. مریض می‌شوم و... ولی آنها زیر بار نمی‌رفتند و تالِحظه آخر می‌گفتند که تو خدایی. اینجا بود که حضرت آنها را سوزاند. در روایت هست که حضرت برای آنها جایی کند و با دود آنها را خفه کرد.

این طور نیست که علی (ع) بخواهد خودش را در وجود آنها بت کند و بزرگ نماید، که ما نباید نور را در چشمان خود بریزیم. باید در راه بریزیم و در راه از آن استفاده کنیم. کسی که به نور نگاه کند، کور می‌شود. باید با نور نگاه

کرد، نه به نور که موقعیت‌ها مهم نیستند، موضع‌گیری‌ها اهمیت دارند.

با شروع حرکت، مسأله بعدی مطرح می‌شود که مقصد کجاست؟ مقصد چیست؟ چه می‌خواهیم داشته باشیم؟ می‌خواهیم خودمان و دیگران را به چه چیزی برسانیم؟ به چه رفاهی؟ به چه تکاملی؟ به چه بالاتر از تکاملی؟

اگر آن همت عالی به وجود آمد؛ همتی که بخواهی برای نسل‌ها چیزی بیش تر و بالاتر از تکامل، بالاتر از نان و آش و آب را داشته باشی و آدم‌ها خود انتخاب کنند، نه اینکه آنها را بغلطانی و بغل کنی و به دوش کنی، آن همت و آن رسالت، عبودیت را می‌طلبد، نه بینش انسانی یا اجتماعی یا سیاسی یا تاریخی که اینها نمی‌توانند زیربنای این مسئولیت‌ها و رسالت‌های سنگین باشند تا چه رسد به شعارها و عواطف و احساسات انسانی.

آنچه معاویه داده بود، اگر علی (ع) هم یک دَهْم یا یک صَدْم آن را می‌داد بیش از معاویه یار پیدا می‌کرد. مسأله این نیست که خلق را بغلطانیم، باید مسیری فرا راهشان قرار دهیم تا اگر خواستند، انتخاب کنند؛ که خداوند نخواسته ما را گول بزند تا راه بیفتیم و حرکت کنیم. بهشت و جهنمی هم که وجود دارد و وعده و وعیدی که به آنها داده شده، نتیجه عمل ماست.

در دید عالی قرآن، بهشت و جهنم، چیزی جز عمل آدمی نیست. بهشت و جهنم عکس‌العمل آدمی نیست، بلکه عمل اوست. این نکته خیلی دقیق است. در یک دید مترقی، خیال می‌کنیم عذاب یا ثواب، عکس‌العمل است؛ یعنی من کاری می‌کنم و عکس‌العمل آن ثواب یا عقاب است، در حالی که این طور

نیست. خودِ عمل یا ثواب است یا عقاب و این آیه «تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»<sup>۱</sup>، نشانگر این نکته است که خودِ عمل، جزای توست.

وقتی کبریتی را زیر دامن می‌گیری، می‌سوزی. کبریت کشیدن و سوختن یکی است، یک عمل است و عمل، عین پاداش است.

بعد از این مراحل تو طرح کلی می‌خواهی. باید با مهره‌ها کار کنی و آنها را پراکنده و سپس پراکنده‌ها را جمع‌آوری کنی؛ که رسول، در مکه مهره‌هایش را جمع می‌کرد و سپس پخش می‌نمود. در این هنگام مهره‌هایی که پخش می‌شدند، تبدیل به مدینه الرسول می‌شدند.

در این مدینه و در این جامعه، حکومت اسلامی تحقق پیدا می‌کند.

شروع حرکت، شروع درگیری است، شروع برخورد با حادثه‌هایی است که در مسیر حرکت، گریزی از آنها نیست. در این برخوردها، درگیری‌ها، تناقض‌ها، اختلاف‌ها، بالاتر حسدها، بخل‌ها، خستگی‌ها، نفرت‌ها و یأس‌ها شکل می‌گیرد. اینجاست که باید نعمت‌ها تبدیل شوند، ولی نه به کفر. باید سیئات تبدیل شوند؛ آن‌هم به حسنات.

این تبدیل، نتیجه ترکیب است؛ ترکیب شناخت‌ها یا علاقه‌ها و عشق‌های بزرگ‌تر با بدی‌ها و سیئاتی است که در ما وجود دارد و به عشق‌های کوچک‌تر ما شکل و جهت می‌دهد.

با این دو ترکیب، اخلاق اسلامی شکل می‌گیرد. در این اخلاق، دیگر بن‌بستی وجود ندارد، که تبدیل است. با این اخلاق از واقعیت‌ها چشم

نمی‌پوشیم که از واقعیت‌های موجود بهره‌برداری می‌کنیم.

اختلاف‌ها، حسدها، غضب‌ها و هر آنچه بد است، در این دید عین حسن است؛ همان‌طور که بدون این دید، آنچه حُسن است، چیزی جز کفر نیست. خدایا! ما را از کسانی قرار نده که با حرکت و رفتن خویش مانده‌اند. از کسانی نباشیم که خودِ حرکت، مانع رفتن آنها و شور و حالشان، آنها را خالی کرده باشد.

آمین یا رب العالمین.

اللهم صل علی محمد و آل محمد.

## فهرست محصولات فرهنگی انتشارات لیلة القدر آثار مکتوب استاد علی صفایی حائری

### روش‌ها:

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی اسلام.
۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دوره قبل و بعد از بلوغ.
۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن.
۴. روش نقد (جلد اول): روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها.
۵. روش نقد (جلد دوم): روش نقد مکتب‌ها: آزادی.
۶. روش نقد (جلد سوم): روش نقد مکتب‌ها: آگاهی و عرفان.
۷. روش نقد (جلد چهارم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، مارکسیسم.
۸. روش نقد (جلد پنجم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم.
۹. روش برداشت از نهج البلاغه: ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، روش برداشت از سنت.
۱۰. تربیت کودک: نقش معلم، روش تربیت، عوامل تربیت.
۱۱. خط انتقال معارف: روش تبلیغ و انتقال معارف بین نسل‌ها.

### اعتقادی کلامی:

۱۲. نامه‌های بلوغ: پنج نامه تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران‌های انتخاب و معیارها.
۱۳. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۱۴. اندیشه من: تحلیل و بررسی سه مذهب عاطفی، سنتی و اصیل.
۱۵. حیات برتر: معاد از منظر قرآن.
۱۶. نقدی بر هرمنوتیک: نقدی بر کتاب‌های (فلسفه دین) نوشته هاسپرز و (خدا در فلسفه) ترجمه خرماشاهی و (کتاب و سنت) نوشته مجتهد شبستری.
۱۷. از وحدت تا جدایی: درآمدی بر نقد آرا و اندیشه‌های دکتر عبدالکریم سروش.

### دیداری تازه با قرآن:

۱۸. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (نگرشی بر سوره عصر).
۱۹. صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و... (نگرشی بر سوره حمد).

### تفسیر قرآن:

۲۰. تطهیر با جاری قرآن (جلد اول): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت و...  
۲۱. تطهیر با جاری قرآن (جلد دوم): تفسیر سوره بقره.
۲۲. تطهیر با جاری قرآن (جلد سوم): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و...  
۲۳. تفسیر سوره قدر: شناخت قدر آدمی، طرح و برنامه‌ریزی با توجه به نعمت‌ها و...  
۲۴. تفسیر سوره توحید: طرح و تنظیم و تحلیل سؤال در رابطه با شناخت خدا، بررسی راه‌های قرآن و راه‌های دیگر.
۲۵. تفسیر سوره کوثر: نسبت موقعیت و موضع‌گیری، موفقیت و پیروزی.

### امامت و ولایت:

۲۶. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول (ص).
۲۷. تو می‌آیی: حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و ضرورت امام و...

### نهج البلاغه:

۲۸. حکمت: توضیح کلام علی (ع) در شناخت قدر انسان (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).
۲۹. روزگار ستمگر: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.

### عاشورا:

۳۰. عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه حرکت امام حسین (ع).
۳۱. وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا و...  
۳۲. چهل حدیث از امام حسین (ع): ترجمه و تفسیر چهل حدیث از اباعبدالله (ع).
۳۳. مروی بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت عاشورا.
۳۴. ذکر مصیبت ثارالله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین (ع).

## اجتماعی:

۳۵. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، برده‌داری و...

۳۶. نگاهی به تاریخ معاصر ایران: نقد موفقیت و عدم موفقیت دولت‌ها در ایران از قاجار تا پهلوی.

۳۷. پاسخ به پیام نهضت آزادی: نقد و بررسی موازین نهضت آزادی.

۳۸. روابط متکامل زن و مرد: مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی.

## حکومت دینی:

۳۹. از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی.

۴۰. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (ع).

۴۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌های دینی و غیر دینی.

## درس‌هایی از انقلاب:

۴۲. دفتر اول: انتظار: بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل.

۴۳. دفتر دوم: تقیه: مفهوم، اهداف، ابعاد، آثار، فقه، موارد، احکام.

۴۴. دفتر سوم: قیام: مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع.

## اخلاق و سلوک:

۴۵. نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی اسلام و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر.

۴۶. اخبات: آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند.

۴۷. فوز سالک: مبانی و مراحل و اهداف سلوک.

## مسائل اسلامی:

۴۸. حقیقت حج: تحلیلی از مناسک حج.

۴۹. فقر و انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به فقر و انفاق.

## دعا:

۵۰. بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزه ثمالی.

۵۱. روزهای فاطمه (س): شرح خطبه فدک حضرت زهرا (س) در مسجد مدینه.

۵۲. دعاهای روزانه حضرت زهرا (س): شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا (س).

## حوزه:

۵۳. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس حوزوی.

۵۴. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): جریان هنر در هنرمند و تاریخ، نظریه‌ها و...

۵۵. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه جایگاه فقه و شئون فقیه.

۵۶. روحانیت و حوزه: رکود فقه، مشکلات و راهکارها.

## هنر و ادبیات:

۵۷. ذهنیت و زاویه دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی: نقد رمان‌های سووشون،

کلیدر، رازهای سرزمین من و...

۵۸. با او نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم،

آرامش، تابوت و...

## یادها و خاطره‌ها:

۵۹. یادنامه: زندگی نامه، وصیت نامه و فهرست توصیفی آثار مرحوم صفایی.

۶۰. آیه‌های سبز: داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد.

## نرم افزارهای صوتی

۱. شناخت: روش شناخت هستی و انسان و روش نقد شناخت‌ها.
۲. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۳. تعلیم و تربیت: سرمایه‌های انسان، تربیت انسان قبل و بعد از بلوغ، تولد و تولید...
۴. سیر و سلوک: فوز سالک، اخبات، عرفان.
۵. رشد و انحطاط: عوامل رشد و انحطاط و رکود و درمان آن در انسان.
۶. قرآن: روش برداشت از قرآن، تفسیر سوره‌های زمر، توحید و کوثر و...
۷. نهج البلاغه و روایات: شرح خطبه‌های امام علی (ع)، کیفیت مطرح کردن احادیث و...
۸. دعا و مناجات: شرح و تفسیر دعا‌های عرفه، کمیل، ابوحمره ثمالی، خمسة عشر و...
۹. تاریخ: روش تحقیق در تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ اسلام و...
۱۰. مدیریت و سازماندهی: سازماندهی و تشکل و مدیریت اسلامی.
۱۱. اصول حاکم بر حرکت اباعبدالله (ع): روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه ۳۲)، محرم و رمضان ۷۴ ه.ش.
۱۲. امام حسین (ع) و عاشورا: همراه با حسین (ع)، تصویری از شب عاشورا، زیارت عاشورا.
۱۳. ذکر مصیبت حسین (ع): روضه‌های شب‌های محرم.
۱۴. اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... (محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه.ش).
۱۵. احیای امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت (محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه.ش).
۱۶. ولایت و امامت: امامت، محبت ائمه اطهار، ولایت فقیه و...
۱۷. حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان (محرم و رمضان ۱۳۷۵ ه.ش).

۱۸. اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف (محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه.ش).
۱۹. مشکلات حکومت دینی: بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا (س) و خطبه فدک، بیانات اباعبدالله (ع) از مدینه تا کربلا. (محرم ۱۳۸۷ ه.ش).
۲۰. نقد و بررسی: حجاب، فقر، انفاق، فرهنگ، مالکیت.
۲۱. درس و بحث: صرف، منطق، اصول، و...

## نرم افزارهای تصویری

۱. مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن.
۲. روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد.
۳. جمع‌ها و حاصل جمع‌ها: تجمع‌ها و آثار و آفات آنها.
۴. ضرورت بعثت: رسالت، زمینه، اهداف و روش کار رسول (ص).
۵. روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.
۶. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ. (سخنرانی در تالار وحدت، سال ۱۳۶۰).
۷. عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها.
۸. عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال.
۹. عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل.
۱۰. مشکلات حکومت دینی: مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی (ع) در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا و شرح خطبه آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات اباعبدالله (ع) در مسیر مدینه تا کربلا.
۱۱. عصر انتظار: سرّ احتیاج به خدا و اضطرار به حجت در نگاه انسان امروز.
۱۲. وداع صفایی: مراسم تشییع و تدفین استاد.

## آثار دیگر نویسندگان

۱. علی و جاری حکمت (جلد ۱ و ۲): هرکدام دربرگیرنده شرحی بر چهل حکمت از نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۲. علی و استمرار انسان: شرحی بر نامه ۳۱ نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۳. انسان جاری: (حدیث رویش و بالندگی انسان)، به قلم سید مسعود پور سید آقای.
۴. دین و نظام سازی: (در اندیشه استاد علی صفایی حائری)، به قلم سید مسعود پور سید آقای.
۵. مشهور آسمان: مجموعه خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به کوشش عزیز الله حیدری.
۶. اندیشه‌های پنهان: (رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان)، به قلم علاءالدین اسکندری.
۷. رد پای نور: خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به روایت سید عبدالرضا هاشمی ارسنجانی.
۸. رندان بلاکش: مقایسه و تطبیق عرفان حافظ و علی صفایی حائری، به قلم سید مجید سلیمان پناه.
۹. علم و دین: جهت یابی علوم از وحی، به ضمیمه بحثی در رابطه با تجربه دینی. (متن دو سخنرانی دکتر رضا حاجی ابراهیم در سالگرد استاد صفایی).
۱۰. بینش‌های قرآنی: برداشت‌های استاد صفایی از قرآن، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۱۱. تا چشمه صاف: نگرشی بر مکتب تفسیری استاد صفایی، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.

نشانی پستی مؤسسه تحقیقاتی - فرهنگ‌ی لیلۃ القدر

قم: خیابان طالقانی (نرسیده به سه راه بازار) / کوچه ۸۷ / کوچه شهید

حبیبی (شماره ۱۳) / پلاک ۱۹ - صندوق پستی: ۳۸۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن‌های مرکز پخش:

۰۲۵۱ - ۷۷۱۲۳۲۸

۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲

نمابر: ۰۲۵۱ - ۷۷۱۷۳۷۸

WEBSITE: [www.einsad.ir](http://www.einsad.ir)

EMAIL: [info@einsad.ir](mailto:info@einsad.ir)

انتشارات لیلۃ القدر در سراسر کشور نماینده فعال می‌پذیرد